

# تاریخ کامل

نوشته

عزالدین ابن اثیر

برگردان:

دکتر سید حسین روحانی

جلد پنجم



آرشیو اسناد ملی

۱۳۶۱/۳

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق الکامل فی التاریخ (فارسی)	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آذیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -	
ج. ۵ (۱۳۸۲) (انتشارات اساطیر ۱۲۶)	ج. ۵ (ISBN 964-5960-09-6)
فهرست نویسی بر اساس فیبا	(دوره) ISBN 964-331-187-2
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴	۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴	۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار.
۱۴	۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴	الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آذیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د.
عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی	
ک ۲۰۴۱ الف ۲ / ۶۳ / DS ۳۵	۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰	* م ۷۱-۳۲۲۲



آرشیو اساطیر

تاریخ کامل (جلد پنجم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر محمدحسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۲

چاپ سوم: ۱۳۸۲

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۵۹۶۰-۰۹-۶

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ فاکس: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات  
جلد پنجم

۱۸۶۷	رویدادهای سال سی و هفتم هجری
۱۸۶۷	دنباله پیکار صفین
۱۹۰۲	برافراشتن قرآن‌ها، فراخوان به داوری
۱۹۱۷	گماردن جعده بن هبیره بر خراسان
۱۹۱۷	کناره‌گیری خارجیان از علی (ع) و بازگشت ایشان به نزد وی
۱۹۲۰	انجمن کردن دو داور
۱۹۲۷	گزارش کارخارجیان به هنگام روانه کردن داوران، زمینه چینی برای جنگ نهروان
۱۹۳۵	نبرد با خارجیان
۱۹۴۳	کشته شدن مرد پستاندار
۱۹۴۷	یاد چند رویداد
۱۹۵۱	رویدادهای سال سی و هشتم هجری
۱۹۵۱	جیره شدن عمرو بن عاص بر مصر، کشته شدن محمد بن ابی بکر صدیق
۱۹۶۱	گسیل کردن معاویه عبدالله بن حضرمی را به سوی بصره
۱۹۶۷	داستان خزیت بن راشد و بنی ناجیه
۱۹۷۹	سرنوشت خارجیان پس از جنگ نهروان
۱۹۸۰	یاد چند رویداد
۱۹۸۱	رویدادهای سال سی و نهم هجری
۱۹۸۱	ترکتازی‌های شامیان بر سرزمین‌های سرورخداگریان علیه السلام
۱۹۸۴	[یاد چند رویداد]
۱۹۸۴	رهسپار شدن یزید بن شجره به مکه
۱۹۸۶	ترکتازی شامیان بر جزیره
۱۹۸۷	ترکتازی حادث بن نمیر تئوخی
۱۹۸۸	سرگذشت ابن عثبه

- ۱۹۸۸ سرگذشت مسلم بن عقبه در دومة الجندل
- ۱۹۸۹ فرمانرانی زیاد بن ابیه بر سرزمین فارس
- ۱۹۹۰ [یاد یک رویداد]
- ۱۹۹۱ رویدادهای سال چهارم هجری
- ۱۹۹۱ ترکتازی بسرین ابی ارطاة بر حجاز و یمن
- ۱۹۹۴ [دنباله رویدادها]
- ۱۹۹۵ کوچیدن ابن عباس از بصره
- ۱۹۹۷ کشته شدن سرور خداگریان علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۲۰۰۴ [دنباله داستان]
- ۲۰۰۸ روزگار خلافت و اندازة زندگی او
- ۲۰۰۸ نژاد و چگونگی اندام و زنان و فرزندان وی
- ۲۰۱۰ فرمانداران وی
- ۲۰۱۰ برخی از شیوه‌های رفتار وی
- ۲۰۱۵ بیعت با حسن بن علی (ع)
- ۲۰۱۵ یاد چند رویداد
- ۲۰۱۹ رویدادهای سال چهارم و یکم هجری
- ۲۰۱۹ واگذاری خلافت به معاویه از سوی حسن بن علی
- ۲۰۲۳ آشتی معاویه با قیس بن سعد
- ۲۰۲۵ شورش خارجیان در برابر معاویه
- ۲۰۲۶ شورش حوثره بن وداع
- ۲۰۲۸ داستان شیبیب بن بجره
- ۲۰۲۸ داستان معین خارجی
- ۲۰۲۹ شورش ابومریم
- ۲۰۲۹ شورش ابولیل
- ۲۰۲۹ گماشتن مغیره بن شعبه به فرمانداری کوفه
- ۲۰۳۰ فرمانداری بسر بر بصره

۲۰۳۳	فرمانداری ابن عامر بر بصره برای معاویه
۲۰۳۳	فرمانداری قیس بن هیثم بر خراسان
۲۰۳۴	شورش سهم بن غالب
۲۰۳۵	یاد چند رویداد
۲۰۳۷	رویدادهای سال چهل و دوم هجری
۲۰۳۷	جنبش خارجیان
۲۰۳۹	فرا رسیدن زیاد به نزد معاویه
۲۰۴۱	یاد چند رویداد
۲۰۴۳	رویدادهای سال چهل و سوم هجری
۲۰۴۳	کشته شدن مستورد خارجی
۲۰۵۷	بازگشت عبدالرحمان به استان سیستان
۲۰۵۸	جنگ سند
۲۰۵۸	فرمانداری عبدالله بن خازم بر خراسان
۲۰۶۰	یاد چند رویداد
۲۰۶۱	رویدادهای سال چهل و چهارم هجری
۲۰۶۱	بر کناری عبدالله بن عامر از فرمانداری بصره
۲۰۶۳	پیوندانیدن زیاد بن ابیه به پدر معاویه
۲۰۶۸	جنگ مهلب در سند
۲۰۶۸	یاد چند رویداد
۲۰۶۹	رویدادهای سال چهل و پنجم هجری
۲۰۶۹	فرمانداری زیاد بن ابیه بر بصره
۲۰۷۴	کارگزاران زیاد
۲۰۷۵	یاد چند رویداد
۲۰۷۷	رویدادهای سال چهل و هشتم هجری
۲۰۷۷	درگذشت عبدالرحمان بن خالد بن ولید
۲۰۷۸	جنبش سهم و خطیم

- ۲۰۷۸ یاد چند رویداد
- ۲۰۷۹ رویدادهای سال چهل و هفتم هجری
- ۲۰۷۹ برکناری عبدالله بن عمرو از مصر، برگماری ابن حدیج
- ۲۰۷۹ جنگ غور
- ۲۰۸۰ ترفند مهلب
- ۲۰۸۱ رویدادهای سال چهل و هشتم هجری
- ۲۰۸۳ رویدادهای سال چهل و نهم هجری
- ۲۰۸۳ جنگ کنستانتین اوپل
- ۲۰۸۵ برکناری مروان بن حکم از مدینه، روی کار آمدن سعید بن عاص
- ۲۰۸۵ درگذشت حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۲۰۸۷ رویدادهای سال پنجاهم هجری
- ۲۰۸۷ درگذشت مغیره بن شعبه، فرمانداری زیاد بر کوفه
- ۲۰۸۹ شورش قریب
- ۲۰۹۰ آهنگ معاویه بر بردن تخت سخنوری از مدینه
- ۲۰۹۱ [چند رویداد دیگر]
- ۲۰۹۱ فرمانداری عقبه بن نافع بر افریقیه، پایه گذاری شهر قیروان
- ۲۰۹۳ فرمانداری مسلمة بن مخلد بر افریقیه
- ۲۰۹۳ گریختن فرزدق از جنگ زیاد
- ۲۰۹۷ درگذشت حکم بن عمرو غفاری
- ۲۰۹۸ یاد چند رویداد
- ۲۰۹۹ رویدادهای سال پنجاه و یکم هجری
- ۲۰۹۹ کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران شان
- ۲۱۲۰ گماردن ربیع بن زیاد در خراسان
- ۲۱۲۱ یاد چند رویداد
- ۲۱۲۳ رویدادهای سال پنجاه و دوم هجری
- ۲۱۲۳ جنبش زیاد بن خراش عجلی

۲۱۲۳	جنیش معاذ طایبی
۲۱۲۴	یاد چند رویداد
۲۱۲۵	رویدادهای سال پنجاه و سوم هجری
۲۱۲۵	درگذشت زیاد
۲۱۲۷	درگذشت ربیع بن زیاد
۲۱۲۸	یاد چند رویداد
۲۱۲۹	[دنباله رویدادها]
۲۱۳۱	رویدادهای سال پنجاه و چهارم هجری
۲۱۳۱	جنگ با رومیان و گشوده شدن آبخست آرواد
۲۱۳۱	برکنار کردن سعید بن عاص از مدینه، گماردن مروان بن حکم
۲۱۳۳	برگماردن عبیدالله بن زیاد بر خراسان
۲۱۳۴	یاد چند رویداد
۲۱۳۵	رویدادهای سال پنجاه و پنجم هجری
۲۱۳۵	فرمانرانی ابن زیاد بر بصره
۲۱۳۶	یاد چند رویداد
۲۱۳۷	رویدادهای سال پنجاه و ششم هجری
۲۱۳۷	بیعت برای یزید به جانشینی پدر
۲۱۴۸	برکناری عبیدالله بن زیاد از خراسان، برگماری سعید بن عثمان بن عفان
۲۱۵۱	رویدادهای سال پنجاه و هفتم هجری
۲۱۵۳	رویدادهای سال پنجاه و هشتم هجری
۲۱۵۳	برکناری ضحاک از کوفه و برگماری ابن ام حکم
۲۱۵۴	شورش طواف بن غلاق
۲۱۵۶	کشته شدن عروة بن اُدیبه با دیگر خارجیان
۲۱۵۹	یاد چند رویداد
۲۱۶۱	رویدادهای سال پنجاه و نهم هجری
۲۱۶۱	فرمانداری عبدالرحمان بن زیاد بر خراسان

- ۲۱۶۲ برکناری ابن زیاد از بصره و بازگشت او بدان
- ۲۱۶۲ بدگویی یزید بن مفرغ حمیری از بنی زیاد و داستان آن
- ۲۱۶۶ یاد چند رویداد
- ۲۱۶۷ رویدادهای سال شصتم هجری
- ۲۱۶۷ مرگ معاویة بن ابی سفیان
- ۲۱۷۳ نژاد و نام و نشان و زنان و فرزندان معاویه
- ۲۱۷۴ کار و خوی و رفتار معاویه، دادیاران و دبیران وی
- ۲۱۷۸ گرفتن بیعت برای یزید
- ۲۱۸۳ برکناری ولید از مدینه، برگماری عمرو بن سعید
- ۲۱۸۵ نامه نگاری کوفیان برای حسین بن علی، کشته شدن مسلم بن عقیل
- ۲۲۰۶ روانه شدن حسین به کوفه
- ۲۲۱۵ یاد چند رویداد
- ۲۲۱۷ رویدادهای سال شصت و یکم هجری
- ۲۲۱۷ کشته شدن حسین رضی الله عنه
- ۲۲۵۸ [بردن سرهای کشته‌ها به نزد پور زیاد]
- ۲۲۵۹ [روانه کردن زنان و کودکان]
- ۲۲۷۲ نام‌های کسانی که با حسین کشته شدند
- ۲۲۷۴ کشته شدن ابویلال مرداس بن حدیر حنظلی
- ۲۲۷۶ فرمانرانی سلم بن زیاد بر خراسان و سیستان
- ۲۲۷۸ فرمانداری یزید بن زیاد و طلحة الطلحات بر سیستان
- ۲۲۷۹ برکناری عمرو بن سعید، فرمانداری ولید بن عتبّه بر مدینه
- ۲۲۸۲ یاد چند رویداد
- ۲۲۸۳ رویدادهای سال شصت و دوم هجری
- ۲۲۸۳ رفتن گروه نمایندگی مدینه به شام
- ۲۲۸۶ فرمانداری دیگر باره عقیبة بن نافع بر افریقیه، جهان گشایی او در آنجا و کشته شدنش
- ۲۲۸۸ شورش کسّیلة بن کمرم بربری بر عقبه



- ۲۲۹۰ فرمانرانی قیس بر افریقیه، کشته شدن وی و کشته شدن کسیله
- ۲۲۹۲ یاد چند رویداد
- ۲۲۹۳ رویدادهای سال شصت و سوم هجری
- ۲۲۹۳ داستان حرّه
- ۲۳۰۴ [دنباله رویدادها]
- ۲۳۰۵ یاد چند رویداد
- ۲۳۰۷ رویدادهای سال شصت و چهارم هجری
- ۲۳۰۷ روانه شدن مسلم بن عقبه برای در میان گرفتن ابن زبیر، درگذشت مسلم
- ۲۳۰۹ مرگ یزید بن معاویه
- ۲۳۰۹ شیوه رفتار و گزارش کاریزید
- ۲۳۱۱ [برخورد عبدالله بن عباس با یزید]
- ۲۳۱۳ [گفتاری در پیرامون یزید]
- ۲۳۱۳ بیعت با معاویه بن یزید بن معاویه، بیعت با عبدالله بن زبیر بن عوام
- ۲۳۱۵ روزگار عبیدالله بن زیاد پس از مرگ یزید
- ۲۳۲۱ فرمانداری عبدالله بن حارث
- ۲۳۲۱ گریختن پسر زیاد به شام
- ۲۳۳۰ ناهمسازی مردم ری
- ۲۳۳۰ بیعت با مروان بن حکم
- ۲۳۳۶ نبرد مرج راهط، کشته شدن ضحاک و نعمان بن بشیر
- ۲۳۴۱ گشوده شدن مصر بر دست مروان
- ۲۳۴۲ بیعت خراسانیان با سلم بن زیاد، سرگذشت عبدالله بن خازم
- ۲۳۴۷ بازآیندگان به خدا، (بازگشتگان به خدا)
- ۲۳۵۴ جدایی خارجیان از پسر زبیر، گیر و دارها میان ایشان
- ۲۳۵۹ آمدن مختار به کوفه
- ۲۳۶۶ یاد چند رویداد

## به نام آنکه هستی نام از او یافت

### پیشگفتار مترجم

شاید در میان دانش‌های انسانی تاریخ تنها رشته‌ای باشد که از «حقایق مطلق و جاودانی» گفت‌وگو می‌کند. این ویژگی، «تاریخ» را به پایگاه پرج‌ترین و گرانبها-ترین رشته‌های شناخت بشری برمی‌آورد. در اینکه تاریخ چنین است، گمانی نیست. آنچه این آیین‌مندی را گمان‌مند می‌سازد، این است که دانسته نیست که تاریخ‌نگار تا چه اندازه در گزارش‌های خود امین و راستگوست و تا چه اندازه به نخستین مایه‌های کار خود نزدیک است یا از آن دور! تا چه اندازه دانش و انصاف و شرف انسانی خود را پایه کار خویش می‌سازد یا بیم و هراس یا آزمندی را؛ کارش تا چه اندازه مایه واقعی دارد یا بار عاطفی. خوش‌بختانه در ارزیابی‌های ژرف و گسترده‌ای که درباره آثار تاریخی در فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی ما انجام یافته است، پایگاه و پایه هر یک از اینها از این دیدگاه روشن گشته است و از این‌رو در بسیاری از جاها ما می‌توانیم گام‌های استوار به پیش برداریم. در پرتو دانش‌های نوین، بیشینه نزدیک به همه آثار تاریخی جهان نیز به‌درستی ارزیابی شده است و بر این پایه است که می‌توان از تاریخ، آن آماج نخستین و بنیادی را بیوسید و برآورده انگاشت. تاریخ نقدها را عیار می‌بخشد، آیینها را پاک و روشن می‌سازد، نیک‌اندیشان و درست‌کاران و پرچم‌داران رهایی و رستگاری و بهروزی را به آسمان برمی‌افرازد، رنگ از چهره آوازه‌گران می‌رباید، داعیه‌داران را رسوا می‌کند و صومعه‌کاران را هر یک پی‌کاری می‌فرستد: این است سرنوشت و گزارش تاریخی آنچه گوش جهانیان را (از بس) آوازه‌گری درباره‌اش) کر ساختید. تاریخ است که می‌گوید: «الشیء شیئا کان بالفعلیة»؛ به دیگر سخن: «شیئیة الشیء بصورته لا بما دته».

در این بیست و پنج هزار سال واپسین که از لایه بر لایه شدن جوامع بشری می‌گذرد، روزگاری سپری گشته است به نام «روزگار ستیز مردم با مردم» به‌جای ستیز مردم با قهر و خشونت و خودکامگی سپهر که بایستگی این یکی، به هزاران دلیل

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با بردگی و زیانکاری و سیه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شناور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی. تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیشتازترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگواری و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن بالنده اسلامی - ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز برگ و بر سرسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

**الکامل** عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانبهای اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۲۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را فرومی‌پوشاند. ابن‌اثیر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و امدار مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌تازی مغولان، او نخستین گزارش‌گر است و کار او از استوارترین مآخذ ابن‌اثیر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگواری، درخور ستایش فراوان است و مایه بسیاری سپاس و آفرین.

خاندان «اثیر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزری شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارنده **الکامل** - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۳۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاء‌الدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م) ۱.

**الکامل** را خاورشناس بزرگ سوئدکارولوس یوهانس تورنبرگ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایه کار در این برگردان به پارسی، نسخه ویراسته تورنبرگ است.

درباره این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، هرچه آسان‌تر و ساده‌تر و زودیاب‌تر و روان‌تر باشد. این، يك ترجمه تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانوشت آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه‌جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایه کار برای

معاصبه، اثر سترگت دکتر حکیم‌الدین قرشی بوده است؟.

۳. در متن اشعار عربی بسیاری است که عیناً همراه ترجمه پارسی آورده شده است. اینها اشعار بسیار دشواری است و تواند بود که در برگردان آنها لغزش‌هایی روی داده باشد. سپاس‌گزار می‌شود از پژوهشگرانی که به ارزیابی این کار بپردازند و لغزش را یادآوری کنند.

۴. پافشاری مترجم بر این بود که هر جلد عربی به صورت يك جلد پارسی چاپ شود و پافشاری ناشر بر اینکه این اثر در جلدهای پارسی بیش‌تری انتشار یابد. یکی از دلایل ایشان این بوده که توضیحات و برگردان‌های اشعار عربی و پانوشته‌ها، جلدهای پارسی را بسیار پرحجم ساخته است. این، گفتاری درخور نیوشیدن بود.

۵. برای برگردان این اثر تا اینجا (که ترجمه جلد سوم تا هنگام نوشتن این پیشگفتار پایان یافته است)، از مآخذ بسیاری بهره‌گیری شده است برای مثال: تاریخ بلعمی، تاریخ طبری (و ترجمه پارسی آن از شادروان ابوالقاسم پاینده)، تاریخ نامه طبری (به‌کوشش آقای محمد روشن)، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌های پارسی الکامل (از آقای ابوالقاسم حالت و شادروان محمد خلیلی)، دایرةالمعارف پارسی (از شادروان دکتر غلامحسین مصاحب)، فرهنگ فارسی (از شادروان دکتر محمد مبین)، لغت‌نامه (از علامه دانشمند علی‌اکبر دهخدا)، مروج الذهب (مسعودی)، نهج البلاغه (مولی‌امیر- المؤمنین علی علیه‌السلام) و ترجمه‌های آن به‌ویژه از ابن‌الحدید و مانند اینها. هرچه ترجمه پیش‌تر رود، مآخذ مورد استفاده مترجم بیش‌تر خواهد شد و این امر در جلدهای سپسین یاد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام این کار از دانش و راهنمایی بسیار سروران بهره‌جویی شده است که فراهم‌آمدن آن در حقیقت وامدار ایشان است نه من گرچه مسئولیت هرگونه لغزشی به گردن من است. این کم‌ترین را در برگردان آن کم‌ترین سهم است. برخی از این بزرگواران بدین‌گونه‌اند: آقای حمید آژیر همکار دانشگاهی که در برگردان عبارات دشوار همواره با یکدیگر مشورت می‌کردیم، آقای علی‌اصغر باستانی که افتخار آشنایی با ایشان از روزگار همکاری در «فرهنگستان زبان ایران» بهره‌ام گردید، و اشکالات دست‌ورزبان پارسی را همواره از ایشان پرسان بودم، استادم جناب دکتر مهرداد بهار که افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنین از دوران شاگردی در مکتب ایشان و استاد علامه دانشمند دکتر محمد صادق‌کیا (استاد پارسی‌پرستی و پارسی‌نگاری‌ام) ارزانی من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جریزه‌دار که همراه پدرشان آقای عبدالکریم جریزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر، برای چاپ شدن آن به‌گونه‌ای هرچه بهتر و تمیزتر و درست‌تر، تلاش جانگامی را به عهده گرفتند، برادر عزیزم آقای سید محمد روحانی که متن پارسی آن را خواندند و یادآوری‌های ارزنده کردند و آقای دکتر سید حمید طبیبیان که عبارات و اشعار دشوار بسیاری را برایم بازگشودند.

۷. مرا از این روزگار دراز به‌جز «قلم و الم» هیچ بهره‌ای نیست. از نسل جوان که همواره شوق‌انگیز من در نوشتارهایم بوده‌اند، خواهش‌مندم که با خرد و اندیشه پویای بالنده خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز این پیشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهای

بایسته از آن برگیرند و چراغی فروزان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

توس، روستای روشناوند:  
دوشنبه نهم بهمن ۱۳۶۸ خورشیدی

- 
۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این خاندان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۲۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.
  2. Carlus Johannes Torenberg.
  ۳. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

## اختصارات و نشانه‌ها

- ج: جلد (کتاب و امثال آن)
- خ: سال خورشیدی
- د: درگذشته، متوفی
- ز: زاده، متولد
- ش: سال شمسی
- ص: صفحه (کتاب و جز آن)
- ص: صلی‌الله‌علیه‌وسلم (در متن مؤلف)
- ص: صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (در افزوده‌های مترجم)
- صص: صفحات
- ض: رضی‌الله‌عنه
- ع: علیه‌السلام
- ق: سال قمری
- ق م: قبل از میلاد مسیح
- ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام
- م: سال میلادی
- ه: هجری

## رویدادهای سال سی و هفتم هجری ( ۶۵۷-۶۵۸ میلادی )

### دنبالۀ پیکار صفین

در این سال در محرم/ ۱۹ ژوئن - ۱۹ ژوئیه ۶۵۷ م پیمانی نوشته میان علی و معاویه برپای گشت که جنگ را فروهند تا ماه «ناروا» سپری گردد شاید که در پایان آن به آشتی برسند. فرستادگان میان ایشان به رفت و آمد پرداختند. علی از سوی خود عدی بن حاتم و یزید بن قیس ارحبی و شبت بن ربیع و زیاد بن حفصه را روانه کرد.

نخست عدی بن حاتم به سخن درآمد. خدای را سپاس فرستاد و گفت: پس از درود، ما به نزد تو آمدیم تا تو را به کاری فراخوانیم که بر پایۀ آن خدا سخن ما را فراهم آورد و امت ما را یگانه سازد؛ خون‌ها را با آن پاس بداریم و در میان دو دسته از برادران آشتی برپای داریم. پسر عموی تو سرور مسلمانان و برترین ایشان از نگاه پیشینۀ کار و زندگی و بهترین ایشان از نگاه اثرگذاری در اسلام است. همه مردم پروانه‌وار گرد این خورشید را گرفته‌اند و جز تو با مشتی از یارانت، کسی نمانده است که رخ از آفتاب راستی و درستی برتافته باشد. این او را هیچ زیانی نرساند که از دیرباز دانسته است:

شب‌پره گر مهر آفتاب نخواهد گرمی بازار آفتاب نکاهد  
بترس ای معاویه، که بر سر تو و یارانت همانی نیاید که در

معاویه حبیب بن مسلمة فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن احنس را به نزد علی فرستاد. اینان فرارفتند و بر او درآمدند. حبیب سپاس خدا را به جای آورد و بر او درود فرستاد و سپس گفت: پس از درود، همانا عثمان خلیفه‌ای راهیافته بود که نبشته خدا را به کار می‌برد و به فرمان خدا باز می‌گشت. شما زندگی او را گران شمردید و مرگ او را دیر انگاشتید و بر او پرخاش آوردید و او را کشتید. اگر گمان می‌بری که او را نکشته‌ای، کشتندگان عثمان را به ما سپار که ایشان را در برابر او بکشیم. آنگاه از کار کناره گیر تا مردم در میان خویش به کنکاش درنشینند و هر که را به گونه همداستان برگزینند، بر خود فرمانروا سازند. علی فرمود: مردك بی‌پدر و مادر! تو را با این کار و کناره‌گیری چه کار؟ خاموش باش که در این پایگاه نیستی و برای آن شایستگی نداری.

حبیب گفت: به خدا مرا در جایی بینی که هیچ نپسندی. علی به وی گفت: تو خود چیستی؟ خدا تو را زنده نگذارد اگر ما را زنده بگذاری. دور باش و هر چه می‌خواهی، پایین و بالا برو. شرحبیل گفت: مرا سخنی جز به سان سخن دوستم نیست؛ آیا جز این پاسخی داری؟

علی فرمود: مرا جز این هیچ پاسخی نیست. آنگاه علی سپاس خدا را به جای آورد و بر او درود فرستاد و گفت: پس از درود، خدا محمد (ص) را به راستی و درستی برانگیخت و مردم را با وی از گمراهی و نابودی و ارهاند و از پراکندگی به همداستانی آورد. آنگاه خدا جان پاک او را به سوی خویش برگرفت و مردم ابوبکر را به جانشینی برگماشتند و ابوبکر عمر را برگزید. این هر دو رفتاری نیکو در پیش گرفتند و بر پایه داد کار کردند. ما این خرده را بر ایشان گرفتیم که به کار برخاستند و می‌دانستند که ما کسان خاندان پیامبر خداییم. ولی این کار ایشان را آمرزیدیم. سپس مردم عثمان را بر سر کار آوردند و او کارهایی کرد که مردمان زشت و ناشایسته انگاشتند و بر سر او شتافتند و خونش بریختند.



آنگاه مردم به نزد من آمدند و به من گفتند: بیعت را پذیرا باش. من سر برتافتم. گفتند: پذیرای بیعت شو که امت جز تو را نمی‌پسندد و ما می‌ترسیم که اگر نپذیری، مردم بپراکنند. من با ایشان بیعت کردم ولی آنچه مرا به ناگاه تکان داد، ناسازگاری دو مرد بود که با من بیعت کرده بودند؛ و ناسازگاری معاویه که هیچ پیشینه‌ای در دین ندارد و گامی راستین در راه اسلام برنداشته است. برادرزاده‌ای خوارمایه که پیامبر او را آزاد کرد و پدرش نیز بر دست وی آزاد شد. هموند گروهکی از گروهکان. مردی که پیوسته با خداوند و پیامبرش سر ستیز و جنگ داشت و خود و پدرش پیوسته به راه نیرنگ می‌رفتند و سرانجام به زور و با ننگ به اسلام درآمدند. هیچ شگفتی نیست جز اینکه شما چرا بر پیرامون او گرد آمده‌اید و چرا از او فرمان می‌برید. چرا خاندان پیامبرتان را فرومی‌گذارید که ناسازگاری و نافرمانی از ایشان را نمی‌شاید! همانا من شما را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و میراندن کژی و کاستی و زنده کردن درستی و راستی و برپا داشتن ستون‌های آیین یزدان-پرستی می‌خوانم. این را می‌گویم و برای خود و شمایان و خداگرایان آمرزش می‌خواهم.

گفتند: گواهی می‌دهی که عثمان به ستم کشته شد؟ گفت: نه می‌گویم ستم‌دیده کشته شده است نه می‌گویم ستمکار. آن دو گفتند: هرکس باور نیاورد که او به ستم کشته شده است، ما از وی بیزار باشیم. آن دو بازگشتند.

علی علیه‌السلام فرمود: تو نمی‌توانی مردگان را زنده کنی و تو نیاری کران را سخنی شنوایی به‌ویژه که روی برگردانند و از برابر درستی و راستی پا به‌گریز نهند. نیز تو کوران را از گمراهی نتوانی وارهاند. تنها کسانی را می‌توانی بشنوایی که نشانه‌های ما را باور کنند و در برابر درستی و راستی سر بسپارند (نمل/۲۷/۸۰-۸۱). سپس به یاران خود گفت: می‌ادا اینان در کژروی و پیروی از کاستی، از شما در فرمانبری از درستی و راستی و سر سپردن به پروردگارتان

استوارتر باشند.

در این میان عامر بن قیس جذمیری طایبی بر سر پرچم صفین با عدی بن حاتم طایبی به ستیز برخاست. حذمریان که مردم عامر بن قیس بودند، از بنی عدی که مردم عدی بن حاتم بودند، شمار بیش‌تری داشتند. عبدالله بن خلیفه بولآینی در نزد علی گفت: ای بنی حذمر، آیا بر عدی می‌شورید؟ آیا در میان شمایان و پدران‌تان کسی مانند عدی و پدرش یافت می‌شود؟ آیا او پاسدار شارسان و نگهبان آب در روز آبیاری نیست؟ آیا پسر ذی‌المرباغ نیست؟ پسر بخشنده‌ترین مرد عرب، چپاول‌کننده‌ی دارای خویشتن به سود بینوایان، پناه‌دهنده‌ی بی‌پناهان، برکنار از نیرنگ و بسزه‌کاری و زفتی و سرکوفت‌زنی و بزدلی ترسویمان نیست؟ در میان پدران‌تان مانند پدر وی و در میان خودتان مانند خود وی فراز آورید. آیا در اسلام برترین شما نیست؟ نه او بود که به نمایندگی از سوی مردم به نزد پیامبر خدا (ص) شد؟ نه او بود که فرماندهی شما به‌روز نخيله، قادسیه، مداین، جلواء، نهاوند و نبرد شوشتر کرد؟

علی فرمود: ای پسر خلیفه، بس کن. باز علی گفت: باید که مردم طی فراز آیند. آنان به‌نزد وی آمدند. پرسید: در آن پیکارها سرکرده‌ی شما که بود؟  
گفتند: عدی.

ابن خلیفه گفت: ای سرور خداگرایان، از ایشان بپرس که آیا از فرماندهی وی خرسند نیستند. علی چنان‌کرد و آنان گفتند: خرسندیم. علی فرمود: عدی برای پرچم‌داری سزاوارتر است. او درفش را برگرفت. چون روزگار حجر بن عدی فرارسید، زیاد بن ابیه عبدالله بن خلیفه را جست که با حجر بن عدی روانه سازد. او به «جبلین» رفت و عدی را نوید داد که او را برگرداند و درباره‌ی او به میانجی‌گری برخیزد. کار به درازا کشید و او چنین سرود:

آتَنَسَى بَلَائِي سَادِرًا يَا ابْنَ حَاتِمٍ      عَشِيَّةً مَا أَغْنَتْ عَدِيَّكَ جِذْمِرًا  
فَدَأَفَعْتُ عَنْكَ الْقَوْمَ حَتَّى تَخَازِلُوا      وَ كُنْتُ أَنَا الْخَصْمُ الْأَلَدُ الْعَدَوْرًا  
فَوَلُّوا وَ مَا قَامُوا مَقَامِي كَأَنَّمَا      رَأَوْنِي لَيْثًا بِالْأَبَائَةِ مُخْدِرًا

نَصْرْتُكَ إِذْ خَامَ الْقَرِيبُ وَ أَبْعَدَالُ بَعِيدُ وَ قَدْ أَفْرَدْتُ نَصْرًا مُؤَزَّرًا  
فَكَانَ جَزَائِي أَنْ أَجِزَّرَ بَيْنَكُمْ سَحِيْبًا وَ أَنْ أُولِيَ الْهَوَانَ وَ أَوْسْرًا  
وَ كَمْ عِدَّةٌ لِي مِنْكَ أَنْتَ رَاجِعِي قَلَّمُ تُغْنِي بِالْمِيعَادِ عَنِّي حَبْتَرًا  
یعنی: ای پسر حاتم، آیا آزمون مرا فراموش می‌کنی که چنان  
بی‌پروا تو را پاس داشتم؟ این در آن شبانگاهی بود که مردم عدی  
(مردم تو) نتوانستند در برابر حذمریان کاری از پیش ببرند. آن  
مردمان را از پیرامون تو راندم چندان که دست از یاری همدگر  
بداشتند و من دشمن سرسخت جان‌شکار گشتم. آنان به دنبال برگشتند  
و نتوانستند در برابر من بایستند؛ گویی مرا شیری ژیان دیدند که  
در سراپرده‌ای از شکوه و تن زدن از بیداد به سر می‌برم. هنگامی به  
یاری تو شتافتم که نزدیکان روی از تو برگاشتند و دوران دور شدند  
و من یاری جانانه‌ای ارزانی تو داشتم. پاداش من این بود که در بند  
و زنجیر کشیده شوم و در میان شما بدین سوی و آن سویم برانند و  
خوارم بدارند و گرفتارم سازند. چه بسیار نویدها به من دادی که  
مرا بازگردانی ولی بر پایه نوید خود، رو باهی خوارمایه را نیز  
نتوانستی از من برانی.  
همه داستان وی را به یاری خدای بزرگ بخوایم آورد.

چون ماه محرم سپری شد، علی آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز  
داد: ای شامیان! سرور خداگرایان می‌فرماید: چندان شما را درنگ  
دادم که به سوی راستی و درستی باز آیید و بدان تن دردهید ولی  
شما از بیداد و سرکشی خود بازنگشتید و فراخوان من به راستی و  
درستی را بی‌پاسخ ماندید. اینک من به گونه‌ای همگانی و برابر، به  
همه شما هشدار دادم که خدا دغل‌کاران را دوست نمی‌دارد.  
شامیان رو به سوی سرکردگان و فرماندهان خود آوردند. معاویه  
با عمروعاص بیرون آمدند و ارتش خود را به یکان‌های رزمی بخش  
کردند و ایشان را آماده کارزار ساختند. سرور خداگرایان هم چنین  
کرد. او به مردم فرمود: با ایشان کارزار آغاز نکنید تا خود آغاز  
کنند زیرا شما (سپاس خدای را) دارای نمودار استوارید و دست

هشتن شما از نبرد با ایشان خود نموداری دیگر است. چون این شگالان را درهم شکستید، گریخته‌ای را نکشید، زخم خورده‌ای را نیازارید، شرم‌گاهی را آشکار نسازید، گوش و بینی و اندامان کشته‌ای را نبرید و چون به خرگاه این مردمان رسیدید، پرده‌ای را ندرید، به خانه‌ای درنیاپسید، پیشیزی از دارایی‌های ایشان را برندارید، بانوان را (اگرچه پرده‌شما بدرند و فرماندهان و رهبران بزرگوار شما را دشنام دهند)، برنشورانید که توان‌شان اندک است و جان‌های‌شان زودرنج و نازک. سرور خداگرایان پیش از آغاز هر نبردی، این سفارش را به یاران خود می‌فرمود. او یاران خود را به جنگ برشوراند و فرمود: ای بندگان‌خدا، از خدا بهره‌یزید، چشم‌ها فروخوابانید، آوازه‌ها را آرام سازید، سخن اندک بگوئید و همه نیروی خود را در پیکار و سخت‌کوشی و هم‌وردی و پرخاشگری و هم‌آگوشی و رزم‌آوری و پیگرد بدسگالان به‌کار اندازید. پایدار باشید و خدای را بسیار یاد کنید که شاید رستگار گردید (انفال/ ۴۵). با یکدیگر نستیزید تا شکوه‌تان زدوده نگردد و ناکام نگردید؛ بردباری ورزید که خدا بردباران را دوست می‌دارد (انفال/ ۴۶). بار خدایا، بر ایشان باران شکیبایی ببار و پیروزی بر ایشان فرود آر و پاداش گران ارزانی ایشان دار.

علی در پگاه روز جنگ اینان را بر سپاهیان خود گماشت: اشتر نخعی را بر سواران کوفه، سهل بن حنیف را بر سپاه بصره، عمار بن یاسر را بر پیادگان کوفه، قیس بن سعد را بر پیادگان بصره و مسمر بن فدکی را بر قرآن‌خوانان کوفی و بصری. درفش را به‌دست هاشم بن عتبّه مرقال سپرد. معاویه اینان را سرکردگی داد: بر بال راست ابن ذی الکلاع حمیری، بر بال چپ حبیب بن مسلمة فهری، بر پیشاهنگان ابو اهور سلمی، بر سواران دمشق عمرو بن عاص، بر پیادگان دمشق مسلم بن عقبه مری و بر همه مردم ضحاک بن قیس. گروهی از شامیان بر مرگ بیعت کردند و مانند اشتران زانوبند-هایی از دستارهای خویش بر خود بستند. رزمندگان پنج رده بودند. در نخستین روز ماه صفر/ ۱۹ ژوئیه ۶۵۷ م بیرون آمدند و به پیکار

در ایستادند. فرماندهی بیرون آمدگان کوفه به دست اشتر بود و فرماندهی بیرون آمدگان شام به دست حبیب بن مسلمة فهری. آن روز را به سختی کارزار کردند و سراسر روز را در ستیز گذراندند و داد دل از یکدیگر بستند. در روز دوم/ ۲۰ ژوئیه ۶۵۷ م هاشم بن عتبه همراه سواران و پیادگان بیرون آمد. از شامیان ابو اعر سلمی به نبرد وی بیرون شد. آن روز را در جنگ سپری کردند و سپس بازگشتند. در روز سوم/ ۲۱ ژوئیه ۶۵۷ م عمار بن یاسر از آن سوی بیرون آمد و عمرو عاص از این سوی. دو سوی رزمنده به سختی هر چه بیشتر جنگیدند. عمار گفت: ای عراقیان، آیا می‌خواهید به کسی بنگرید که با خداوند و پیامبرش به ستیز پرداخت و با ایشان به پیکار برخاست و بر مسلمانان ستم روا داشت و بت پرستان را یاری کرد و گرامی داشت؟ چون دید که خدا دینش را ارجمند می‌دارد و پیامبرش را پیروز می‌گرداند، به نزد پیامبر (ص) آمد و چنان که می‌دانید، هراسان بود نه اسلام را خواهان. آنگاه پیامبر (ص) به دیدار خدا شتافت و این مرد بد سگال پیوسته به دشمنی با مسلمانان و پیروی از بزهکاران شناخته بود. در برابر او پایداری ورزید و با وی پیکار کنید.

عمار به زیاد بن نضر که فرمانده سواران بود، گفت: بر شامیان بتاز. او بر ایشان تاخت و مردم با او نبرد کردند و در برابر او ایستادند. عمار تازش آورد و عمرو عاص را از جایگاهش واپس راند. در آن روز زیاد نضر با برادر مادری خود به نام عمرو بن معاویه از بنی مُنْتَفِقِ کلاویز گشت. چون دیدار کردند، همدگر را به جای آوردند و هر یک از برابر آن دیگری واپس نشست و مردم بازگشتند. فردای آن روز محمد بن علی (پسر حنفیه) بیرون آمد و عبیدالله بن عمر بن خطاب به جنگ او شتافت. هر دو را سپاهیان گشن همراهی می‌کردند. اینان به سختی هر چه بیشتر با همدگر کارزار کردند. عبیدالله کس به نزد پسر حنفیه گسیل کرد و او را به جنگ تن به تن خواند. محمد به رزم او شتافت. علی بارگی خود را به پیش راند و پسرش را برگرداند و خود عبیدالله را به جنگ

یاسر، قیس بن سعد و عبدالله بن بدیل. مردم در زیر پرچم‌های خود و در سر جایگاه‌های خویش بودند. علی همراه مردمان مدینه در دل سپاه بود و کوفیان و بصریان گردش را گرفته بودند. بیش‌تر همراهان وی از مردمان مدینه از انصار بودند. شماری از مردم خزاعه و کنانه و جز ایشان او را همراهی می‌کردند و اینان نیز از مدینه بودند. علی به سوی ایشان پیشروی کرد.

معاویه خرگامی بزرگ برافراشت و جامه‌های گرانبها بر آن افکند و بیش‌تر شامیان بر مرگ با وی بیعت کردند و سواران دمشق گرد خرگاه او را گرفتند.

عبدالله بن بدیل با سپاهیان بال راست ارتش علی بر بال چپ لشکریان معاویه به سرکردگی حبیب بن مسلمة فهری تاخت و تا هنگام نیمروز ایشان را به سوی خرگاه معاویه جاروب کرد. عبدالله بن بدیل یاران خود را با این سخنان آتشین به جنگ برشوراند: هان، آگاه باشید معاویه خواهان چیزی شده است که او را نمی‌شاید؛ با دارندگان راستی و درستی راه ستیز در پیش گرفته‌است؛ به‌چالش با کسی برخاسته است که از گونه‌ی وی نیست؛ کژی و کاستی را افزار خود ساخته است تا درستی و راستی را با آن سرکوب کند؛ با بیابانگردان و هموندان دارودسته‌ای بر شما تاخته است که گمراهی را برای ایشان آرایش داده است و تخم آشوب دوستی را در دل‌های ایشان کاشته است و کار را بر ایشان پوشیده‌است و پلیدی بیش‌تری بر پلیدی درونی و برونی ایشان افزوده است. با ستمکاران و بیدادگران بجنگید و از ایشان هیچ نترسید. کشتارشان کنید خدا ایشان را بر دست‌های شما شکنجه کند و خوارشان دارد و شما را بر ایشان پیروز گرداند و دل‌های خداگرایان را خنک سازد (توبه/۹/۱۴).

علی یاران خود را با این گفتارهای دلنشین به‌جنگ دادن و اهریمنان برشوراند: رده‌های خود را به سان دیواری برآورده با پولاد گداخته سامان دهید، زره‌داران را به پیش بدارید، بی‌زرهان را به‌دنبال برگمارید، دندان‌های خود را برهم‌فشارید که بدین‌گونه

سرها را می‌توان آسان‌تر از پیکرها جدا ساخت، بر پیرامون بچرخید که نیزه‌ها را بهتر بتوانید نگه‌داشت، چشم‌ها را فرو خوابانید که شکوه را استوارتر دارد و دل‌ها را آرام‌تر سازد، آوازها را بمیرانید که ناکامی را بهتر برماند و با گرانسنگی بیش‌تر هم‌پیوند باشد، پرچم‌های خود را استوار نگه‌دارید، آنها را واپس نکشانید و جز به دست دلیرمردان خود ندهید، از راستی و بردباری یاری بجوئید زیرا شکیبایی است که باران پیروزی بر شما بباراند.

یزید بن قیس ارحبی برخاست و با این واژگان گوهر آجین مردم را به چالش با پایمردان دیو خواند: مسلمان آن است که دین و رای درست داشته باشد. به‌خدا سوگند که این مردم نه برای برپا داشتن دینی با ما می‌ستیزند که آن را تباه ساخته باشیم و نه برای زنده کردن راستایی که آن را میرانده باشیم. اینان تنها برای چنگ انداختن بر خواسته‌های این جهان با ما می‌ستیزند تا بر سر کار آیند و پادشاهانی خودکامه در این سرای باشند. اگر بر شما چیره گردند (خدا ایشان را از فیروزی و شادی بی‌بهره دارد)، کسانی مانند ولید و سعید و ابن عامر گول‌گمراه را بر شما گمارند که در يك نشست به اندازه خونبهای خود و پدر و نیای خویش ارمغان می‌بخشد و آنگاه می‌گوید: این از آن من‌است و مرا گناهی نیست؛ انگار مرده‌ریگ پدر و مادر اوست که آن را به این و آن ارزانی می‌دارد و نمی‌داند که این دارایی خداست که پروردگار در سایه درفش نیزه‌ها و شمشیرهای‌مان به ما ارزانی داشته است. هان ای بندگان خدا، با دار و دسته ستمکاران پیکار کنید که اگر بر شما چیره گردند، آن سرای و این سرای‌تان را تباه سازند زیرا ایشان را به خوبی شناخته‌اید و آزموده‌اید. به خدا که تا امروز به‌جز گزند هر دم افزود، از ایشان کاری برنخاسته است.

عبدالله بن بدیل بر سر بال راست، با ایشان به سختی پیکار کرد تا خود را به خرگاه معاویه رساند. آنان که بر مرگ با معاویه بیعت کرده بودند، از بیم جان به او پناهندند و او ایشان را فرمود که در برابر بال راست سپاه علی به فرماندهی ابن بدیل ایستادگی کنند.

معاویه کس به نزد حبیب بن مسلمة فهری فرمانده بال چپ سپاهیان خود فرستاد و او با ایشان و دیگر همراهان خود بر بال چپ ارتش مردم تاخت و ایشان را دچار شکست ساخت. عراقیان از بال راست رمیدند چندان که جز بدیل با دویست یا سیصد کس از قرآن خوانان که پشتوانه همدگر شده بودند، به جای نماندند. مردم به سختی رمیدند. علی سهل بن حنیف را فرمود که با همراهان خود از مردمان مدینه به پیش تازد. گروه‌های انبوه شامیان به پیشواز اینان آمدند و در برابرشان پیکار درچیدند تا ایشان را در سوی بال راست ایستانیدند. میان بال راست تا جایگاه علی در دل سپاه را مردم یمن گرفته بودند. چون رزمندگان بال راست پراکنده شدند، شکست به پایگاه علی راه یافت. سرور خداگرایان به سوی بال چپ تاخت آورد که مضریان از برابر او کنار کشیدند و مردم ربیعه در برابر او پایداری کردند. هنگامی که علی آهنگ بال چپ کرد، پسرانش حسن و حسین و محمد همراه وی بودند و باران تیر مانند تگرگ فرو می‌بارید و بر پیرامون سر و سینه او گذر می‌کرد. هر یک از پسرانش می‌کوشید خود را سپر وی سازد و او را برگرداند. احمر برده ابوسفیان یا عثمان او را دید و به سوی وی شتافت. کیسان برده علی به جنگ او روی آورد. اینان دوبار بر همدگر شمشیر کوفتند و احمر او را کشت. علی گریبان زره احمر را گرفت و به سوی خود کشید و او را به آسمان برداشت و به سختی بر زمین کوفت چنان که بند بندش از هم گسست و استخوان‌هایش درهم شکست. شامیان به علی نزدیک شدند و نزدیک شدن ایشان جز مایه شتاب وی نگشت. پسرش حسن به وی گفت: چه زیان بینی اگر به سوی این دسته از یاران شتابی؟

علی فرمود: پسرکم، برای مرگ پدرت سرآمدی است که از وی در نمی‌گذرد؛ نه گریختن آن را کند می‌سازد و نه شتافتن آن را تند می‌کند. به خدا سوگند که پدرت باک ندارد که خود در کام مرگ جهد یا مرگ بر وی تازد. چون به مردم ربیعه رسید، با آوازی بلند و بی‌پروا به آنچه بر سر مردم آمده است، پرسید: این پرچم‌ها که



راست؟

گفتند: مردم ربیعه راست.

فرمود: بل پرچم های مردمی است که خدا ایشان را نگه داشته، به ایشان شکیب ارزانی فرموده و گام های شان را استوار ساخته است. به حُضَین بن منذر فرمود: جوانمرد، آیا پرچم خود را يك گز به پیش نمی رانی؟

گفت: آری، به خدا ده گز. چندان به پیش راند که لملی فرمود: بس است، بر جایست بمان.

چون علی به مردم ربیعه رسید، در میان خود آواز دادند: ای کسان ربیعه، اگر سرور خداگرایان در میان شما گزند بیند و در این هنگام يك تن از شما زنده باشد، در میان عربان رسوا شوید. اینان چنان پیکاری سخت کردند که هرگز مانند آن نکرده بودند. از این رو علی سرود:

لِمَنْ رَايَةَ سَوْدَاءَ يَخْفِقُ ظِلْمَهَا	إِذَا قِيلَ قَدَّمَهَا حُضَيْنُ تَقَدَّمَا
و يُقَدِّمَهَا فِي الْمَوْتِ حَتَّى يُزِيرَهَا	حِيَاضَ الْمَنَايَا تُقَطِرُ الْمَوْتَ وَاللَّمَا
أَذَقْنَا ابْنَ حَرْبٍ طَعْنَنَا وَضَرَابَنَا	يَا سَيَا فِينَا حَتَّى تَوَلَّى وَ أَحْجَمَا
جَزَى اللَّهُ قَوْمًا صَابِرُوا فِي لِقَائِهِمْ	لَدَى الْمَوْتِ قَوْمًا مَا أَعَفَ وَ أَكْرَمَا
وَ أَطْيَبَ أَخْبَارًا وَ أَكْرَمَ شِيَمَةً	إِذَا كَانَ أَصْوَاتُ الرَّجَالِ تَفَنَّمَمَا
رَبِيعَةَ أَعْنَى إِنَّهُمْ أَهْلُ نَجْدَةٍ	وَ بَأْسٍ إِذَا لَاقُوا حَمِيسًا عَرَمَرَمَا

یعنی: این درفش سیاه که راست که سایه آن همی تپیدن آورد؟ چون گویند: «ای حُضَین، آن را به پیش ران»، مردانه به پیش تازد. آن را به پیش خراماند تا به آبگیرهای مرگ رساند؛ آنجا که از آسمان و زمین گزند و خون فرومی بارد. به پسر «حرب» کوبش های نیزه ها و شمشیرهای مان را چشاندیم چندان که واپس گریخت و دست از چالش برداشت. خدا پاداش نیک دهد مردمی را که در دیدار با مرگ شکیب ورزیدند، چه پاکدامن و گرانمایه مردمی که اینانند. آوازه ای از همه پاکیزه تر دارند و منشی بزرگوارانه تر؛ این به هنگامی است که از ترس مرگ، آوازه های مردان در گلوها فرو می-شکنند. ربیعه را می گویم که چون با سپاهی سراسری و بنیاد کن

دیدار کنند، مردی و مردانگی و بزرگواری از خود فرامایند.

اشتر بر وی گذشت. او آهنگِ جایگاهِ گزند در سویِ بالِ راست داشت و شتابان بدان سوی می‌دوید. دید که علی آهنگِ بالِ چپ سپاه دشمن دارد. علی آواز داد: ای مالک.

اشتر پاسخ آورد: جانم برخی‌ات باد ای سرور خداگرایان! علی فرمود: به نزد این مردم برو و به ایشان بگوی: از مرگت به کجا می‌گریزید؟ نه توانید مرگت را رام خود سازید و نه توانید به زندگی جاودانه بنازید.

اشتر نخمی رهسپار شد و آنچه را علی فرموده بود، برای ایشان باز گفت. سپس آواز داد: ای مردمان، من اشترم، به سوی من آیید. برخی به سوی او رفتند و برخی راه خود را در پیش گرفتند. او آواز داد: ای مردم، زشتا گونه‌ای که امروز جنگیدید! مردمان مَذْحِج را به نزد من آورید و ویژه من سازید. مذحجیان به سوی او شتافتند. به ایشان گفت: نه خدای خود را خرسند کردید و نه در ستیز با دشمنان‌تان پاس او را بداشتید. شما فرزندان جنگید؛ این رفتار از شما چه‌گونه تواند سر زد؟ شما خداوندان تازش‌ها، جوانمردان بامدادان، سوارکاران ستیزها، مرگ‌های هم‌آوردان و مذحجیان آوردگاه‌هایید که در کینه کشیدن کسی بر شما پیش‌دستی نیارست کرد و خون‌تان را پایمال نتوانست ساخت. آنچه امروز کنید، فردا گزارش کنند. نیک اندیش باشید و با دشمن به درستی پیکار کنید که خدا همراه درست‌کاران است. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، هیچ‌یک از اینان (شامیان) مردی نیست که به اندازه بال پشه‌ای دین داشته باشد. سیاهی از رخسار من بزدايید تا خون بدان تازش آورد. بر شما باد که این خرگاه بزرگ را آماج خود سازید. به‌خدا سوگند که اگر کردگار آن را از هم بدرد، کسانی که بر پیرامون آنند، پاره پاره گردند و رو به گریز نهند. مذحجیان گفتند: رفتار چنان کنیم که تو دوست بداری. او به سوی انبوه مردم در کنار بال راست شتافت و رو به ایشان آورد و ایشان را همی

برگرداند. جوانانی از مردم همدان به پیشواز او آمدند و اینان در این روز هشتصد مرد جنگی بودند. اینان چندان در بال راست مردانه کوشیده بودند که يك صد و هشتاد مرد از ایشان بر زمین افتاده بودند و یازده سرکرده از ایشان کشته شده بودند. نخستین‌شان ذُوَیْب بن شَرِیح بود و سپس شُرْحَبِیل، مرثد، هُبَیْرَه، یریم و سَمِیر همگی فرزندان شریح. سپس عَمِیرَة بن بشیر و آنگاه حرث بن بشیر پرچم را برگرفتند و هر دو کشته شدند. آنگاه پیایی سفیان بن زید و عبدالله بن زید و بکر بن زید درفش را برداشتند و همگی کشته شدند. پس وهب بن کُریب درفش را برداشت و او با مردمش روانه کارزار شدند و همی گفتند: ای کاش به شمار ما مردانی از عرب می‌بودند که با ما بر مرگ پیمان می‌بستند و آنگاه به آوردگاه روی می‌آوردیم و باز نمی‌گشتیم جز که پیروز گردیم یا کشته شویم! اشتر سخن ایشان را شنید و گفت: من با شما پیمان می‌بندم که به هیچ‌روی برنگردیم جز که پیروز شویم یا نابود گردیم. آنان در کنار او ایستادند. کعب بن جمیل در این باره سرود:

وَ هَمْدَانُ زُرْقٌ تَبْتَغِي مَن تَحَالِفُ

یعنی: همدانیان در پرخاشگری ناب و سره‌اند و در پی کسی می‌گردند که با او بر مرگ هم‌پیمان گردند.

اشتر به سوی بال راست شتافت و مردم رو به سوی او آوردند و بصریان و جزایشان همگی بازگشتند. آهنگ هیچ‌هنگ رزمنده‌ای نکرد مگر که آن را گشود و هیچ‌گروهانی مگر که آن را فراگرفت و بازگرداند. وی در این کار بود که زیاد بن نضر حارثی را که بر زمین افتاده بود، بر او گذر دادند و به سوی لشکرگاه بردند. انگیزه این کار این بود که عبدالله بن بدیل و یاران وی در بال راست به‌دام دشمنان افتاده بودند و راه به جایی نمی‌بردند. از این رو زیاد بن نضر حارثی به یاری ایشان شتافت و پرچم خود را برای رزم‌آوران بال راست برافراشت و ایشان بسر جای خود ایستادند و پایداری ورزیدند و زیاد خود چندان جنگید که در خاک و خون تپید. آنگاه

بر یزید بن قیس ارحبی گذشتند که به سوی لشکرگاه برده می‌شد. پس از آنکه زیاد بر زمین افتاد، یزید بن قیس درفش خود را برای پیکارمندان بال راست برافراشت و چندان جنگید که به روی زمین درغلتید. چون اشتر او را دید، گفت: به خدا سوگند که این خود بردباری نیکوکاران و رفتار بزرگواران است. آیا مرد را شرم نیاید که بازگردد و کشته نشود یا بر لبه پرتگاه مرگت جای نگیرد؟ اشتر به سختی هرچه بیش‌تر پیکار کرد و حرث بن جَمَهان جُفَی خود را بدو چسبانند و در کنار او جنگید. وی و پیوستگان او (اشتر و یاران) که به سوی وی بازگشته بودند، چندان جنگیدند که شامیان را از هم دریدند. اشتر در میان نماز دگر و شامگاه ایشان را به دامان معاویه روفاند و پیوست رده‌ای کرد که در کنار خرگاه او جای داشتند. اشتر به عبدالله بن بدیل رسید که همراه گردانی از قرآن-خوانان پیرامون دو یست یا سیصد مرد جنگی به زمین چسبیده بودند که گویی زانو زده‌اند. او شامیان را از پیرامون ایشان تاراند و ایشان برادران خود را دیدند و پرسیدند: بر سر سرور خداگرایان چه آمده است؟ گفتند: نیک و تندرست و زنده است و همچون شیر دمان در بال چپ می‌جنگد و مردم در پیش روی او سرگرم پیکارند. گفتند: سپاس خدای را! گمان بردیم که وی کشته شده است و شما همگی نابود شده‌اید. عبدالله بن بدیل به یاران خود گفت: ما را به پیش برانید. اشتر گفت: چنین مکن و همراه مردم بمان که این کار تو و یارانت را بهتر پاس می‌دارد. او نپذیرفت و با دو شمشیر به سان کوهی غلتان به سوی خرگاه معاویه روان گردید و دید که انگار پوششی از آهن و سنگ بر گرد وی برآورده‌اند. عبدالله بن بدیل از میان یارانش به در آمد و به پیش راند و هر که را به وی نزدیک شد، بر خاک نابودی افکند تا گروهی فراوان را کشتار کرد و خود را به معاویه نزدیک ساخت. مردم از هر کران به سوی وی شتافتند و او را با گروهی از یارانش در میان گرفتند. مرد بی بدیل چندان جنگید تا خود و کسانی از یارانش ساغر جانبازی نوشیدند. برخی از ایشان زخم خورده بازگشتند. اشتر حرث بن جمهان جعفی را گسیل کرد

و او بر شامیانی تاخت که گریختگان از یاران عبدالله بن بدیل را دنبال می‌کردند. ایشان گزند شامیان را زدودند و یاران خود را آسوده ساختند و خود را به اشتر نخعی رساندند. معاویه پسر بدیل را دیده بود که چه سان مردانه می‌جنگد. پرسید: آیا سرکرده ایشان است؟ چون کشته شد، کس فرستاد که بنگرد او کیست. شامیان او را نشناختند. معاویه خود بر سر بالین او آمد و چون او را دید، بازش بشناخت و گفت: این عبدالله بن بدیل است. به خدا که اگر زنان خزاعه دستوری داشتند، با ما می‌جنگیدند چه رسد به مردان‌شان! آنگاه سروده حاتم را گواه آورد:

أَخُو الْحَرْبِ إِنْ عَضَّتْ بِهِ الْحَرْبُ عَضًّا

وَ إِنْ شَمَّرَتْ يَوْمًا بِهِ الْحَرْبُ شَمَّرًا

یعنی: پرورده پهنه نبرد، چنان که اگر جنگ او را بگذرد، آن را بگزاید و اگر برای غلتاندن او دامن بر کمر زند، او نیز دامن بر کمر بندد.

اشتر در برابر عك و اشعرین پایداری ورزید و به‌منحجیان گفت: گزند عك از ما دور سازید. در میان همدانیان ایستاد و به‌کنده گفت: اشعرین را از ما برانید. همگی تا شامگاه به سختی پیکار کردند. اشتر با همدانیان و گروه‌هایی از دیگر مردمان با شامیان جنگیدند و ایشان را از جایگاه‌های‌شان واپس راندند تا ایشان را به رده‌های پنج‌گانه‌ای رماندند که گرد معاویه را گرفته خود را با دستارهای‌شان بسته بودند. سرانجام به پنجمین رده پیرامون معاویه رسیدند. معاویه اسب خود را خواستار شد و سوار آن گشت. دیرتر گفت: می‌خواستم بگریزم که گفتار ابن اطنابه انصاری از روزگار جاهلی را به یاد آوردم:

أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَ أَبِي بِلَائِي      وَ إِقْدَامِي عَلَى الْبَطْلِ الْمُشِيحِ  
وَ إِعْطَائِي عَلَى الْمَكْرُوهِ مَالِي      وَ أَخَذِي الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّيِّحِ  
وَ قَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَ جَاشَتْ:      مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي

یعنی: پاکدامنی و آبدیدگی من و اینکه همواره با گردان

گردن‌کش گلاویز می‌گردم، از اینم بازداشتند که رو به گریز آورم. نیز بخشیدن دارایی‌ام را برای راندن گزند؛ و به‌دست آوردن ستایش با بهای گزاف؛ و گفتار من با روانم (هر بار که به جوش آید یا برخروشد): بر جای خود باش، یا تو را بر پایداری سپاس گویند یا خود از رنج زندگی ننگین واره‌ی.

گوید: این سروده مرا از گریختن بازداشت. عمروعاص نیز به سوی من نگریست و گفت: امروز بردباری است و فردا بالندگی. گفتم: راست گفتی. جُنْدَب بن زُهیر به پیش تاخت و با سرکرده ازدیان‌شام درآویخت. شامی او را کشت. از گروه وی عجل بن عبدالله و سعد بن عبدالله نیز کشته شدند. ابو زینب بن عوف نیز جام جانبازی سر کشید و زی بهشت برین خرامید. عبدالله بن ابی‌حصین ازدی همراه قاریانی که با عمار یاسر بودند، به رزم بیرون آمد و همراه او جان به راه جانان باخت. عقبه بن حدید نمیری گام فرا- پیش نهاد و همی گفت: همانا چراگاه گیتی مشتی خس و خاشاک، درخت آن خسارناک، نوین آن کهنه‌ای افتاده بر خاک، و شیرین آن تلخاک؟ از کار برآمده است. من جان خود را از آن درچیدم و از آن روی برگاشتم. من در میان هر لشکر و در هر تازشی آرزوی جانبازی داشته‌ام ولی خدا نخواست است که به‌جز امروز مرا از آن برخوردار سازد. من از همین دم خود را آماج‌گاه جانبازی می‌سازم و امیدوارم این بار از آن بی‌بهره نمانم. ای بندگان خدا، از پیکار با کسانی که به روی خدا شمشیر کشیده‌اند، چه چیز را می‌بیوسید؟ سخنرانی او به درازا کشید. از آن میان گفت: ای برادران، من این سرای را به جهان بی‌کرانی که در پی آن است، فروختم و اینک روی بدان می- آورم. برادرانش عبیدالله بن حدید و عوف بن حدید و مالک بن حدید به‌دنبال او روان شدند و گفتند: پس از تو روزی این‌گیتی نخواهیم. همگی به جان کوشیدند تا ساغر جانبازی نوشیدند. شَمِر بن ذی-

الجوشن [ل ع] گام فرا پیش نهاد و اَدَهَم بن مَحْرَز باهلی شمشیر بر چهره وی نواخت و شمر نیز او را با شمشیر بزد ولی گزندی به وی نرساند. شمر به خرگاه خود آمد و چون تشنه بود، آبی نوشید و نیزه خود برگرفت و بر ادهم تاخت و او را بر زمین انداخت و گفت: این به آن در!

پرچم بجلیله به دست ابوشداد قیس بن هبیره احمسی شناخته با نام قیس بن مکشوح (مکشوح: لقب وی) بود. به مردم خود گفت: به خدا که هم اکنون شما را به نزد خداوند آن سپر زرین کشانم. خواسته اش عبدالرحمان بن خالد بن ولید بود که سپری زرین داشت. او به سختی هرچه بیش تر با شامیان پیکار کرد و با شمشیر آخته به سوی خداوند سپر زرین تاخت. یکی از بردگان رومی معاویه راه را بر او گرفت و شمشیر بر پای ابوشداد نواخت و آن را برید. ابوشداد او را بزد و به دوزخ فرستاد. نیزه ها از هرسو تن او را آماج ساختند و پیکر از جان پاکش برداختند. درفش را عبدالله بن قلع الاحمسی برگرفت و چندان جنگید که در خاک و خون تپید. آنگاه عفیف بن ایاس آن را برداشت و پرچم همچنان در دست وی بود تا مردم به هم برآمدند. نیز در این روز حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم و پدرش قیس کشته شدند. او از یاران پیامبر شمرده می شد. نُعَیم بن صُهَیب بن عیله نیز کشته شد. اینان همگی بجلی بودند.

چون علی دید که بال راست سپاهش به جایگاه های خود بازآمده است و بر سر پایگاه های خود فرارفته است چندان که دشمنان را در سر جای میخکوب کرده است و اینک به آوردگاه های ایشان روی آورده است و پیاپی ایشان را در آنها فرومی کوبد، روانه شد و به نزد ایشان آمد و گفت: من دیدم که شمایان از رده های خود واپس نشستید چنان که این بیدادگران خون آشام و بیابانگردان شام شما را فروگرفته اند. شما ارتشیان دشمن اوبار و سروران همه مردم بزرگوار و در قرآن خوانی شب زنده دار و خداوندان فراخوان به راستی و درستی به گونه آشکارید. اگر نه این بود که پس از گریز

به پیش تاختید و مردانه فراز آمدید و بسا دشمنان درآویختید، بر شما همان بایسته می‌شد که بر گریزنده روزپیکار بایسته می‌شود و شما سراسر نابود می‌شدید. ولی آنچه اندوه مرا سبک ساخت و سوزش درون مرا سیراب کرد و فرونشاند، این بود که دیدم شما دیرتر ایشان را فروگرفتید چنان که ایشان در آغاز کار شما را فروگرفتند و ایشان را واپس راندید چنان که ایشان واپس‌تان رانندند. اینک ایشان اشتران رمیده تشنه را می‌مانند که دنباله‌روان‌شان بر پیشروان‌شان سوار می‌شوند. ایدون شکیبایی پیشه کنید که آرامش خدایی بر شما فرود آمد و خدا شما را با دانش ژرف و ناب استوار ساخت تا شکست خورده بداند که خشم گرفته خداوند نابودکننده خود است. سخنرانی او به درازا کشید. چون دو سوی رزمنده در صفین با یکدیگر به کارزار پرداختند، بشر بن عصمت مری که از پیش به معاویه پیوسته بود، اینک به پهنه کارزار آمد. این بشر به مالک بن عقیقه جُشمی نگریست و دید که مردانه خرمن زندگی شامیان را درو می‌کند. از این کار به خشم و خروش آمد و بر مالک تاخت. لختی با یکدیگر بکوشیدند و سپس بشر بن عصمت او را بزد و بر زمین انداخت ولی نکشت و از او درگذشت و از اینکه او را زده بود، پشیمان گشت. مردی ستمکار و خون‌آشام بود. از این رو سرود:

وَ اِئْتَى لَارْجُو مِنْ مَلِيكِي تَجَاوُزًا

وَ مِنْ صَاحِبِ الْمَوْسُومِ فِي الصَّدْرِ هَاجِسُ

دَلَفْتُ لَهُ تَحْتَ الْغُبَارِ بَطْمَنَةً

عَلَى سَاعَةٍ فِيهَا الطَّمَانُ تُخَالِسُ

یعنی: من از خداوندگارم گذشت را آرزو دارم زیرا که از دارنده زخم و نشان، اندیشه‌های نازدودنی و آزاردهنده‌ای در دل من است. در زیر گرد و خاک او را با نیزه فروکوفتم و این در هنگامه‌ای بود که شمشیر و نیزه‌ها با شتاب فرامی‌رفتند و فرود می‌آمدند.

گفتار او به گوش بشر بن مالک عقديه رسید و او سرود:

أَلَا أَبْلَغَا بِبَشْرِ بَنِ عِصْمَةَ أَنَّنِي شَغَلْتُ وَ الْهَيَانِي الدِّينَ أُمَارِسُ  
وَ صَادَفْتَهُ مِنِّي عُزْرَةٌ وَ أَصَبْتَهَا كَذَالِكَ وَ الْإِبْطَالُ مَاضٍ وَ حَاطِسُ



یعنی: هان از من این پیام به گوش بشر بن عصمت رسانید که من سرگرم شدم و گرفتار کسانی شدم که درگیر کشتار ایشان بودم. تو در يك دم ناآگاهم یافتی و شمشیر فرود آوردی؛ پهلوانان چنینند؛ گاه به سان شمشیر برانند و گاه گرفتار زندان.

در این گیرودار عبدالله بن طفیل بگایی بر شامیان تاخت. چون بازگشت، مردی از بنی تمیم به نام قیس بن مره از کسانی که پیشتر به معاویه پیوسته بودند، بر او تاخت و نیزه را بر میان شانه‌های او گذاشت. پسر عموی عبدالله به نام یزید بن معاویه راه را بر او گرفت و نیزه خود را در میان دو شانه تمیمی نهاد و به وی گفت: اگر فرو کنی، فرو کنم! تمیمی فریاد برآورد: یا خدا پیمان می‌بندی که اگر نیزه را از پشت دوستت بردارم، نیزه‌ات از پشتم برداری! گفت: آری. تمیمی نیزه خود را برگرفت و یزید نیزه خویش را. چون مردم بازگشتند، یزید بن معاویه از عبدالله بن طفیل رنجیده گشت و گفت:

أَلَمْ تَرِنِي حَامِيْتُ عَنْكَ مُنَاصِحًا      بِصَفِيْنٍ إِذْ خَلَكَ كُلُّ حَمِيْمٍ  
وَتَهْتَهْتُ عَنْكَ الْحَنْظَلِيَّ وَ قَدَاتِي      عَلَيَّ سَابِحِ ذِي مَيْعَةٍ وَ هَزِيْمٍ

یعنی: آیا ندیدی که در صفین در آن هنگام که هر خویشاوند نزدیکی تو را وا گذاشت، من از روی نیکخواهی به پدافند از تو برخاستم؟ نیزه حنظلی را از تو بازگرفتم و خداوند آن بر سمندی شتابان و شناور در دریایی از ریگت فراز آمده بود و چابکی می‌نمود و همه برمی‌آورد.

مردی از خاندان عك از شامیان بیرون آمد و هم‌اورد خواست. قیس بن فهدان کندی به رزم او بیرون رفت و بر او تاخت. این دو لختی باهم گلاویز شدند و سرانجام عبدالرحمان او را فروکوفت و کشت و گفت:

لَقَدْ عَلِمْتَ عَكَ بِصَفِيْنٍ أَنَّنَا      إِذَا التَّقَتِ الْغِيْلَانِ نَطَعُنَهَا شُرَّأ  
وَ نَحْمِلُ رَايَاتِ الطَّمَانِ بِحَقِّهَا      فَتُورِدُهَا بِيضًا وَ تَصُدُّرُهَا حُمْرًا

یعنی: عَکَّیان در صفین به خوبی دانستند که چون دو سپاه سواره دیدار کنند، ما ایشان را از چپ و راست فرومی‌کوبیم. درفش‌های رزم را چنان‌که شایسته آن‌است، برمی‌افرازیم؛ سپیدشان به‌آوردگاه می‌بریم و سرخ بیرون می‌آوریم.

قیس بن یزید، از گریختگان به نزد معاویه، برای جنگ به‌درآمد و ابو عمرطه بن یزید به سوی او بیرون شد. یکدیگر را به‌جای آوردند و همساز شدند و بازگشتند و هرکدام گفت که برادر خود را دیدار کرده‌است. مردم طی در این روز به سختی و مردانه در کنار علی کوشیدند. برای رزم با ایشان گردان‌ها بسیج گشتند. حمزة بن مالک همدانی به نزد ایشان آمد و گفت: این مردم خجسته کیانند؟ عبدالله بن خلیفه که مردی شیعی و سخنور و سخنسرا بود، گفت: ما طایبان دشت و طایبان ریگ و طایبان کوهستانِ خرمابنانِ پاس داشته‌ایم؛ طایبان نیزه‌ها، طایبان ریگستان و سوارکاران بامدادانیم. حُمَرة بن مالک به وی گفت: مردمت را بسی خوب می‌ستایی. مردم به سختی کارزار کردند و او ایشان را آواز داد: ای مردم طی، هر نو و کهنه‌ای که دارم، برخی شما باد؛ دین را بکوشید، نژادهای والای‌تان را بکوشید. بشر بن عسوس در این روز تاختن آورد و جنگید تا یک چشم خود را از دست داد. در این باره سرود:

أَلَا لَيْتَ عَيْنِي هَذِهِ مِثْلُ هَذِهِ      وَلَمْ أَمْشِ فِي الْأَحْيَاءِ إِلَّا بِقَائِدِ  
وَا لَيْتَ رَجُلِي ثُمَّ طُنْتُ بِنِصْفِهَا      وَ يَا لَيْتَ كَفِّي ثُمَّ طَاحَتْ بِسَاعِدِ  
وَ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَبْقَ بَعْدَ مُطَرِّفٍ      وَ سَعْدٍ وَ بَعْدَ الْمُسْتَنِيرِ بْنِ خَالِدِ  
فَوَارِسٍ لَمْ تَغْدُ الْحَوَاضُ مِثْلَهُمْ      إِذَا الْحَرْبُ أَبَدَتْ عَنْ خِدَامِ الْخَرَائِدِ

یعنی: ای کاش این چشمم به سان این چشم دیگر کور می‌شد و جز با راهبری در میان مردم راه نمی‌سپردم. کاش پایم از میان بریده می‌شد و کاش دستم از بازو جدا می‌گشت و پس از مطرف و سعد و مستنیر بن مالک زنده نمی‌ماندم. سوارکارانی که زنان پرستار هرگز مانند ایشان را خوراک نداده‌اند؛ پهلوانان پهنه کارزارند هنگامی که جنگ از روی گوه‌های ناسفته پای‌آورنجن‌ها پرده بردارد.

نخعیان (مردم اشتر نخعی) در این روز بهتر از همگان، به سختی هرچه بیشتر، پیکار کردند. از میان ایشان حیان بن هوده، بکر بن هوده، شعیب بن نعیم، ربیعه بن مالک بن وهبیل و ابی بن قیس برادر علقمه بن قیس فقیه کشته شدند و پای علقمه در این روز بریده شد. او پیوسته می‌گفت: هیچ نمی‌خواستم که پایم از آنچه هست، بهتر باشد و این خود از میان آن چیزهاست که در برابر آن از پروردگارم امید پاداش دارم. می‌گفت: برادرم را به خواب دیدم و پرسیدم: با چه کاری رو به رو گشتید؟ به من گفت: ما در نزد خدای بزرگ با این مردم دیدار کردیم و ایشان را به داوری کشاندیم و گفت‌وگو کردیم و بر ایشان چیره گشتیم. هیچ کاری مرا مانند این خواب شاد نکرد. ابی را «ابّی نماز» می‌نامیدند زیرا نماز بسیار می‌گزارد.

حمیریان با گروه خود بیرون آمدند و سرکرده ایشان ذوالکلاع بود و عبیدالله بن عمر بن خطاب او را همراهی می‌کرد. اینان سپاهیان بال راست مردم شام بودند. آهنگ مردم ربیعه کردند که بال چپ سپاه عراقیان بودند و فرماندهی ایشان با عبدالله بن عباس بود. حمیریان به سختی بر مردم ربیعه تاختند چنان که پرچم ربیعه از جای خود بجنبید. پرچم به دست ابوساسان حضین بن منذر بود. شامیان روی از ایشان برگاشتند. آنگاه عبیدالله بن عمر تازش دیگریاره آورد و گفت: ای شامیان، این تیره از عراقیان کشندگان عثمان و یاران علی‌اند. آنان به سختی بر مردم تاختند و ربیمیان پایداری ورزیدند و به گونه‌ای هرچه نیکوتر، از خود بردباری نشان دادند به جز گروهی اندک از فرومایگان و سست‌باوران که واپس نشستند. پرچم‌داران و بردباران و از بردارندگان قرآن ایستادگی کردند و به خوبی جنگیدند. خالد بن معمر با گریختگان رو به گریز نهاد و او سرکرده ربیعه بود. چون دید که پرچم‌داران پایداری ورزیدند، بازگشت و گریختگان را آواز داد و فرمود که بازگردند و آنان بازگشتند. درباره این خالد به علی گزارش داده بودند که با معاویه نامه‌نگاری دارد. علی او را فراخواند و مردم ربیعه با وی

فراز آمدند. علی در این باره پرسش کرد و فرمود: اگر چنین کاری کرده‌ای، به هر شارسانی که می‌خواهی، بیرون شو که معاویه را بر تو فرمانی نباشد. او گفت که این گزارش دروغ است. مردم ربیعہ گفتند: ای سرور خداگرایان، اگر بدانیم که چنین کاری کرده است، او را می‌کشیم. علی سوگندهای استوارش داد و از او پیمان‌های سخت گرفت و آزادش کرد. در آن دم که او رو به‌گریز نهاد، برخی از مردم این تهمت بر او زدند و او چنین پوزش آورد که: چون دیدم گروهی از مردان ما رو به‌گریز نهادند، از پیش روی به دیدار ایشان شتافتم تا ایشان را به سوی شما برگردانم و بر این پایه، با کسانی که از من فرمان بردند، بازآمدم. چون خالد بن معمر به جایگاه خود بازآمد، مردم ربیعہ را به جنگ برشوراند و پیکار ایشان با حمیریان و عبیدالله بن عمر به سختی گرایید و کشتگان در این میان رو به فزونی نهادند. سَمیر بن رَیَّان عَجَلی که مردی دلاور و نستوه بود، در این پیکار کشته شد. زیاد بن خصفه به نزد مردم عبدالقیس آمد و ایشان را آگاه ساخت که مردم بکر بن وایل از دست حمیریان چه کشیده‌اند. او گفت: ای مردم عبدالقیس، پس از این دیگر مردمی به نام بکر بن وایل در کار نخواهند بود. از این رو مردم عبدالقیس به یاری بکر بن وایل آمدند و همراه ایشان کارزار کردند. در اینجا بود که ذوالکلاع حمیری و عبیدالله بن عمر کشته شدند. این یکی را محرز بن صَحْصَح از مردم تَیْمُ اللّٰه بن ثَعْلَبَه از مردم بصره، کشت. شمشیرش «ذوالوشاح» که از آن پدرش عمر بود، برگرفته شد. چون معاویه پادشاه عراق گشت، آن را از او ستاند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه هانی بن خطاب ارحبی یا مالک بن عمر تَنَعی حَضْرَمی او را کشت.

عمار بن یاسر از میان مردم به جنگ بیرون آمد و گفت: بار خدایا، تو می‌دانی که اگر بدانم خرسندی تو در این است که خود را در این دریا افکنم، چنین کنم. بار خدایا، تو می‌دانی که اگر بدانم خرسندی تو در این است که نوك شمشیرم بر شکم گذارم و بر آن خم

شوم تا از پشتم به درآید، چنین کنم. ولی امروز کاری خرسند—  
کننده تر برای تو از پیکار با این تبه‌کاران دذ نمی‌شناسم. اگر کاری از  
این خرسندکننده تر برای تو می‌دانستم، چنان می‌کردم. همانا کسانی  
می‌بینم که شما را چنان به سختی خواهند کوفت که بیراهه‌روان و  
کژراهگان از آن در گمان افتند، ولی سوگند به خدا که اگر ما را  
بزنند [و صدها فرسنگ واپس رانند] تا به خرما بنان «هَجَر»  
برسانند، باز بی‌گمان بر این باور خواهم بود که ما بر درستی و  
راستی هستیم و ایشان بر کژی و کاستی. سپس آواز داد: کیست که  
جویای خرسندی پروردگارش باشد و نخواهد به سوی دارایی و  
فرزند بازگردد؟ گروهی به نزدیک او آمدند. گفت: ما را به نزد این  
کسانی ببرید که خواهان خون عثمانند. به خدا که ایشان خواهان  
خون وی نیستند ولی اینان مزه خوب خوشی‌های این گیتی را  
چشیده‌اند و بدان دل بسته‌اند و می‌دانند که اگر درستی و راستی  
گریبانگیر ایشان گردد، میان ایشان با کامرانی‌هایشان جدایی افکند  
و نگذارد که در دارایی‌های مردم و خوشی‌های خود غلت زنند. ایشان  
را پیشینه‌ای نیست که از راه آن سزاوار فرمانبری مردم و فرمانرانی  
بر ایشان گردند. از این رو پیروان خود را فریفتند و گفتند: رهبر  
ما به ستم کشته شده است. این را دستاویز کردند تا از این راه به  
آرزوی خود برسند و پادشاهانی خودکامه گردند. اینک بدان جایی  
رسیده‌اند که می‌بینید. اگر نه این فریب‌کاری بود، حتی دو تن از  
مردم از ایشان پیروی نمی‌کردند. بارخدا یا، اگر ما را پیروز گردانی،  
روزگاری دراز است که چنین می‌کنی؛ و اگر کار به سود ایشان  
بچرخانی، برای ایشان به کیفر کارهایی که بر سر بندگانت آوردند،  
شکنجه دردناک بیندوز. آنگاه با آن گروه به راه افتاد. بر هیچ  
دره‌ای از دره‌های صفین نمی‌گذشت مگر که ماندگاران آن از یاران  
پیامبر (ص) همراه او روانه می‌شدند. سپس به نزد هاشم بن عتبّه  
بن ابی‌وقاص شناخته با نام ویژه «مِرْقَال» پرچم‌دار علی آمد که مردی  
یک چشم بود. به وی گفت: ای هاشم، آیا یک چشمی و بزدلی؟ آن یک  
چشم که خود را در دریای کارزار نیفکند، هوده‌ای ندارد. هاشم با

او به راه افتاد و همی گفت:  
 أَعْوَزُ يَبْغِي أَهْلَهُ مَحَلًّا      قَدْرُ عَالَجِ الْحَيَاةِ حَتَّى مَلًّا  
 لَا بُدَّ أَنْ يَفْلَأَ أَوْ يُفْلَأَ      يَتَلَّسَّمُ بِإِذَى الْكُفُوبِ تَلًّا

یعنی: من آن يك چشمم که برای خاندان خود پایگاهی می‌جوید؛ زندگی را چندان چشیده که به ستوه آمده است؛ باید به ناچار شکست دهد یا شکست خورد؛ اینان را با نیزه‌های جان‌شکار بر زمین می‌غلتاند.

عمار همی گفت: ای هاشم، به پیش تاز، همانا بهشت در زیر سایه‌های شمشیر و مرگ در کنارهٔ نیزه‌های بلند است. درهای آسمان گشوده شده است و دخترکان زیبای فراخ چشم بهشتی خود را آراسته‌اند. امروز به دیدار یاران می‌شتابم و جام از دست جانان می‌ستانم: امیدوارم که محمد و یارانش را در آغوش فشارم. او به پیش راند تا به نزدیک عمرو عاص رسید و گفت: ای عمرو، دینت را به فرمانداری مصر فروختی، خاک بر سرت! عمرو گفت: نه‌چنین است که خواهان خون عثمانم. عمار گفت: من بر پایهٔ شناختم از تو، گواهی می‌دهم که در هیچ کارت خواسته‌ای خدایی نداری. اگر امروز کشته نشوی، فردا بمیری. بنگر که چون مردم را بر پایهٔ اندیشه‌های درونی‌شان کیفر و پاداش دهند، اندیشهٔ درونی تو چه باشد. تو با خداوند این پرچم که در کنار پیامبر خدا (ص) می‌جنگید، سه بار پیکار کردی؛ این چهارمین است که نیکوتر و پرهیزکارانه‌تر نیست. آنگاه عمار به نبرد روی آورد و بازنگشت و کشته شد.

حَبَّةُ بَنِ جُوَيْنِ عُرْنِي كَوَيْدُ: به حذیفه بن یمان گفتم: برای ما از پیامبر گزارش بگو که از آشوب‌ها می‌ترسیم. حذیفه گفت: بر شما باد همراهی با گروهی که پسر سمیه در آن باشد زیرا از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: او را سپاهیان بیدادگر بیراهه‌رو می‌کشند. واپسین روزی او «شیراب» خواهد بود که شیر آمیخته با آب است. حبة بن جوین گوید: روزی که در آن کشته شد، او را دیدم که می‌گفت: واپسین روزی مرا از این گیتی فراز آورید. برای او

شیرایی در کاسه‌ای فراخ آوردند که چنبره‌ای سرخ داشت. حذیفه در آنچه گفته بود، سر مویی نلغزیده بود. عمار در آن دم گفت: امروز با دوستان، با محمد و یارانش، دیدار می‌کنم. به خدا که اگر ما را چندان واپس رانند که به خرمانبنان «هجر» برسانند، باز بی‌گمان بدانم که ما بر درستی و راستی‌ایم و ایشان سر کژی و کاستی‌اند. سپس کشته‌شد. ابوغازیه او را کشت و ابن‌حوی سکسکی سرش را از پیکر جدا کرد. برخی گویند: دیگری او را کشت.

ذوالکلاع خود از عمروعاص شنیده بود که می‌گوید: پیامبر خدا (ص) به عمار بن یاسر گفت: تو را گروه بیدادگر می‌کشد و واپسین نوشابه‌ای که می‌آشامی، اندکی شیراب است. ذوالکلاع پیوسته به عمروعاص می‌گفت: ای عمرو، دریغ از تو، این چه کار است که در آن گرفتار آمده‌ایم؟ عمرو پاسخ می‌داد: او به نزد ما بازخواهد گشت. ذوالکلاع پیش از عمار در سپاه معاویه کشته شد و عمار پس از وی در لشکر علی جان به جانان سپرد. عمروعاص به معاویه می‌گفت: نمی‌دانم از کشته شدن کدام یک شادمان‌تر باشم، عمار یا ذوالکلاع. به خدا که اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمار زنده می‌ماند، همه شامیان را به ارتش علی می‌کشاند. از آن پس کسان فراوانی به نزد معاویه آمدند و هر کدام گفتند: من او را کشتم. عمرو می‌پرسید: در واپسین دم چه گفت؟ آنان سخنانی کژ و آمیخته می‌گفتند. ابن حوی سکسکی آمد و گفت: من او را کشتم و شنیدم که می‌گفت: امروز با دوستان، محمد و یاران، دیدار دارم. عمرو گفت: کشنده او تویی. آنگاه گفت: بر جای خود باش! دو دستت کاری نکردند بلکه تو پروردگارت را به خشم آوردی!

برخی گویند: ابوالغازیه که عمار را کشت تا روزگار حجاج بن یوسف ثقفی بزیست. او یک روز بر حجاج درآمد. حجاج او را گرامی داشت و پرسید: تو پسر سمیه (عمار) را کشتی؟ گفت: آری. حجاج گفت: هر که خواهد به مردی بزرگوار در روز رستاخیز بنگرد، باید به این مرد نگاه کند که پسر سمیه را کشته است. در این هنگام ابوالغازیه از حجاج نیازی خواست. حجاج آن را برنیاورد. ابوالغازیه

گفت: گیتی را برای ایشان هموار می‌کنیم و آنگاه ما را از آن پیشیزی نمی‌دهند و گمان می‌برند که به‌روز رستاخیز بزرگوار باشیم! حجاج گفت: آری، سوگند به خدا هرکس [به سان عمار یاسر] دندان‌ش مانند کوه احد و رانش مانند کوه «وَرِقَان» و انجمنش مانند مدینه و ربنه باشد، به روز رستاخیز بسی بزرگوار نمودار گردد! به خدا سوگند که اگر همه مردم روی زمین در خون عمار انباز باشند، همگی به دوزخ روانه گردند!

عبدالرحمان بن سلمی گوید: چون عمار کشته شد، به درون سپاه معاویه رفتم تا ببینم آیا کشته شدن عمار در میان ایشان نیز همان شوری را برانگیخته است که در میان ما انگیزته است. داستان ما با سپاهیان معاویه چنین بود که هر زمان آتش جنگ فرومی‌خفت، ایشان با ما گفت‌وگو می‌کردند و ما با ایشان. اینک دیدم که معاویه، عمرو عاص، ابو الاعور و عبدالله بن عمرو سرگرم گفت‌وگویند. اسب خود را به درون ایشان راندم تا گفتارشان را از دست ندهم. عبدالله بن عمرو بن عاص به پدر خود گفت: پدر جان، این مرد را در این روز کشتید و می‌دانید که پیامبر خدا (ص) چه گفته است. گفت: چه گفته است؟ گفت: آیا نه این چنین بود که چون مزگت پیامبر (ص) ساخته می‌شد، مردم هر بار يك خشت برمی‌گرفتند و عمار هر بار دو خشت برمی‌گرفت و چنان در این کار کوشید که از هوش رفت. پیامبر خدا (ص) بر بالین وی آمد و همی‌گرد و خاک از چهره وی سترد و گفت: ای پسر سمیه، دریغ از تو! دیگران هر بار يك خشت برمی‌گیرند و تو هر بار دو خشت برمی‌گیری با این همه، سپاه ستمکار تو را خواهد کشت. عمرو عاص به معاویه گفت: می‌بینی پسرم عبدالله چه می‌گوید؟ معاویه گفت: چه می‌گوید؟ عمرو به وی گزارش داد. معاویه گفت: آیا ما او را کشتیم؟ کسی او را به کشتن رساند که به این پهنه نبرد کشاند. شامیان از خرگاه‌های خود بیرون آمدند و همی‌گفتند: همانا عمار یاسر را کسی به کشتن رساند که به این پهنه نبرد کشاند. ندانستم کدام شگفت‌ترند، او یا ایشان.



چون عمار کشته شد، علی به مردم همدان و ربیعہ گفت: شما زره و نیزه متیند. در این هنگام دوازده گرد گردن‌کش جنگی داخواه شدند و علی سوار بر استری شد و به فرماندهی بر ایشان به پیش راند. اینان به سان يك مرد یگانه تاختن آوردند؛ هیچ رده‌ای از شامیان نماند جز که از هم دریده شد. به هرکس رسیدند، او را کشتند تا به معاویه رسیدند و علی همی گفت:

أَقْتُلْتُمْهُمْ وَ لَا أَرَى مُعَاوِيَةَ الْجَاحِظَ الْعَيْنِ الْعَظِيمِ الْحَاوِيَةَ  
یعنی: ایشان را کشتار می‌کنم ولی معاویه را نمی‌بینم؛ این مرد چشم برآمده شکم‌کنده.

سپس معاویه را آواز داد و فرمود: چرا باید مردم در میان ما کشته شوند؟ فراز آی تا تو را به داوری زی خدا کشانم و هر يك از ما دیگری را بکشد، کارها برای او استوار گردد. عمرو عاص گفت: با تو داد بداد. معاویه گفت: لیک تو دادندادی؛ می‌دانی که هرکس به رزم او رود، کشته آید. عمرو گفت: شایسته نیست که از نبرد وی رخ برتابی. معاویه به وی گفت: می‌خواهی پس از من بر سر کار آیی! یاران علی دو مرد بر سرور خداگرایان گماشته بودند تا نگذارند او کارزار کند. هر دم که ایشان از او ناآگاه می‌گشتند، وی تاختن می‌آورد و باز نمی‌گشت. جز که از شمشیرش خون فرومی‌بارید. يك بار تازش برد و بازنگشت مگر پس از آنکه شمشیرش خمیده شده بود. شمشیر خود را به سوی ایشان افکند و گفت: اگر کژ نشده بود، به سوی شما بر نمی‌گشتم. اعمش به ابو عبدالرحمان گفت: به خدا که این شمشیرزدنی سخت بی‌پروایانه است. ابو عبد الرحمان گفت: این مردم چیزی شنیدند و بهای آن پرداختند؛ دروغگو نبودند.

معاویه گروهی از یاران علی را به اسیری گرفت. عمرو عاص به وی گفت: ایشان را بکش. عمرو بن اوس از مردم «أَوْد» گفت: مرا مکش که تو دایی منی. معاویه گفت: میان ما با مردم اود هیچ‌گونه پیوند خویشاوندی برپا نشده است؛ چه‌گونه دایی تو باشم؟ عمرو گفت: اگر تو را آگاه سازم، این کار زینهار من باشد؟ معاویه گفت:

باشد. عمرو گفت: مگر نه خواهرت ام حبیبه زن پیامبر (ص) بود؟ معاویه گفت: بود. عمرو گفت: پس من پسر اویم و تو برادر وی و دایمی منی [قرآن گرامی: زنان پیامبر مادران شمایند (احزاب/۳۳/۶)]. معاویه گفت: درود خدا بر پدرش! آیا در میان اینان کسی جز او نبود که دریابد؟ معاویه وی را رهاکرد. علی نیز گروه فراوانی را به اسیری گرفته بود، ولی اندکی دیرتر ایشان را آزاد کرد و ایشان به نزدیک معاویه آمدند. او نیز اسیر فراوان گرفته بود و عمرو عاص همی گفت: ایشان را بکش. چون یاران معاویه به نزد وی آمدند، گفت: ای عمرو، اگر فرمان تو درباره این گرفتاران پذیرفته بودیم، به کاری سخت زشت دچار می شدیم. او گرفتاران را رها کرد.

اما هاشم بن عتبّه، او به هنگام شامگاه مردم را فراخواند و گفت: های! هرکس خداوند و سرای دیگر را خواهان است، به سوی من شتاد! گروه فراوانی زی او شتافتند. او بارها بر شامیان تاخت و شامیان بردباری کردند. به سختی پیکار کرد و به یاران خود گفت: بردباری ایشان شما را نهراساند که این به جز شور بیابانگردان گول و کور در زیر پرچم‌هایشان چیزی نیست؛ اینان بر کژی و کاستی اند و شما بر درستی و راستی. آنگاه یارانش را برشوراند و همراه گروهی از قرآن‌خوانان تاختن آورد و به سختی هرچه بیش‌تر پیکار کرد. اینان در این کار بودند که جوانی نوری بر ایشان بیرون آمد و همی سرود:

أَنَا ابْنُ أَرْبَابِ الْمُلُوكِ غَسَّانُ      وَالِدَائِنُ الْيَوْمَ بِدِينِ عُثْمَانَ  
 نَبَّأْنَا قُرَّائِنَا بِمَا كَانُ      أَنَّ عَلِيًّا قَتَلَ ابْنَ عَمَّانُ  
 یعنی: من فرزند شاه شاهان غسانم؛ امروز بر کیش عثمان می‌زیم. قرآن‌خوانان مان گفتند که چه رخ نموده است - علی است که پسر عفان را کشته است.

او تاختن می‌آورد و با شمشیر خود می‌زد و نفرین می‌فرستاد و دشنام همی داد؛ سپس بازمی‌گشت. هاشم به وی گفت: ای جوان، این

سخن به ستیز می‌کشد و پس از این پیکار، شماری در کار است. از خدا بترس که از تو درباره این جایگاه و خواسته‌ات از این سخنان بازخواست خواهد کرد. جوان گفت: با شما پیکار می‌کنم زیرا سرور شما نماز نمی‌خواند و شما نمی‌خوانید؛ سرور شما خلیفه ما را کشت و شما در کشتنش به او یاری رساندید. هاشم گفت: تو را با عثمان چه کار! او را یاران پیامبر خداوند (ص) و پسران یاران وی و خوانندگان قرآن کشتند. اینان مردان دین و دانش بودند. کار این دین يك چشم برهم زدن فرو گذاشته نشد. اما اینکه گفتی: سرور شما نماز نمی‌خواند، او نخستین کس بود که نماز گزارد؛ او آگاه‌ترین مردم از پرسمان‌های دینی است و از همه به پیامبر خدا (ص) سزاوارتر است. همه اینانی را که با من می‌بینی، خوانندگان همیشگی نبشته خدایند و شب را تا بامداد بیدار می‌مانند و به نماز و نیایش می‌پردازند. مبادا این تیره‌بختان تو را گمراه کنند. جوان گفت: آیا مرا راهی برای بازگشت هست؟ هاشم گفت: آری به خدا بازگرد تا تو را بیامرزد زیرا او پوزش را از بندگان می‌پذیرد و از بدی‌ها درمی‌گذرد. جوان روی از رزم برگاشت. شامیان به وی گفتند: مرد عراقی تو را فریفت. جوان گفت: هرگز، بلکه خوبی مرا خواست و مرا بیدار ساخت. هاشم و یارانش به سختی جنگیدند تا پیروزی را دیدند. به هنگام شامگاه لشکری از تنوخ به جنگ ایشان آمد. هاشم به رزم ایشان در ایستاد و سرود سر داد:

أَعْوَرَ يَبْنِي أَهْلَهُ مَحَلًّا      لَا بُدَّ أَنْ يَفْلَأَ أَوْ يُفَالًّا  
قَدْ عَالَجَ الْحَيَاةَ حَتَّى مَلَأَ      يَتَلَمَّهُمْ بِذِي الْكُفُوبِ تَلًّا

یعنی: من آن يك چشم که برای خاندان خود پایگاهی می‌جوید؛ زندگی را چندان چشیده که به ستوه آمده است؛ باید به ناچار شکست دهد یا شکست خورد؛ اینان را با نیزه‌های جان‌شکار بر زمین می‌غلطاند. در این روز نه یا ده تن کشته شدند. حرث بن منذر تنوخی بر او تاخت و نیزه بر وی نواخت و او را بر زمین انداخت. علی برای او پیام فرستاد که پرچمت را به پیش ببر. او به فرستاده علی گفت: به شکم بنگر که دریده است. حجاج بن غزیه انصاری سرود:

فَإِنْ تَفَخَّرُوا بِابْنِ الْبَدِيلِ وَ هَاشِمٍ فَتَحْنُ قَتَلْنَا ذَا الْكَلَّاعِ وَ حَوْشَبَا  
 وَ نَحْنُ تَرَكْنَا عِنْدَ مُعْتَرِكِ الْقَنَا أَخَاكَ عُبَيْدَ اللَّهِ لِحِمَاً مُلَحَّيَا  
 وَ نَحْنُ أَحَطْنَا بِالْبَعِيرِ وَ أَهْلِهِ وَ نَحْنُ سَقَيْتَاكُمْ سِمَاماً مُقَشَّيَا  
 یعنی: اگر به کشتن ابن بدیل و هاشم عتبه می‌بالید، ما از شما  
 ذوالکلاع و حوشب را کشتیم و در جایگاه برهم خوردن نیزه‌ها،  
 برادرت عبدالله را به سان گوشتی کوبیده فروهشتیم. شتر و کسان  
 وی را در میان گرفتیم و از شمشیری تیز و نرم و سبک و درخشان،  
 شما را شرنگک نوشاندیم.

علی بر لشکری از شامیان گذشت و دید که از جای نمی‌جنبند.  
 ایشان از غسانیان بودند. فرمود: ایشان از جای نجنبند جز با کوبشی  
 به شمشیر و نیزه که سرها پیراند، استخوان‌ها درهم شکنند و دستان  
 و انگشتان را فروباراند؛ از جای نجنبند تا پیشانی‌هایشان با  
 گرزهای آهنین کوبیده شود. کجایند خداوندان یاری و بردباری و  
 خواهندگان پاداش‌خدايي؟ سپاهی از مسلمانان به نزد وی شتافتند.  
 پسرش محمد را فراخواند و به وی گفت: آرام به سوی این درفش  
 گام بردار و با هنجار بخرام تا چون سر نیزه‌ها در سینه‌هایشان فرو  
 رفت، دست از کارزار بدار تا فرمان من به تو رسد. او چنان کرد و  
 علی برای وی همان اندازه رزمندگان آماده کرد و به یاری وی روانه  
 ساخت و پسرش محمد را به پیکار با شامیان فرمان داد. اینان تازش  
 بردند و شامیان را از جایگاه‌هایشان واپس راندند و مردانی از  
 ایشان را نابود کردند. در این میان اسود بن قیس مرادی بر عبدالله  
 بن کعب مرادی که بر خاک افتاده بود، گذر کرد. عبدالله آواز داد:  
 ای اسود! گفت: جانا. او مرد را شناخت و گفت: به خدا که افتادن  
 تو بر من گران است. پس بر سر وی فرود آمد و به او گفت: همانا  
 کسی که به تو پناهد، از گزند وارهد. تو از آن کسان بودی که خدا  
 را بسیار یاد می‌کردی. خدایت بیامرزد، مرا اندرز ده. گفت: تو را  
 به پرهیزکاری از خدا سفارش می‌کنم و همی خواهم که نیکخواه  
 سرور خداگرایان باشی و در کنار او با پایمال‌کنندگان دین خدا

بجنگی تا پیروز گردی یا به خدا پیوندی. از من به وی درود رسان و به وی بگوی: در این پهنه چندان بکوش تا آن را پس پشت بیندازی زیرا هر که امشب را به بامداد فردا رساند و پهنه نبرد را پشت سر افکنده باشد، از دشمن برتر آید. او اندکی بپایید و درگذشت. اسود به نزد علی آمد و او را آگاه ساخت. علی فرمود: خدایش بیامرزاد که در زندگی با دشمن ما به جنگ در ایستاد و در مرگ ما را اندرز داد. برخی گویند: آنکه این اندرز به سرور خداگرایان داد، عبد-الرحمان بن حَنْبَلِ جُمَحی بود. گوید: مردم آن شب را تا بامداد جنگیدند و این خود «شب زوزه» بود [که شامیان از ترس تیغ علی و مالک اشتر مانند سگ زوزه می‌کشیدند]. چندان بر هم نیزه کوفتند که نیزه‌ها در هم شکستند و چندان تیرباران کردند که تیرها به پایان آمدند. آنگاه دست به شمشیرها بردند. علی میان بال راست و چپ رفت و آمد می‌کرد و هر هنگی را می‌فرمود که بر سپاه رو به رویش تازد. چندان چنین کرد که شب را به پگاه رساند و سراسر پهنه نبرد در پس پشت وی بود. اشتر در بال راست بود، ابن عباس بر بال چپ و علی در دل سپاه. مردم از هر سو می‌جنگیدند. این به روز آدینه بود. اشتر با بال راست به پیش می‌تاخت و همراه آن می‌جنگید. سرکردگی آن را شامگاه پنج‌شنبه و شب آدینه به دست گرفته بود. روز آدینه را تا بالا آمدن آفتاب و رسیدن هنگام نیمروز جنگید<sup>۳</sup>. به یاران خود می‌گفت: به اندازه همین نیزه به پیش تازید. ایشان را به سوی شامیان می‌راند و چون چنین می‌کردند، می‌گفت: به اندازه همین کمان به پیش روید. و چون چنین می‌کردند، بار دیگر از ایشان خواهش می‌کرد تا بیش‌تر مردم از پیشروی به ستوه آمدند. چون

۳. از رویه سخن ابن‌اثیر برمی‌آید که این روز، همان آدینه ۱۰ صفر ۲۸/۲۷ ژوئیه ۶۵۷ م بوده است و این همه کشت و کشتار و گیرودار در همین دو روز پنج‌شنبه و آدینه رخ نموده است. دیگر گزارشگران گفته‌اند: روز جنگ سرنوشت ۱۳ صفر ۲۷/۳۱ ژوئیه ۶۵۷ م بوده است. گفتار ابن‌اثیر با هنجار جنگیدن سرور خدا-گرایان علی علیه‌السلام بهتر راست می‌آید که از يك بام تا شام تومار زندگی آن تبه‌زادان شوم آیین را درنوشت اگرچه روزگار کثرتار از این پیکار، تلخ‌ترین تراژدی جهان را فروهشت.

اشتر چنین دید، گفت: به خدا پناه تان می‌دهم که بازمانده امروز را از گوسپند شیر بنوشید! آنگاه اسب خود را فراخواند و بر آن سوار شد و درفش خود را به دست حیان بن هوذه نخعی فروهشت و خود در میان گردان‌های رزمی همی گشت و گفت: کیست که جان خود را به راه خدا بفروشد و همراه اشتر پیکار کند تا پیروز گردد یا به خدا پیوندد؟ گروه انبوهی از آن میان حیان بن هوذه نخعی و دیگران بر او فراز آمدند. او به جایی که بود، بازگشت و به ایشان گفت: دهید! برخی شما بادند دایی و عموی من! خدا را با این کار خرسند می‌کنید و آیین را با آن استوار می‌دارید! آنگاه پیاده شد و دستی بر پیشانی سمنند بادپای خود زد و به پرچم‌دارش گفت: پرچم را به پیش ران. بر شامیان تاخت و آنان هم بر شامیان تاختند. شامیان را چندان فرو کوفت که ایشان را به لشکرگاه روفت. ایشان در لشکرگاه خود به سختی با او کارزار کردند. پرچم‌دار او کشته شد. چون علی دید که از جایگاه او پیروزی پدیدار شده است، مردان را به یاری وی فرستاد. عمروعاص به برده خود وردان گفت: آیا می‌دانی داستان من و تو با اشتر چه‌گونه است؟ گفت: ندانم. گفت: مانند این «اشقر» [اشتر سرخ رنگ زردگون] است که اگر به پیش تازد، پی شود و اگر واپس نشیند، پی گردد. اگر واپس نشینی، گردنت بزخم برده درمانده گفت: ای ابو عبدالله، سوگند به خدا که تو را به آبیگرهای مرگ فرو برم؛ دستت را بر شانهم گذار. او به پیش می‌راند و خواجه به دنبال او. برده می‌گفت: بی‌گمان تو را به آبیگرهای مرگ فرو برم. پیکار هرچه بیشتر به سختی گرایید.

### برافراشتن قرآن‌ها فراخوان به داوری

چون عمروعاص نابودی را به چشم خویش دید و نگریست که پیکار عراقیان به سختی گراییده است، به معاویه گفت: آیا می‌خواهی تو را بر کاری رهنمون کردم که ما را جز همبستگی و ایشان را جز پراکنندگی نیفزاید؟

معاویه گفت: آری.

عمرو عاص گفت: قرآن‌ها را برمی‌افزایم و آنچه را در آن است فرامی‌نماییم و می‌گوییم: این میان ما با شما داور باشد. اگر برخی از ایشان از پذیرفتن آن سر برتابند، در میان ایشان کسانی بینی که گویند: ما را می‌سزد که آن را بپذیریم. از اینجا در میان ایشان پراکندگی می‌افتد. اگر آنچه را در قرآن‌هاست بپذیرند، نبرد را برای چندی از دوش برداشته باشیم.

شامیان قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها برافراشتند و گفتند: اینک فرمان خدای بزرگ و بزرگوار است که در نبشته اوست؛ میان ما با شما داور باشد. پس از شامیان چه کسی مرزهای شام را در برابر دشمنان اسلام پاس بدارد؟ پس از عراقیان چه کسی مرزهای عراق را پاس بدارد؟ چون مردم قرآن‌ها را دیدند، گفتند: فراخوان به نبشته خدا را پاسخ می‌گوییم.

علی به ایشان فرمود: ای بنندگان خدا، به دنبال راستی و درستی‌تان روان گردید و بر پیکار دشمن‌تان بپایید که معاویه و عمرو عاص و پسر ابومعیط و حبیب و پسر ابو سرح و ضحاک را نه با دین سر و کاری است، نه با قرآن. من بهتر از شما اینان را می‌شناسم. از کودکی با ایشان بودم تا مردانی بزرگسال گشتند؛ بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. دریغ از شما! به خدا که تنها از روی سستی و نیرنگ و ترفند، قرآن‌ها را برافراشتند. آن ناکسان گفتند: گنجایش آن را نداریم که ما را به نبشته خدا بخوانند و روی از آن برگردانیم!

علی به ایشان فرمود: من تنها از این رو با ایشان پیکار می‌کنم که فرمانبر نبشته خدا گردند زیرا ایشان در آنچه خدا فرمود، نافرمانی وی کردند و پیمان او را فراموش کردند و نبشته او را به‌دور افکندند.

مِشْمَر بن فدَکی تمیمی و زید بن حُصَین طایی و گروهی از قرآن‌خوانان که پس از آن از خارجیان گشتند، به وی گفتند: ای علی، چون به نبشته خدای بزرگ و بزرگوار خوانده شدی، آن را

پاسخ گوی وگرنه تو را با همه کسانت به شامیان سپاریم یا بر سر تو آن آوریم که بر سر پسر عفان آوردیم!

علی فرمود: پس این هشدار من به شما را که از این کار بازتان داشتم و این گفتار مرا به یاد سپارید؛ اگر مرا فرمان می‌برید، پیکار کنید و اگر نافرمانی من می‌کنید، هرچه می‌خواهید، چنان کنید.

گفتند: کس به نزد اشتر فرست که دست از کارزار بدارد و به نزد تو آید.

علی یزید بن هانی را به نزد اشتر فرستاد و او را فراخواند.

اشتر گفت: اکنون آن زمانی نیست که برای تو شایسته باشد که مرا برکنار سازی و از جایگاهم دور سازی. من امیدوارم که خدا این جنگ را دمی دیگر بر دست من به پیروزی رساند.

یزید برگشت و گزارش بازگفت. آوازه‌ها برخاست و بانگ و غریو و آشوب از پهنه کار اشتر بالا گرفت. ناکسان گفتند: چنین می‌بینیم که او را فرمودی که جنگ را دنبال کند!

علی فرمود: آیا دیدید که به راز با وی سخن گویم؟ نه این بود که آشکارا سخن گفتم و همگی می‌شنودید؟

گفتند: پس کس فرست که بازآید وگرنه به خدا که تو را برکنار سازیم!

علی فرمود: یزید! وای بر تو! به وی بگوی: به نزدیک من آی که آشوب برپا شده است. این را به وی برسان!

اشتر پرسید: آیا در پی افراشتن قرآن‌ها؟ گفت: آری. مالک اشتر گفت: به خدا سوگند که مرا هم گمان بر این بود که این کار پراکندگی و شکافی پدید آورد! این خود رایزنی این روسپی‌زاده است! پیروزی را نمی‌بینی؟ نمی‌بینی شامیان چه‌گونه به در یوزگی افتاده‌اند! نمی‌بینی از دست ما چه می‌کشند؟ نمی‌بینی خدا به سود ما چه کرده است؟ هرگز نشاید که ایشان را واگذارم! اشتر از ایشان روی برگاشت و به جنگ با شامیان پرداخت.

یزید به وی گفت: آیا می‌خواهی پیروز شوی به بهای اینکه سرور خداگرایان به دشمن سپرده شود یا کشته شود؟



اشتر گفت: نه به خدا، پناه بر خدا!

یزید پیام ناکسان را به اشتر شنواند. اشتر به سوی ایشان برگشت و گفت: ای عراقیان! ای خداوندان خواری و زبونی و فرومایگی! آیا هنگامی که بر این مردم چیره شدید و بی‌گمان دانستند که شما سرکوب‌کننده ایشانید، قرآن‌ها را برافراشتند و شما را به آنچه در آن است، فراخواندند با اینکه به خدا سوگند ایشان بودند که آنچه را خدا در قرآن فرمان داده است، فروهشتند و شیوه کار کسی را که قرآن بر او فرود آمده است پایمال کردند؟ مرا به اندازه دوشیدن شیری درنگ دهید که پیروزی را آشکارا می‌بینم.

گفتند: ندهیم!

گفت: مرا يك تاخت اسپ درنگ دهید که امید پیروزی دارم.

گفتند: اگر چنین کنیم، در گناه تو انباز باشیم.

اشتر گفت: پس مرا آگاه سازید که چه هنگامی شما بر پایه درستی و راستی کار کردید؟ آیا هنگامی که پیکار می‌کردید و نیکان-تان کشته می‌شدند؟ اکنون که دست از کارزار برداشته‌اید، بر کژی و کاستی‌اید یا بر درستی و راستی؟ پس کشتگان‌تان که برتری‌شان را نادیده نمی‌گیرید و از شما بهترند، در دوزخند.

گفتند: ای اشتر ما را بگذار و بگذر، برای خدا با ایشان پیکار

کردیم و اکنون برای خدا پیکار با ایشان را رها می‌کنیم!

اشتر گفت: شما را فریفتند و فریب را پذیرفتید و به دست کشیدن از نبرد خواندند و پذیرای آن گشتید. ای تبه‌کاران سیاه پیشانی! گمان می‌بردیم که نماز شما نماز کسانی است که روی از این سرای برگاشته‌اند و شیفته دیدار خدایند. اکنون می‌بینم که جز این گیتی خواسته‌ای ندارید. های تفو بر شما ای همالان پیر اشتران گه‌خوار! پس از این دیگر هرگز ارجمندی نخواهید دید. گم شوید چنان که همه بیدادگران گور خود را گم کردند! آنان او را دشنام دادند و او ایشان را دشنام داد، بر پیشانی اسبش تازیانه زدند و او بر چهره اسبان‌شان تازیانه کوفت. علی بر وی و بر ایشان فریاد زد و همگی آرام گرفتند. مردم گفتند: پذیرفتیم که قرآن را میان خود

با ایشان داور سازیم.

اشعث بن قیس به نزد علی آمد و گفت: می بینم که مردم بدانچه خوانده شدند که داور سازی قرآن باشد، تن در داده اند. اگر خواهی، به نزد معاویه شوم و از او پرسم که چه می خواهد.

علی گفت: به نزد او شو.

اشعث به نزد معاویه شد و از وی پرسید: چرا قرآن ها را برافراشتید؟

گفت تا ما و شما به آن چیزی روی آوریم که خدا در نبشته اش فرموده است. شما مردی را که بپسندید، می فرستید و ما مردی را که بپسندیم، روانه می سازیم و از هر دو پیمان می گیریم که بر پایه آن چیزی کار کنند که در نبشته خدا آمده است؛ نباید که این دو از آن درگذرند. آنگاه ما از آن چیزی پیروی می کنیم که این دو بر آن همداستان شده باشند.

اشعث گفت: راست و درست همین است. او به نزد علی آمد و گزارش بازگفت. مردم گفتند: تن دادیم و پذیرفتیم.

شامیان گفتند: عمرو عاص را برگزیدیم.

اشعث و آنان که دیرتر خارجی شدند، گفتند: ابوموسی اشعری را برگزیدیم.

علی فرمود: در آغاز کار نافرمانی من کردید؛ اکنون سر از فرمان من برمتابید. من این را نمی پسندم که ابوموسی را بدین کار برگمارم.

اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی گفتند: جز بدو تن درندهیم که ما را از آنچه اکنون پیش آمده است، هشدار داده بود.

علی فرمود: او درخور اعتماد نیست؛ از من دوری گزید و مردم را از یاری من بازداشت و سپس از برابر من گریخت تا پس از چند ماه او را زینهار دادم. اینک عبدالله بن عباس، او را بدین کار برمی گمارم.

گفتند: به خدا پروا نداریم کسه تو باشی یا پسر عباس! تنها کسی را می پذیریم که در برابر تو بسا معاویه همسان باشد [نه

پشتیبان تو باشد نه معاویه].  
 علی فرمود: من مالك اشتر را برمی‌گمارم.  
 گفتند: آیا جز اشتر است که زمین را سرتاسر به آتش کشیده  
 است؟

علی پرسید: جز ابوموسی را نمی‌پسندید؟  
 گفتند: نمی‌پسندیم.

گفت: هرچه می‌خواهید، بکنید.

کس به نزد او فرستادند که روی از جنگ برگاشته بود و در  
 عُرْض به سر می‌برد. برده‌ای از بردگانش به نزد وی آمد و گفت:  
 مردم آشتی کردند. ابوموسی گفت: خدای را سپاس. برده گفت: تو  
 را داور ساختند. ابوموسی گفت: همگی خدا را بیم و همگی بدو باز  
 می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). ابوموسی فراز آمد و به درون سپاه رفت.  
 اشتر به نزد علی آمد و گفت: مرا بر عمروعاص گمار که به خدا  
 سوگند اگر دیده از او پر کنم، وی را بی‌چون و چرا بکشم.

احنف بن قیس آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، سنگ روی  
 زمین [عمروعاص] را به سوی تو افکنده‌اند. من ابوموسی را آزموده‌ام  
 و از هر دو پستان وی شیر دوشیده‌ام. او را مردی با لبه کند و  
 ژرفای اندک یافته‌ام. برای این مردم، تنها مردی سزاوار است که به  
 ایشان نزدیک شود تا در دستان‌شان جای گیرد و از ایشان دور گردد  
 تا به سان ستاره از دوری‌اش رنج برند. اگر نمی‌خواهی مرا داور  
 سازی، مرا دوم یا سوم ساز که عمروعاص هیچ گرهی نبندد مگر که  
 آن را بکشایم و هیچ گرهی از تو نگشاید مگر که گره استوارتر  
 دیگری ببندم.

مردم جز به ابوموسی اشعری و نبشته خدا تن درندادند. احنف  
 گفت: اگر جز ابوموسی را نمی‌پسندید، پشتش را با مردان گرم  
 سازید.

عمروبن عاص به نزد علی آمد تا پیمان را با بودن او بنگارد.  
 نوشتند: «به نام خداوند بخشنده مهربان. این پیمانی است میان  
 سرور خداگرایان...».

عمرو عاص گفت: نام وی و پدرش بنویس. او سرور شماس است ولی سرور ما نیست.

احنف گفت: سروری خداگرایان را مزدای که اگر آن را بزدايي، دیگر هرگز به نزد تو باز نیاید؛ آن را نزدای اگرچه مردم به کشتار همدگر برخیزند.

علی لغتی از روز تن زد. سپس اشعث بن قیس گفت: این واژه را بزدايي. واژه «سرور خداگرایان» زدوده گشت. علی فرمود: پناه بر خدا! رفتاری در برابر همان رفتار! به خدا من روز آشتی حدیبیه دبیر پیامبر خدا (ص) بودم و نوشتم: «پیمانی میان محمد پیامبر خدا». بت پرستان گفتند: پیامبر خدا نیستی؛ نام خود و نام پدرت را بنویس. پیامبر خدا (ص) مرا فرمود که آن را بزدايم. گفتم: نمی توانم. گفت: آن واژه را به من بنمای. من آن را به وی فرانمودم و او آن را با دست خود زدود و فرمود: تو را نیز در آینده به چنین کاری خواهند خواند و بدان تن درخواهی داد.

عمرو عاص گفت: پناه بر خدا! ما را با ناباوران همانند می کنی با اینکه خداگرایانیم!

علی فرمود: ای پسر نابغه، کدام روز بود که پشتیبان تبهکاران و دشمنان خداگرایان نبودی؟

عمرو عاص گفت: به خدا که پس از امروز هرگز هیچ انجمنی من و تو را گرد هم نیاورد.

علی فرمود: امیدوارم خدا انجمن مرا از تو و مانندان تو پاک سازد.

پیمان بدین گونه نوشته شد: «این پیمانی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن همدستان شدند. علی از سوی مردم عراق و همراهان شان، و معاویه از سوی شامیان و پیروان شان. ما در برابر فرمان خداوند و نبشته او سر فرود می آوریم. چیزی جز نبشته خدا میان ما داور نخواهد بود. میان ما نبشته خدا از آغاز تا پایان آن داور خواهد بود و آنچه را زنده کرده است، زنده خواهیم داشت و آنچه را میرانده است، مرده خواهیم

گذاشت. آنچه دو داور، ابوموسی عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص، در نبشته خدا بیابند، بر پایه آن کار خواهند کرد و آنچه را نیابند، از روش دادگرانۀ فراگیر برکنار از جدایی افکنی، بهره خواهند گرفت. دو داور از علی و معاویه و دو ارتش سوگندان و پیمان‌ها ستدند که بر جان خود و بر کسان و بستگان و مردم خاندان خود زینهار دارند. مردم در آنچه داوری کنند، پشتیبان و یاور ایشان خواهند بود. پیمان و سوگند خدایه گردن عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص است که در میان این امت داوری کنند و آن را در جنگ و جدایی نیفکنند. سرآمد داوری‌شان ماه رمضان [هفت ماه پس از آغاز جنگ بس؛ فوریه ۶۵۸ م] خواهد بود و اگر بخواهند آن را به دنبال افکنند، خواهند افکند. جای داوری‌شان چنان برگزیده خواهد شد که با مردم عراق و شامیان، دوری برابر داشته باشد.

از سوی علی اینان پیمان را دستینه نهادند و گواهی دادند: اشعث بن قیس همدانی، و رقاء بن سُمَیِّ بَجَلِی، عبدالله بن مُجَلِّ عَجَلِی، حُجْر بن عَدِیِّ کندی، عبدالله بن طُفَیل عامری، عُقْبَة بن زیاد حضرمی، یزید بن حُجَّیة تمیمی و مالک بن کعب همدانی. از سوی سرسپردگان معاویه اینان: ابو اعور سلمی، حبیب بن مَسَلَمَه، زَمَل بن عمرو عذری، حُمَرَة بن مالک هَمْدَانِی، عبدالرحمان بن خالد مخزومی، سُبَیْع بن یزید انصاری، عُثْبَة بن ابی سفیان و یزید بن حُرّ عَبَسِی. به مالک اشتر نخعی گفتند که نام خود را در زیر پیمان بنگارد. گفت: دست راستم همراه من مباد و دست چپم به من سودی نرساند اگر از من بر این برگه نامی درباره آشتی یا جنگ بسی نگاشته آید. نه مرا نموداری روشن از پروردگار خویش است که دشمنم گمراه است؟ نه این بود که پیروزی را به چشم خویش دیدی؟

اشعث به وی گفت: به خدا که من هیچ گونه‌ای پیروزی ندیدم. به نزد ما آی که تو را از ما به چیز دیگری گرایش نیست.

اشتر گفت: به خدا که هست؛ از شما روی بگردانم و بدین سرای برای خود آن و بدان سرای برای خود آن گرایم. خدا با شمشیر من خون مردانی را ریخت که تو از هیچ‌کدام بهتر نه‌ای و خونت از هیچ

یک پاس داشته‌تر نیست.

گوید: انگار خدا جامی از گدازه بر چهره اشعث فرو ریخت. اشعث پیمان را با خود بیرون آورد و همی بر مردمان خواند. بر گروهی از بنی تمیم گذشت که در میان ایشان عُرْوَة بن اُدَّیّه برادر ابو بلال بود. پیمان را بر ایشان فروخواند. عروه گفت: آیا مردان را در کار خدا داور می‌سازید؟ فرمان و داوری جز خدا را نشاید (لا حکم الا لله)! آنگاه شمشیر برگرفت و آرام بر کفل ستور اشعث نواخت و ستور به پیش تاخت. یاران اشتر بر وی بانگ زدند و مرد برگشت. مردم اشعث و بسیاری از مردم یمن به پاس اشعث به خشم آمدند. احنف بن قیس و مسعر بن فدکی و کسانی از تمیم به نزد وی شدند و پوزش خواستند و او پذیرفت و سپاس به‌جای آورد.

پیمان به روز چهارشنبه سیزدهم صفر سال سی و هفتم/ ۳۱ ژوئیه ۶۵۷ م نوشته شد. بر این همدستان شدند که سرور خدا- گراپان علی در ماه رمضان/ فوریه ۶۵۸ م به جایگاه داوران در دُومَة الجندل یا اذْرَح فراز آید. به علی گفتند: اشتر پیمان را نمی- پذیرد و جز پیکار با این بدان راهی نمی‌بیند.

علی فرمود: به خدا سوگند که من نیز نه پذیرای آن بودم نه خواستم که شما بدان تن در دهید. اکنون که از هر کاری به جز پذیرفتن جنگ بس تن می‌زنید، من بدان تن در دادم. نه پس از تن دادن، بازگشت روا باشد و نه پس از خستو شدن، دگرگون‌سازی شایسته آید. مگر که دست به گناه در برابر خدا زنند یا نپشته او را پایمال کنند. با هرکس که فرمان خدا را فروهند، پیکار کنید. اما آنچه درباره سر برتافتن وی از فرمان من و روی گرداندن وی از کار من گفتید، او از این دسته مردم نیست و من از کار وی بیم یا

۴. روزشمار هفته (چهارشنبه) نه با گاه‌شماری ووستنفلد/دکتر حکیم‌الدین قرشی راست می‌آید نه با گزارش خود ابن‌اثیر در برگه‌های پیشین درباره روزهای ماه و برابری آن با روزهای هفته. ولی گفتار ابن‌اثیر در اینجا می‌تواند گواه بر این باشد که جنگ در روز ۱۳ صفر/ ۳۱ ژوئیه (۹ مرداد) به چکاد رسید و بدان‌گونه‌ای که دیده شد، فرو خوابید.

رنجشی به دل راه نمی‌دهم. ای کاش در میان شما تنها دو تن به سان وی می‌بودند! کاش در میان شما يك تن مانند او می‌بود که در دشمن من همان را می‌دید که من می‌بینم. در این هنگام بود که بار گران شما اندکی بر من سبک می‌گشت و می‌توانستم برخی از کژی‌های شما را به راستی برگردانم. شما را از این گرداب نابودی بازداشتیم ولی نافرمانی من کردید. من و شما چنان شدیم که سخنسرای هوازن گفت:

و هَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ غَزِيَّةٍ إِنْ غَوَتْ غَوَيْتَ وَ إِنْ تَرَشَّدَ غَزِيَّةٌ أَرَشِدِ  
یعنی: آیا نه من مردی از غزیه‌ام؟ اگر غزیه گمراه شود، گمراه گردم و اگر به راه راست بازآید، به راه راست بازآیم.

به‌خدا سوگند چنان کاری کردید که نیرویی را از هم گسست و توانی را در هم شکست و سستی و زبونی جانگاهی بر جای هر دو نشست. چون به‌چکاد پیروزی برآمدید و دشمنان تان از دریده شدن بر خود لرزیدند و کشتار فراوان بیخ و بن‌شان برکنند و درد زخم را تا مغز استخوان خود چشیدند، قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و شما را به فرمان بردن از آنچه در آن است، فراخواندند تا شما را از پرداختن به خودشان بازدارند و جنگ پیروز شده را به ناکامی کشانند و بر گذرگاه شما نشینند و مرگ شما را همی بیوسند. این کار از روی نیرنگ و ترفند کردند و شما آنچه را با بهای گران می‌خواستند، ارزانی ایشان داشتید و از هر کاری‌جز این سر برتافتید که با دشمنان دمساز شوید و ایشان را پناه دهید. به خداوندی خدا سوگند که نیندارم که پس از این به راه راست برسید یا دروازه دوران‌دیشی را دریابید.

آنگاه مردم از صفین بازگشتند. چون علی بازگشت، «حروریان» سر به‌ناسازگاری برداشتند و پای از شاهراه مردم بیرون گذاشتند. این نخستین کاری بود که پدید آوردند و داورگزینی را ناروا انگاشتند و از راهی جز آنکه آمده بودند، بازگشتند. از راه خشکی فراز آمدند و دشمن و بدخواه شدند و خشم گرفتند. زهر داورگزینی در جان ایشان رخنه کرد. راه بر همدگر می‌گرفتند و به هم دشنام و پیفاره می‌دادند و یکدیگر را با تازیانه فرومی‌کوفتند. خارجیان

می گفتند: ای دشمنان خدا، در کار خدا سستی کردید. دیگران می-گفتند: از رهبر ما جدا گشتید و گروه ما را به پراکندگی کشاندید و همبستگی ما را به گسستگی نشانید.

مردم روانه شدند تا از نخیله گذشتند و خانه‌های کوفه را دیدند. اینک پیرمردی در سایه خانه‌ای خفته بود و بر او نشان بیماری دیده می‌شد. سرور خداگرایان او را درود فرستاد و پیرمرد پاسخی نرم و نیکو داد. علی فرمود: چهره‌ات را دیگرگون می‌بینم؛ آیا از بیماری است؟

گفت: آری.

سرور خداگرایان گفت: تواند بود که بیماری را نمی‌پسندی. گفت: ولی دوست نداشتم که دیگری گرفتار این بیماری باشد. علی گفت: نه از آنچه تو را رسیده است امید بهبود و پاداش داری؟

گفت: دارم.

سرور خداگرایان گفت: مژده باد تو را به آمرزش پروردگار مهربان و بخشوده شدن گناهان. ای بنده خدا، کیستی؟ گفت: صالح بن سلیم («نیکوکار پسر تندرست»).

علی پرسید: از کدام کسانی؟

گفت: نژاد من به سلمان طی می‌پیوندد و از راه فراخوان و پناهندگی در میان مردم سلیم بن منصور می‌زیم.

سرور خداگرایان فرمود: پناه بر خدا! چه زیباست نامت و نام پدرت و نام نژاد و نام پناه دهندگانت! آیا در این جنگ با ما بودی؟ گفت: نه به خدا، خواستم سر بر آستانت سایم لیکن تبی که می‌بینی، مرا از کار بازداشت.

علی گفت: بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی برای هزینه کردن نمی‌یابند، گناهی نیست اگر نیکخواه خداوند و پیامبرش باشند؛ بر نیکوکاران گناهی نیست و خدا آمرزگار و مهربان است (توبه/۹/۹۱). مرا آگاه ساز که مردم درباره آنچه میان ما با شامیان رخ نمود، چه می‌گویند.



گفت: در میان ایشان شادمانند و اینان مردمی ناسره‌اند؛ و در میان ایشان فروگسوفتگان و افسوس‌خوردگانند که چرا میان تو با ایشان چنین و چنان رخ داده است. اینان همان دسته از مردمنده که خوبی تو را می‌خواهند.

سرور خداگرایان گفت: راست گفتی. خدا آنچه را از آن گله داری، مایه فروریختن گناهانت گرداناد زیرا بیماری پاداش ندارد ولی همه گناهان بنده را فرومی‌باراند. همانا پاداش در گفتار به زبان و کار و پیکار با دستان و پایان است. خداوند جهانی از بندگانش را (یا: دانشوری از بندگانش را) با اندیشه نیک و منش درست، روانه بهشت می‌سازد.

آنگاه اندکی دورتر رفت و عبدالله بن ودیعه انصاری را با او دیدار افتاد. علی به وی نزدیک شد و بر او درود فرستاد و همراه او به راه افتاد. به وی گفت: از مردم درباره ما چه شنیدی؟

گفت: برخی بر آن آفرین می‌گویند و برخی آن را نمی‌پسندند.

گفت: اندیشوران چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند: علی را گروه انبوهی بود که آن را پراکنده ساخت و دژی استوار بود که آن را ویران کرد. کی تواند آنچه پراکنده کرده است فراهم آورد و چه‌گونه یارد آنچه را که ویران کرده است، نوسازی کند؟ اگر هنگامی که نافرمانان در برابرش سر به شورش برداشتند، به یاری فرمانبران با ایشان می‌جنگید تا پیروز یا کشته می‌شد، به دوراندهی نزدیک‌تر می‌بود.

علی گفت: من ویران‌کردم یا ایشان؟ من همبستگی را به گسستگی کشاندم یا ایشان؟ اما اینکه گفتند: «باید به یاری فرمانبران با نافرمانان می‌جنگید تا پیروز یا کشته می‌شد»، به خدا این کار بر من پوشیده نبود. من به سادگی جانم را می‌بخشیدم و از این سرا در می‌گذشتم و مرگ را با دلخوشی هرچه بیش‌تر پذیرا می‌گشتم. یک بار سرسختانه بر آن‌شدم که بر ناکسان تازم ولی این دو، یعنی حسن و حسین را نگریستم که خود را در آغوش من افکندند و این دو، یعنی عبدالله بن جعفر و محمد بن علی را دیدم که به دامان من

در آویختند. دانستم که اگر این دو نابود شوند، نژاد پیامبر خدا (ص) از میان این امت برافتد. این را نپسندیدم و دریغ آمدم که این دو نابود گردند. به خدا که اگر پس از این با ایشان دیدار کنم، در هیچ ارتش یا خانه‌ای با من همراه نباشند.

آنگاه روانه شد و اینک دید که بر سوی راست یا چپ وی هفت یا هشت آرامگاه است. علی پرسید: این چیست؟

به وی گفتند: ای سرور خداگرایان، خَبَّابِ بنِ آرْتِ پس از بیرون رفتن تو به جنگ، چشم از جهان فروپوشید و سفارش کرد که او را در بیرون شهر به خاک سپارند. پیش از این مردم را در خانه‌ها یا سراهای شان به خاک می‌سپردند. او نخستین کس بود که در بیرون شهر به خاک سپرده شد و سپس مردم در کنار وی به خاک سپرده شدند و آنجا گورستان همگانی گردید.

علی فرمود: خدا خباب را پیامرزا که از جان و دل اسلام آورد و با دوستی و دلبستگی به مدینه کوچید و زندگی را در کار و پیکار گذراند و پیکرش گرفتار آزمون‌های دشوار گردید؛ ولی هرگز خدا مزد نیکوکاران را تباه نخواهد ساخت. سرور خداگرایان ایستاد و گفت: درود بر شما ای ماندگاران خانه‌های هراس‌بار، و برزن‌های تهی از خداوندگار، از مردان و زنان خداگرای، و زنان و مردان اسلام‌ستای! شما پیشتازانید که پیش از ما به آبشخور فرارفتید و ما پیروان شما ایم که به زودی به نزد شما فراز آییم! خدایا، ما را پیامرز و ایشان را، با بخشش خود از ما درگذر و از ایشان هم! خوشا کسا که بازگشت‌گاه را به یاد آورد و برای روزشمار کار کند و اندک را بس شمارد و از خدای بزرگت و بزرگوار خرسند زید! آنگاه روانه شد تا به رو به روی برزن ثوریان رسید و آواز گریه شنید. پرسید: این آواها چیست؟

گفتند: گریه بر کشتگان صفین است.

گفت: هان بدانید که من برای هرکس از ایشان که با شکیبایی و برای خوشنودی خدا جنگیده باشد، گواهی می‌دهم که از جانبازان است. آنگاه بر برزن فایشیان گذشت و مانند آن شیون و زاری را

شنید. باز بر برزن شبامیان گذر کرد و آواز گریه‌ای سخت و سوزان را نیوشید. در آنجا ایستاد. حرب بن شَرْحَبِيلِ شَبَامِي به نزد وی بیرون آمد. علی به وی گفت: آیا زنان تان بر شما چیره می‌شوند؟ از این بانگ و غریوشان باز نمی‌دارید؟

گفت: ای سرور خداگرایان، اگر يك يا دو يا سه خانه می‌بود، می‌توانستیم ولی از این برزن يك صد و هشتاد مرد کشته شده‌اند. هیچ خانه‌ای نیست مگر که آواز گریه از آن بلند است. اما ما مردان گریه نمی‌کنیم و از جان باختن در راه خدا شاد نیز می‌شویم.

علی گفت: خدا کشتگان و مردگان تان را بیامرزد! او پیاده روان شد و علی سواره بود. علی به وی گفت: بازگرد. ایستاد و دوباره به وی گفت: بازگرد که پیاده رفتن چون تو کسی در کناره سواره‌ای مانند من کسی، مایه فریفته شدن فرمانروای و خوار شدن خداگرای است. آنگاه گذشت و به برزن نَاعِطِيَان رسید که پیشینه ایشان عثمان پرست بودند. از کنار و گوشه‌ای شنید که یکی می‌گوید: به خدا که علی کاری نکرد؛ رفت و با دست تهی بازگشت. چون او را دیدند، هر کدام به گوشه‌ای خزیدند. علی به یاران خود گفت: چهره‌هایی هستند که شام را ندیده‌اند. باز به همراهان خود فرمود: آنان که

اندکی پیش دیدیم، بهتر از اینان بودند. سپس گفت:

أَخُوكَ الَّذِي إِنَّ أَجْرَ صَتِّكَ مُلِمَّةٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لِبَيْتِكَ وَاجِمًا  
وَلَيْسَ أَخُوكَ بِالَّذِي إِنَّ تَشَعَّبَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورَ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَأْتِمًا

یعنی: برادر تو آن کس است که اگر پیشامدی دردناک بر تو فرود آید، پیوسته از رنج تو اندوهناک زید. آن کسی برادر تو نیست که اگر کارها رشته‌رشته گردند و بر تو پیچند، به نکوهشگری تو پردازد. آنگاه روانه شد و پیوسته یاد خدا گفت تا به درون کاخ درآمد. چون به درون کوفه رفت، خارجیان با او به شهر نرفتند بلکه روی به حروراء آوردند و در آنجا فرود آمدند.

جانباختگان صفین برخی بدین گونه بودند: او پس قرنی در صفین کشته شد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه در دمشق یا ارمنستان یا سیستان درگذشت.

هم در این جنگک جندب بن زهیر ازدی از یاران پیامبر (ص) در کنار علی کشته شد.

نیز حابس بن سعد طایبی دایی یزید بن عدی بن حاتم در جنگک صفین همراه معاویه کشته شد. یزید بن عدی کشته او را ناجوانمردانه کشت. عدی خواست وی را به دست خاندان کشته بسپارد و او به نزد معاویه گریخت.

از کسانی که در جنگک صفین در کنار علی جان باختند، خُزَیْمَةُ بن ثابت ذوالشهادتین بود. او دست به کارزار نیازید ولی چون عمار یاسر کشته شد، شمشیر خود از نیام برکشید و جنگید تا کشته شد. می گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: «عمار بر دست ارتش بیدادگر کشته خواهد شد».

نیز در کنار علی، سُهَیْل بن عمرو بن ابی عمرو انصاری از رزمندگان بدر، کشته شد.

از کسانی که بدین جنگک فراز آمدند و در کنار علی کشته شدند، یکی خالد بن ولید، از انصار و از یاران پیامبر (ص) بود.

#### [واژه تازه پدید]

شُرَیْح بن هَانِي: به ضم شین که در پایان آن حای بی نقطه است. هَمْدَانِي: به فتح هاء و سکون میم و فتح دال بی نقطه، قبیله ای بزرگ از یمن است.

حُمَرَة بن مالک: به ضم حای بی نقطه و سکون میم که در پایان آن راء است.

حُضَيْن بن منذر: به ضم حای بی نقطه و فتح ضاد نقطه دار. یَرِيم: به فتح یای دو نقطه ای در زیر و کسر راء و سکون یای دوم که در پایان آن میم است.

بُدَیْل بن وَرْقَاء: به ضم بای تک نقطه ای و فتح دال بی نقطه.

حَازِم بن ابی حازم: با حای بی نقطه.

حَبَّه بن جُوین: به فتح حای بی نقطه و بای تشدید دار تک نقطه ای.

عُرَیْبِي: به ضم عین بی نقطه و فتح راء که در پایان آن نون است.

### گماردن جعدة بن هبیره بر خراسان

در این سال، پس از بازگشت از جنگ صفین، علی جعدة بن هبیره مغزومی را به فرمانداری بر خراسان گسیل کرد. او به نیشابور فرارسید و دید که خراسانیان ناباور و دژگزین گشته‌اند. به نزد علی بازگشت. وی خلید بن قره یربوعی را روانه ساخت. خلید مردم آن را در میان گرفت تا با او از در آشتی درآمدند و مردمان مرو نیز با وی پیمان آشتی بستند.

### کناره‌گیری خارجیان از علی و بازگشت ایشان به نزد وی

چون علی از جنگ صفین بازگشت، خارجیان از او جدا شدند و به حروراء رفتند و دوازده هزار کس از ایشان در آنجا فرود آمدند. آوازدهنده ایشان آواز داد: همانا فرمانده کارهای رزمی شبت بن ربعی است، پیشنهاد عبدالله بن کواء یشکری، فرمانروایی به دست انجمن رایزنی (پس از پیروزی)، بیعت از آن خدای بزرگ و بزرگوار و کار بنیادی، فرمودن به نیکی و بازداشتن از بدی است. چون علی و یارانش این را شنیدند، پیروان (شیمیان) او به پا خاستند و به وی گفتند: در گردن ما بیعتی دیگر است. ما دوستان هر کسی هستیم که تو دوست بداری و دشمنان هر کسی هستیم که تو دشمن بداری.

خارجیان گفتند: شمایان و شامیان به سان دو اسب گرو بسته، به سوی ناباوری شتافتید. شامیان با معاویه بر پایه آنچه بخواهند و نخواهند، بیعت کردند و شما با علی بر این پایه بیعت کردید که دوستان هر کسی باشید که او دوست بدارد و دشمنان هر کسی که او را دشمن بدارد.

زیاد بن نضر به ایشان گفت: به خدا هر بار که علی دست فراز آورد و ما با وی بیعت کردیم، بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش با وی پیمان بستیم. لیکن چون شما با وی از در ناسازگاری درآمدید،

پیروانش به نزد او آمدند و به وی گفتند: ما دوستان کسانی هستیم که تو دوست‌بداری و دشمنان آنان که تو دشمن‌بداری. ما نیز چنینیم. او بر درستی و راستی و راهیابی است و هرکس با او از در ناساز-گاری درآید، گمراه و گمراه‌کننده است.

علی عبدالله بن عباس را به نزد خارجیان فرستاد و به وی گفت: در پاسخ‌گویی و ستیز با ایشان شتاب مکن تا به نزد تو فراز آیم. عبدالله به سوی ایشان بیرون رفت و ایشان روی بدو آوردند و به گفت‌وگو پرداختند. او شکیبایی نکرد و به ستیز گفتاری با ایشان پرداخت و گفت: از دو داوران چه رنجشی به دل دارید با اینکه خدای بزرگ فرموده است: اگر دو داور خواهان بهسازی باشند، خدا میان ایشان همسازی‌پدید آورد (نساء/۴/۳۵)، چه رسد به امت محمد (ص). خارجیان گفتند: اما آنچه خداوند فرمانش را به دست مردم داده است و فرموده است که در آن بنگرند، با ایشان است و مردمان می-توانند درباره آن هر کاری که می‌خواهند، انجام دهند. آنچه را نیز که فرموده است و روان ساخته است، بندگان را نرسد که در آن هیچ نگرشی کنند. درباره زناکار فرمان زدن صد تازیانه داده است و درباره دزد فرمان بریدن را. بندگان را نمی‌سزد که در این باره بنگرند و آن را دگرگون سازند یا کم و بیش کنند.

ابن عباس گفت: خدای بزرگ می‌گوید: «در این باره دو مرد دادگر فرمان می‌دهند» (مائده/۵/۹۵).

خارجیان گفتند: آیا شکار و کشاورزی و کار زن و مرد را همسان خون مسلمانان می‌سازی؟ باز به او گفتند: آیا عمروعاص که تا دیروز با ما می‌جنگید، دادگر است؟ اگر او دادگر است، ما دادگر نه‌ایم. در کار خدا مردان را داور ساختید با اینکه خدا فرمان خود را درباره معاویه و یاران او داده است که بایسد کشته شوند یا به راه راست باز آیند. شما در میان خود پیمانی نوشتید و جنگ‌بس برپای داشتید. خدا از هنگامی که بیزاری («سوره توبه») را فرو فرستاد جنگ‌بس را با ناپاوران رزمی ناروا ساخت مگر کسی که گزیت پرداخت.

باز علی یزید بن نضر را گسیل کرد و به وی گفت: بنگر بر گرد کدام سرکرده‌شان بیش‌تر می‌چرخند. او گزارش داد که بیش از همه بر پیرامون یزید بن قیس می‌گردند.

علی با مردم بیرون شد تا بر ایشان درآمد و به درون سراپرده یزید بن قیس رفت. در آنجا دو رکعت نماز گزارد و او را بر اصفهان و ری گمارد. سپس بیرون رفت و روانه شد تا به ایشان رسید و دید که سرگرم ستیزگفتاری با ابن عباس‌اند. فرمود: نه تو را از گفت و گو با ایشان بازداشتیم؟ سپس به سخن درآمد و گفت: بارخدا یا این همان پایگاهی است که هر که در آن پیروز شود، به روز رستاخیز رستگار گردد. سپس به ایشان گفت: رهبرتان کیست؟ گفتند: ابن کوا.

پرسید: چرا بر ما بیرون آمده‌اید؟

گفتند: برای داورگزینی تو در پیکار صفین.

علی گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، نه چنین بود که چون آنان قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و شما گفتید: پاسخ‌شان می‌دهیم، به شما گفتم که من اینان را بهتر می‌شناسم؛ اینان پیرو هیچ دینی نیستند؟ علی آنچه را در آن روز به خود ایشان گفته بود، فرایادشان آورد. سپس گفت: از دو داور پیمان گرفتم که آنچه را قرآن زنده داشته است، زنده سازند و آنچه را قرآن میرانده است، بمیرانند. اگر بر پایه فرمان قرآن دآوری کنند، ما را نسزد که با ایشان از در ناسازگاری درآییم و اگر سر از فرمان قرآن برتواند، ما از فرمان‌شان بیزارانیم.

به وی گفتند: برای ما روشن‌ساز که آیا داورگزینی درباره خون مسلمانان روا باشد یا نباشد؟

فرمود: ما مردان را داور نساختیم بلکه قرآن را. قرآن خود نبشته‌ای میان دو پوست است؛ سخنی نمی‌گوید مگر آنچه مردان بر زبان آورند.

گفتند: برای ما روشن‌ساز که چرا سرآمدی میان خود با این مردم نامزد کردی؟

علی فرمود: تا نادان آگاه گردد و دانا به استواری بیش تر گراید. شاید خدا در درازای این روزگار جنگ بس کار این امت را به سوی بهبود رهنمون گردد. خدای تان پیامزاد، به شارسان درآیید. خارجیان همگی، تا واپسین کس، به شهر درآمدند. برخی گویند: خارجیان گمان می‌برند که ایشان به وی گفتند: تو راست گفتی؛ ما چنان بودیم که تو یاد کردی و این خود خداستیزی ما بود؛ ما به خدا بازگشتیم؛ تو نیز به خدا بازگرد که با تو بیعت کنیم و گرنه بر ناسازگاری خود استوارانیم. خارجیان گویند: پس علی با ما بیعت کرد و گفت: به درون شهر درآیید تا شش ماه سپری گردد و ما باژ و ساو و گزیت گردآوری کنیم و پرواران فر به‌گردند و سپس به جنگ دشمن بیرون شویم. خارجیان دروغ گفته‌اند زیرا علی هیچ‌گونه کرنشی در برابر ایشان به‌جای نیاورده‌است و هیچ‌گونه پیمانی به ایشان نسپرده‌است.

### انجمن کردن دو داور

چون هنگام انجمن کردن دو داور فرارسید، علی چهارصد مرد را به فرماندهی شریح بن هانی حارثی روانه کرد و به وی فرمود که به عمرو عاص بگوید: علی به تو می‌گوید: برترین کسان در نزد خدای بزرگ و بزرگوار کسی است که رفتار کردن بر پایه‌ی درستی و راستی، از هر کاری در نزد وی دوست داشته‌تر باشد اگرچه آن را از کثری و کاستی بکاهد یا بر آن بیفزاید. ای عمرو، تو جایگاه راستی و درستی را می‌دانی؛ چرا خود را به نادانی می‌زنی؟ اگر تو را آزی اندک داده‌اند، با این پیشیز تو را دشمن پروردگار و دوستان وی ساخته‌اند. چنین می‌نگرم که آنچه به تو داده‌اند، به زودی از دست بیرون رود. دریغ از تو، یاور خاینان و پشتیبان بیدادگران مباش. آگاه باش که من از هم‌اکنون روز پشیمانی تو را می‌دانم و این خود روز مرگ توست که آرزو خواهی کرد که ای کاش برای هیچ مسلمانی کینه به دل نمی‌گرفتی و برای هیچ داوری بلکفتی



نمی‌ستاندی.<sup>۵</sup>

چون پیام به وی رسید، چهره‌اش دگرگون گشت و گفت: از کی به رای او پروایی می‌داده‌ام؟

شریح گفت: ای پسر نابغه، چه چیز تو را باز می‌دارد که رایزنی سرورت و سرور همه مسلمانان پس از پیامبرشان را بپذیری؟ کسانی که از تو بهتر بودند، مانند بوبکر و عمر، با او به رایزنی می‌پرداختند و فرمان او را به گوش جان می‌نیوشیدند.

عمر و عاص گفت: مانند من کسی با چون تو کسی سخن نمی‌گوید. شریح گفت: ای پسر نابغه، با کدام یک از زاینده‌گانت بر من می‌بالی؟ با پدر فرومایه‌ات یا با مادر نابغه‌روسپیدت؟ شریح از نزد او برخاست.

علی، همچنین، عبدالله بن عباس را همراه ایشان روانه ساخت تا پیشنمازی ایشان کند و کارهای‌شان را بچرخاند.

معاویه عمرو عاص را همراه چهارصد تن از شامیان روانه کرد تا به دومة الجندل و از آنجا به اذرح رسیدند. هر بار نامه‌ای از معاویه برای عمرو عاص می‌آمد، نه کسی می‌دانست در آن چه نوشته است و نه شامیان می‌پرسیدند که در آن چیست. اما هر نامه‌ای که از علی می‌رسید، عراقیان از ابن عباس درباره آن پرسش می‌کردند و اگر درونه آن را پنهان می‌کرد، بدو گمان‌ها می‌بردند و با خود می‌گفتند: آیا چنین و چنان نوشته است؟

ابن عباس به ایشان گفت: آیا خرد خود را به کار نمی‌اندازید؟ نمی‌بینید که فرستاده معاویه می‌آید و کسی از چگونگی پیام وی آگاه نمی‌گردد و آوازی از شامیان بر نمی‌خیزد. شما هر روزی درباره من گمان‌ها می‌برید.

همراه ایشان عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن حارث بن هشام و عبدالرحمان بن عبدیغوث زهری و ابوجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه

۵. بلکفت (bolkaft): پاره که به قاضی دهند؛ رشوه. نیز: بلکنته، بلکنده، بلکنده.

فراز آمدند.

سعد بن ابی وقاص در بیابان بر سر آبی از بنی سلیم بود. پسرش عمر بن سعد به نزد وی آمد و به او گفت: ابوموسی اشعری و عمرو عاص همراه کسانی از قریش انجمن کرده‌اند. در نزد ایشان حاضر شو که تو دوست پیامبر خداوند (ص) و یکی از مردان شش‌گانه کنکاش هستی که عمر ایشان را نامزد خلیفگی کرد؛ به هیچ کاری دست نزده‌ای که این مردم آن را نپسندیده باشند؛ تو سزاوارترین مردم برای خلافتی. سعد نرفت. برخی گویند: بلکه وی حاضر آمد ولی از آمدن خود پشیمان گشت و از بیت المقدس جامه عمره بست. مغیره بن شعبه به مردانی از قریش گفت: آیا می‌پندارید کسی بتواند رایبی فراز آورد که از راه آن بدانند آیا دو داور بر کاری همداستان خواهند شد یا نه؟ گفتند: نه.

گفت: من می‌توانم از ایشان دانست که سرنوشت انجمن‌شان به کجا خواهد کشید. وی بر عمرو عاص درآمد و به او گفت: ما در کاری که برای شما روشن بود، گمان‌مند شدیم؛ کار ما را که از نبرد کناره گرفتیم، چه گونه می‌بینی؟ عمرو عاص گفت: شما را در پشت سر نیکوکاران و پیشاپیش بدکاران می‌بینم.

مغیره از نزد او بیرون شد و بر ابوموسی درآمد و همان سخن را با وی گفت.

ابوموسی پاسخ داد: شما را استوارترین مردم در کاربرد خرد خود می‌دانم و چنین می‌پندارم که بازمانده امید مردم به شماست. مغیره به نزد یاران خود بازگشت و به ایشان گفت: هرگز این دو تن بر کاری همداستان و همساز نخواهند گشت. چون دو داور با یکدیگر انجمن کردند، عمرو عاص گفت: ای ابوموسی، آیا نمی‌دانی که عثمان به ستم کشته شد؟ ابوموسی گفت: گواهی می‌دهم.

عمرو گفت: آیا نمی‌دانی که معاویه و خاندان او خداوندان

خون ویند؟

ابوموسی گفت: می‌دانم.

عمرو گفت: اگر می‌دانی، چه چیز تو را از فرمانبری در برابر وی و خاندانش در میان قریش بازمی‌دارد؟ اگر می‌ترسی که مردم بگویند: او پیشینه‌ای ندارد، بگو: او را خداوند خون خلیفه‌ستمدیده یافتم و دیدم که خواهان خون وی است و از جهان‌داری و کارگردانی هوشمندانه برخوردار است؛ برادرِ ام حبیبه همسر پیامبر خداوند (ص) و دبیر اوست؛ از یاران پیامبر شمرده می‌شود و پیامبر دست او را بر کارها گشوده است. عمرو عاص با گفتاری پوشیده به ابو-موسی گفت که اگر معاویه را بر سر کار آوری، تو را نیز بخشی از فرمانروایی دهیم.

ابوموسی گفت: ای عمرو، از خدا بترس! آنچه از مهتری خانوادگی معاویه گفتم، باید بدانی که این کار (فرمانرانی بر مسلمانان) را خداوندان آن بر پایه مهتری خانوادگی به دست نگرفتند. اگر کار بر پایه مهتری خانوادگی می‌چرخید، خاندان ابرهه بن صباح برای آن شایسته‌تر می‌بودند. کار فرمانروایی مسلمانان بر پایه دارندگان دین و بزرگواری استوار است. با این همه، اگر می‌خواستم این کار را به دست برترین مهتران قریش بسپارم، به علی بن ابی‌طالب می‌سپردم. اما اینکه گفتم: معاویه خداوند خون عثمان است و از این‌رو باید خلیفگی را به وی سپاری، بدان که من هرگز بدو نسپارم و نخستین کوچندگان راه خدا را فروگذارم. اما آن گفتار پوشیده که به من گفتم که اگر معاویه را بر سر کار آورم، به من بخشی از فرمانروایی خواهید داد، من آن کس نیستم که درباره فرمان خدا بلکهفت از کسی بستانم! ولی اگر بخواهی، توانیم نام عمر خطاب را (خدایش بیامرزد) زنده گردانیم. عمرو عاص به وی گفت: تو برتری و نیکوکاری پسر مرا می‌دانی، چه چیز تو را از تن دادن به فرمانرانی وی بازمی‌دارد؟ ابوموسی گفت: پسر تو مردی راست و درست است ولی تو او را در این آشوب فرو بردی.

عمرو گفت: این کار سزای کسی است که بخورد و بنوشد (ابن عمر مردی کم هوش و ناآگاه بود).

ابن زبیر به وی گفت: هوشیار و بیدار باش! ابوموسی گفت: ای پسر عاص، عسربان پس از آنکه روزگاری شمشیر بر سر هم کوفتند کار خود را به تو سپردند؛ ایشان را در آشوب میفکن.

عمرو عاص ابوموسی را چنین عادت داده بود که او را در سخن گفتن، پیش از خود بدارد. همواره به وی می گفت: تو دوست و یار پیامبر خدایی و از من بزرگتر سال تری؛ تو سخن بگویی. ابوموسی نیز با این هنجار خو گرفته بود و این را خوش می داشت. خواسته عمرو از همه این کارها این بود که وی را در برکنار کردن علی پیش از خود بدارد. چون کار به اینجا کشید که عمرو خواستار رای دادن ابو موسی به پسر خود (پسر عمرو) یا معاویه گشت و ابوموسی نپذیرفت و ابوموسی خواهان رای دادن به پسر عمر گشت و عمرو نپذیرفت، عمرو عاص به وی گفت: مرا آگاه ساز که رای تو چیست؟

ابوموسی گفت: رای من بر این است که این دو مرد را برکنار سازیم و کار به کنکاش سپاریم تا مسلمانان هر که را می خواهند، برگزینند.

عمرو گفت: رای درست همین است.

این دو، روی به مردم آوردند که در آنجا انجمن کرده بودند. عمرو گفت: مردم را آگاه ساز که ما همداستان گشتیم. ابوموسی به سخن درآمد و گفت: رای ما بر کاری همساز شد و آرام گرفت که امیدواریم خدا با آن، کار این امت را به بهبود رساند. عمرو گفت: راست گفت و بسی نیکو کرد. ای ابوموسی، به پیش آی و سخن بگویی.

ابوموسی به پیش آمد.

ابن عباس به وی گفت: دریغ از تو! به خدا که گمان می برم او تو را فریفته است. اگر بر کاری همداستان گشته اید، او را پیش از خود بدار که سخن بگوید و تو پس از وی سخن بگویی زیرا وی

مردی نیرنگ باز و دغل‌کار است. من آسوده نیستم که در نهان در میان خودتان تو را خرسند کرده باشد ولی چون در میان مردم زبان به گفتار بگشاید، با تو از در ناسازگاری درآید.

ابوموسی مردی گول و نابخرد بود. گفت: ما همداستان شده‌ایم. باز گفت: ای مردم، همانا ما در کار این امت نگریم و کاری شایان‌تر برای سرنوشت آن و گردآورنده‌تر برای پراکندگی‌اش از آنچه من و عمرو بر آن همداستان شدیم، ندیدیم؛ آن این است که علی و معاویه را برکنار کنیم تا مردم سررشته کار خود را به هر کسی سپارند که او را دوست می‌دارند. من علی و معاویه را برکنار کردم؛ روی به کار خود آورید و هر که را شایسته می‌دانید، به فرمانروایی خود برگزینید. آنگاه ابوموسی کنار رفت.

عمرو عاص فراز آمد و به سخنوری برخاست و گفت: این مرد چیزی گفت که شنیدید؛ او سرور خود را برکنار کرد؛ من نیز سرور او را برکنار می‌کنم و سرور خود معاویه را استوار می‌سازم زیرا او خداوند خون عثمان و خواهنده خون اوست و شایسته‌ترین مردم برای پایگاه خویش است.

سعد گفت: چه مرد زبون و سست و فرومایه‌ای که توای ای ابوموسی! چه آسان در بند ترفندهای عمرو افتادی! ابوموسی گفت: چه کنم؟ با من بر کاری همداستان شد و سپس شانه از آن تهی ساخت!

ابن عباس گفت: ای ابوموسی، تو را گناهی نیست؛ گناه به گردن آن تبسکارانی است که فرومایه مردی مانند تو را به این پایگاه برآوردند.

ابوموسی گفت: خیانت کرد؛ اکنون باید چه کار کنم؟ ابن عمر گفت: بنگرید کار این امت به کجا کشیده است! سرنوشت آن از يك سو به دست مردی افتاده است که نمی‌داند چه کند و از دیگر سوی مردی که سخت سست و بی‌بنیاد است. عبدالرحمان بن ابی‌بکر گفت: اگر اشعری پیش از این مرده بود، برای او بهتر می‌بود.

ابوموسی اشعری به عمرو گفت: خدا کامیابت نسازد؛ بد کردی و به دغل روی آوردی! همانا داستان تو «داستان سگ است که اگر بر وی تازی، زبان از دهان بیرون آورد و اگر بازش گذاری، زبان از دهان بیرون اندازد» (اعراف/۷/۱۷۶).

عمرو گفت: تو نیز همانی که گفته‌اند: چارپایی بر او کتابی چند! (جمعه/۵/۶۲).

شریح بن هانی بر عمرو عاص تاخت و تازیانه بر وی نواخت و یکی از پسران عمرو بر ابوموسی تازش آورد و او را با تازیانه بزد. مردمان میان این دو جدایی افکندند. دیرتر همواره شریح می‌گفت: هرگز بیش از این پشیمان نشدم که چرا عمرو عاص را با شمشیر نزد.

شامیان به جست و جوی ابوموسی برآمدند و او به مکه گریخت. آنگاه عمرو عاص و شامیان به نزد معاویه بازگشتند و او را به خلیفگی درود گفتند. ابن عباس و شریح به نزد علی بازآمدند. از این پس هنگامی که علی نماز بامداد می‌گزارد در دعای دست می‌گفت: بار خدایا، معاویه و عمرو عاص، و ابو اعرور و حبیب و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را نفرین فرست! گزارش این کار به گوش معاویه رسید. او نیز در دعای دست خود علی و ابن عباس و حسن و حسین و اشتر نخعی را ناسزا می‌گفت.

برخی گویند: معاویه در انجمن دو داور حاضر شد و به هنگام شامگاه در میان مردم به سخنرانی برخاست و گفت: هرکس می‌خواهد درباره این کار سخن گوید، شاخش را به ما نشان دهد!

ابن عمر گوید: من از جای راست شدم و خواستم بگویم: کسانی در این باره سخن می‌گویند که با تو جنگیدند و با پدرت پیکار کردند تا اسلام آوردید. ترسیدم سخنی گفته باشم که مایه پراکندگی مردم و ریختن خون [خودم] گردد. آن بهشتی که خدا نویدش داده بود، به نزدیک من از آن دوست داشته‌تر بود. چون به خانه بازگشتم، حبیب بن مسلمه به نزد من آمد و گفت: چه چیز تو را بازداشت که در برابر این مرد سخن بگویی؟

گفتم: بر آن شدم ولی ترسیدم.  
 حبیب گفت: کامیاب و پاس داشته شدی.  
 این درست تر است زیرا گزارش درست چنین آمده است.

### گزارش کار خارجیان به هنگام روانه کردن داوران زمینه‌چینی برای جنگ نهروان

چون علی خواست ابوموسی را برای داوری گسیل کند، دو مرد از خارجیان به نام‌های زُرْعَة بن بُرْج طایی و حُرْقُوص بن زُهَیْر سعدی به نزد وی آمدند و گفتند: داوری جز خدا را نشاید! علی فرمود: داوری ویژه خداست. حرقوص بن زهیر گفت: از گناهت بازگرد و کار داوری را بازگردان و ما را به جنگ دشمنانمان ببر تا به دیدار پروردگارمان شتابیم.

علی فرمود: آن روز که قرآن‌ها بر سر نیزه کردند، از شما خواستم که نبرد را دنبال کنید ولی شما خود نافرمانی من کردید. ما میان خود با این مردم پیمانی نوشته‌ایم و شرط‌هایی گذاشته‌ایم و عهد‌هایی بسته‌ایم و خدای بزرگ فرموده است: چون با خدا پیمان می‌بندید، آن را استوار بدارید (نحل/۱۶/۹۱).

حرقوص گفت: آن خود گناهی بود که باید از آن به خدا بازگردی. علی گفت: گناه نبود؛ ناتوانی شما از کاربردِ خرده‌های تان بود که از آن بازتان داشتم.

زرعه گفت: ای علی، اگر از داوری‌سازی مردان دست برداری، بی‌گمان با تو پیکار کنم و در این کار خرسندی خدای بزرگ را بجویم.

علی گفت: بدا به روزگار تو که چه بدبختی! به روشنی می‌بینمت که تو را کشته‌اند و باد آوردگاه بر تو می‌وزد!

گفت: دوست دارم که چنین شود. آنان از نزد وی بیرون آمدند و همی گفتند: داوری جز خدا را نشاید!

يك روز علی به سخنوری برخاست و خارجیان در کنار و گوشه

مزگت بانگک بر آوردند که: داوری جز خدا را نشاید!  
 علی فرمود: خدا بزرگ است! سخنی راست و درست است که از  
 آن کژی و کاستی می جویند! اگر خاموشی گزینند، ایشان را فروگیریم  
 و اگر سخن گویند، ایشان را با نمودار فروکوبیم و اگر بر ما بیرون  
 آیند، ایشان را کشتار کنیم.

یزید بن عاصم محاربی از جای برخاست و گفت: سپاس خدای  
 را، نه پروردگاران را رها کنیم نه از او بی نیازی جوئیم! بار خدایا،  
 به تو پناه می بریم که در کار دین تن به پستی دهیم زیرا تن دادن به  
 زبونی در کار دین، سستی در کار خداست و گونه ای خواری است که  
 دارنده اش را به خشم خدا گرفتار می سازد. ای علی، آیا ما را از کشتن  
 می ترسانی؟ به خدا سوگند که امیدوارم به زودی شما را با شمشیر—  
 های آخته فروکوبیم و آنگاه بدانیم کدام یک سزاتر است که به آتش  
 دوزخ گرفتار آید.

وی و سه برادرش با خارجیان به نهروان بیرون رفتند و کشته  
 شدند و یکی شان پس از آن در نخيله به دوزخ روانه گشت.

آنگاه روزی دیگر علی به سخنوری پرداخت و مردی برخاست و  
 گفت: داوری جز خدا را نشاید! سپس گروهی از مردان برخاستند  
 و همین سخن بر زبان راندند. علی فرمود: خدا بزرگ است! این  
 سخنی درست و راست است که از آن کژی و کاستی می جویند! هان  
 بدانید که تا با مایید، سه چیز از شما دریغ نداریم: از مزگت های  
 خدا بازتان نداریم که در آن یاد خدا گوئید؛ بخشش ها را از شما  
 بازنداریم و این تا هنگامی است که دستانتان با ماست؛ با شما  
 کارزار نیز نکنیم جز اینکه شما آغاز کنید. همانا فرمان خدا را  
 درباره شما به کار بریم. سپس علی دنباله سخن خود را گرفت.

آنگاه خارجیان با یکدیگر دیدار کردند و در خانه عبدالله بن  
 وهب راسبی گسرد آمدند. او برای ایشان سخن راند و از ایشان  
 خواست که دلبستگی به این گیتی کم کنند، از این سرای وارهند،  
 مردم را به نیکی فراخوانند و از بدی بازدارند. سپس گفت: بیایید  
 از این شارسان که مردمش بیدادگرند، بیرون شویم و به روستاهایی



در کوهستان‌ها پناه بریم یا به شهر دیگری رویم و این تازه پدیده‌های گمراه‌کننده را نکوهش کنیم.

حرقوص بن زهیر گفت: کالای این گیتی اندک و بی‌بهباست و جدایی از این سرای نزدیک است. هان مبادا زیور و شکوه آن شما را به ماندگاری در آن کشاند و از جستن راستی و درستی و نکوهیدن ستم و کاستی بازتان دارد؛ همانا خدا همراه پرهیزکاران و نیکوکاران است (نحل/۱۶/۱۲۸).

حمزة بن سنان اسدی گفت: ای مردم، رای درست همان است که شما گفتید. سروری‌تان را به مردی از خویش دهید زیرا شما را به ناچار ستون و پرچم و پشتوانه‌ای می‌باید که بر گرد آن بچرخید و بدان بازگردید.

سرکردگی‌شان به زید بن حصین طایبی پیشنهاد کردند که از آن رخ برتافت. آن را به حرقوص بن زهیر پیشنهاد کردند که نپذیرفت و به حمزة بن سنان و شریح بن اوفی عبسی پیشنهاد کردند که سر برتافتند. آن را به عبدالله بن وهب پیشنهاد کردند؛ وی گفت: فرازش آورید؛ نه به بویۀ این سرای آن را می‌پذیرم و نه از ترس مرگ آن را رها می‌کنم. ایشان در دهم شوال/۲۱ مارس ۶۵۸ م با وی بیعت کردند. او را «ذو ثنات» [درشت سنب] می‌گفتند.

سپس در خانه شریح بن اوفی عبسی انجمن کسردند. ابن وهب گفت: ما را به شارسانی بیرون برید که برای روا ساختن فرمان‌خدا، در آن گرد آییم زیرا شما خداوندان راستی و درستی‌اید.

شریح گفت: به مداین می‌رویم و در آن فرود می‌آییم و از دروازه‌ها بر آن می‌تازیم و آن را فرومی‌گیریم و ماندگاران را از آن بیرون می‌رانیم و کس به نزد برادران مان از مردم بصره می‌فرستیم تا به نزد ما فراز آیند.

زید بن حصین گفت: اگر همگروه بیرون روید، به پیگرد شما برخیزند؛ یکان یکان و سبک بار بیرون شوید. در مداین کسانی هستند که شما را از آن بازدارند؛ روانه شوید تا بر پل نهروان فرود آییم؛ با برادران‌تان از مردم بصره نامه‌نگاری کنید و ایشان را

فراخوانید. گفتند: رای درست همین است.  
 عبدالله بن وهب برای خارجیان بصره نامه نوشت و آگاه‌شان ساخت که بر چه کاری همدستان گشته‌اند؛ از آنان خواست که به ایشان بپیوندند؛ آنان پذیرفتند که به اینان بپیوندند.  
 چون آهنک رهسپار شدن کردند، شب را به پرستش خدا گذراندند؛ شب و روز آدینه بود. روز شنبه روانه شدند. شریح بن اوفی عبسی بیرون آمد و این گفتار خدای بزرگ برخواند: موسی از آن شارسان بیرون رفت و او ترسان و بیوسان بود و همی گفت: پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران رهایی بخش. چون روی به سوی مداین آورد، گفت: امیدوارم خدا مرا به راه راست رهنمون گردد (قصص ۲۸/۲۱-۲۲). همراه ایشان طرفه بن عدی بن حاتم بیرون شد. پدرش در پی او روان گشت ولی نتوانست او را برگرداند. او به مداین شد و بازآمد. چون به ساباط رسید، عبدالله بن وهب راسبی با بیست سوار وی را دیدار کرد. عبدالله بر آن شد که وی را بکشد ولی عمرو بن مالک نَبْهَانِی و یَشْر بن زید بَوْلَانِی او را بازداشتند. عدی کس به نزد سعد بن مسعود فرماندار علی بر مداین فرستاد و از آمدن خارجیان به وی هشدار داد. او دروازه‌های مداین را گرفت و همراه سواران بیرون شد و برادرزاده‌اش مختار بن ابی-عبید را به جانشینی خود بر شهر گماشت و به جست و جوی ایشان برآمد. گزارش کار وی به عبدالله وهب رسید. او راه خود را با کنجکاو پایید و بر سوی بغداد گذر کرد. سعد بن مسعود همراه پانصد سوار به هنگام شامگاه به ایشان رسید. آنان لختی با هم پیکار کردند و سرانجام خارجیان خود را از ایشان برکنار داشتند و به پاسداری خود پرداختند.

یاران سعد بن مسعود به وی گفتند: اکنون که فرمانی به تو نرسیده است، از پیکار با این مردم چه می‌خواهی؟ بگذار ایشان بگذرند و نامه‌ای برای سرور خداگرایان بنویس و اگر فرمان وی به پیگرد ایشان فرارسد، به پیگرد ایشان برخیز و اگر دیگری را به سرکوب ایشان فرمان دهد و این کار از دوش تو بردارد، این خود

مایه وارهیدن تو باشد. سعد این پیشنهاد را نپذیرفت. چون شب فرارسید، عبدالله بن وهب بیرون شد و از دجله به سوی سرزمین جُوحی گذر کرد و رهسپار نهروان گشت و خود را به یارانش رساند و دید که از آمدن وی نومید گشته‌اند. گفتند: اگر عبدالله نابود می‌شد، سرکردگی خود را به زید بن حصین یا حرقوص بن زهیر می‌دادیم.

گروهی از کوفیان بیرون شدند که به خارجیان پیوندند و همراه ایشان گردند. کسان‌شان ایشان را به‌زور بازگرداندند؛ از این میان بودند: قعقاع بن قیس طایبی عموی طرِمّاح بن حکیم و عبد-الله بن حکیم بن عبدالرحمان بَکّایی. به علی گزارش رسید که سالم بن ربیعۀ عبسی می‌خواهد بیرون رود. او را فراخواند و اندرزش داد و مرد سر بر فرمان وی نهاد.

چون خارجیان از کوفه بیرون رفتند، یاران و پیروان علی به نزد وی آمدند و با وی بیعت کردند و گفتند: دوستان هر کسی هستیم که دوست بداری و دشمنان هر کسی که دشمن انگاری. او در این پیمان پیروی از شیوۀ پیامبر خدا (ص) را گنجاند.

ربیعۀ بن ابی‌شداد خثعمی به نزد وی آمد که در جنگ شتر و صفین در کنار علی پیکار کرده بود و درفش مردم خثعم را به دست می‌داشت. علی به وی گفت: بیعت کن بر پایه‌ی نبشته‌ی خداوند و شیوۀ پیامبر خدا (ص).

ربیعۀ گفت: بر پایه‌ی روش ابوبکر و عمر.

علی به وی گفت: وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر نه بر بنیاد نبشته‌ی خداوند و شیوۀ پیامبر خدا (ص) رفتار می‌کردند، اندک مایه‌ای از درستی و راستی نمی‌داشتند. او با علی بیعت کرد. علی به وی نگریست و گفت: به‌خدا همی بینم که با این خارجیان بیرون روی و کشته شوی و پایمال سم ستوران گردی. او در جنگ نهروان همراه خارجیان بصره به دوزخ رفت.

خارجیان بصره در گروهی فراهم آمده از پانصد کس انجمن کردند و مسعر بن فدکی تمیمی را سرکرده‌ی خود ساختند. ابن عباس

از کار ایشان آگاه شد و ابوالاسود دثلی را به پیگرد ایشان برگماشت. او در «پل مہین» به ایشان رسید. در برابر هم رده بستند تا شب میان ایشان جدایی افکند. مسعر در آغاز شب یارانش را برداشت و مردمان را کنار همی زد و بر پیشاهنگان وی اشرس بن اوس شیبانی بود. روانه شد و خود را در نہروان به عبداللہ بن وہب رساند.

چون خارجیان بیرون رفتند و ابوموسی اشعری به مکہ گریخت و علی عبداللہ بن عباس را به بصرہ برگرداند، در کوفہ به سخنوری برخاست و فرمود: سپاس خدای را اگرچہ روزگار پیشامد ہراسناک و رخداد دردناک فراز آورد. گواہی می‌دہم کہ خدایی جز خدا نیست و محمد فرستادہ خداست. پس از درود، نافرمانی مایہ افسوس و انگیزہ پشیمانی است. من دربارہ این دو مرد و این داوری فرمانم را بہ شما رساندم و رای خویش با شما در میان گذاشتم. «ای کاش از قصیر فرمان می‌بردند»<sup>۶</sup>. ولی شما جزخواستہ خود را بہ کار نبستید و من و شما چنان شدیم کہ سخنسرای ہوازن سرود:

أَمْرُهُمْ أَمْرِي يُمْنَعَرَجِ اللَّوِي فَلَمْ يَسْتَبِينُوا الرُّشْدَ الْأَضْحَى الْغَدِ

یعنی: فرمان خویش در «منعرج اللوی» بہ ایشان رساندم، ولی ایشان تا نیمروز فردا (کہ دیگر کار از کار گذشتہ بود). بینش نیافتند.

آگاہ باشید کہ این دو مرد کہ بہ داوری برگزیدید، فرمان قرآن را پشت سرشان افکندند و آنچه را قرآن میرانده بود، زنده ساختند و ہرکدام در پی کام خود رفت بی آنکہ رهنمودی از خدا داشته باشد. فرمانی بی نمودار آشکار و شیوہ پایدار دادند و در فرمان دادن باہم بہ ناسازگاری رسیدند و هیچ کدام راہ بہجایی نبردند. پس خداوند و پیامبر وی و خداگرایان شایستہ از ایشان بیزار گشتند. آمادہ کارزار شوید و رفتن را در بسیجید کہ می‌خواہیم روانہ شام گردیم. بامداد روز دوشنبہ، بہ خواست خدا، در لشکرگاہ خود باشید.

۶. داستانی عربی است. در مجمع‌الامثال میدانی و فرائدالادب لویس معلوف یسومی بہ چشم نیامد. در جلد یکم همین کتاب (الکامل) چگونگی پیدایش آن یاد شد.

سپس از تخت سخنوری به‌زیر آمد و برای خارجیان به رودبار نامه نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان. از بنده خدا علی سرور خداگرایان به زید بن حصین و عبدالله بن وهب و همراهان ایشان از هرگونه مردمان. پس از درود، این دو مردی که ایشان را به‌داوری برگزیدیم، با نبشته خدا ناسازگاری کردند و در پی کام خود رفتند بی‌آنکه رهنمونی از خدا داشته باشند. نه بر پایه روش پیامبر خدا رفتار کردند نه فرمان‌قرآن را به‌کار بستند. از این روی، خداوند و پیامبر وی و خداگرایان از ایشان بی‌زاری جستند. چون نامه من به شما رسد، به نزد من آیید که ما آهنگ رزم با دشمن شما و دشمن خویش داریم و بر سر همان پیمانم که از پیش بودیم.

خارجیان برای او نوشتند: پس از درود، همانا تو برای پروردگارت خشم نگرستی بلکه برای خودت. اگر بر خود گواهی می‌دهی که ناباوری و اگر به خدا باز می‌گرددی، می‌نگریم تا میان ما با تو چه افتد؛ وگرنه، هشدار بایسته دادیم و خدا دغل‌کاران را دوست ندارد.

چون نامه ایشان را خواند، از ایشان نومید شد و بهتر چنین دید که ایشان را فرو گذارد و مردم را به جنگ شامیان ببرد و با ایشان جنگ در پیوندد. او در میان مردم کوفه به سخنرانی برخاست و سپاس خدا را به‌جای آورد و او را ستود و سپس فرمود: پس از درود، هر کس پیکار در راه خدا را فرو گذارد و در کار او سستی آورد، بر لبه پرتگاه نابودی جای گیرد مگر که خدا با بخشایش خود، او را از فرو افتادن وارهاند. از خدا بپرهیزید و با کسانی پیکار کنید که با خداوند و پیامبرش به دشمنی برخاستند و کوشیدند که روشنایی خدایی را خاموش گردانند. با گناهکاران گمراه بیدادگر بجنگید که اینان نه خوانندگان قرآنند و نه آگاهان از پرسمان‌های دین و نه آشنایان با تأویل. شایستگی فرمان راندن بر مسلمانان را ندارند زیرا از پیشینه‌ای در اسلام برخوردار نیستند. به خدا که اگر به به فرمانروایی بر شما رسند، رفتاری به‌سان کارهای هراکلیوس و خسرو با شما در پیش خواهند گرفت. آماده رهسپار شدن به جنگ دشمنان‌تان در سوی باختر شوید که ما برای برادران‌مان از مردم بصره نیز نامه

نوشتیم تا به نزد شما فراز آیند. چون فراهم آید، رهسپار شویم و تاب و توانی جز به نیروی خدا نیست.

برای عبدالله بن عباس نوشت: پس از درود، ما در لشکرگاه خویش در نخيله فراهم آمدیم و آهنگ آن داریم که به نبرد دشمنان مان در سوی باختر شویم. مردم را آماده کارزار کن تا فرستاده من به نزد تو آید و بر جای باش تا فرمان من به تو رسد. درود بر تو.

عبدالله بن عباس نامه را برای مردم خواند و از ایشان خواست که به فرماندهی احنف قیس روانه نبرد شوند. هزار و پانصد تن بیرون آمدند. او برای ایشان سخن راند و گفت: ای بصریان، نامه سرور خداگرایان به من رسید و من به شما فرمان بسیج دادم ولی جز هزار و پانصد مرد جنگی بیرون نیامدند با آنکه شما، به جز فرزندان و بردگان تان، شصت هزار پیکارمندید! هان همراه جاریه بن قدامه سعدی به سوی او رهسپار شوید؛ کسی به زیان خود بهانه ای نترشد که هرکس را واپس نشسته بینم، بی گمان کیفر کنم و هرکه را نگرم که فراخوان رهبر خود را به چیزی نینگارد و نافرمانی او کند، او را پادافره ای سخت دهم؛ پس آنگاه کسی جز خود را نکوهش نکند.

جاریه بیرون شد و هزار و هفتصد رزمنده با او بیرون شدند و اینان با آن دیگران به سه هزار و دویست مرد جنگی برآمدند و به نزد علی رسیدند. سران کوفه و سرکردگان خاندانها و برزنها و تیرهها و قبیلهها و مهتران مردم به نزد وی آمدند. او سپاس خدا به جای آورد و او را ستود و سپس فرمود: ای مردم کوفه، شما برادران و همراهان و یاران من به سود راستی و درستی و همزمان من در پیکار با درندگان پرده خدایی هستید. با شماست که نافرمانان را فرومی کوبم و به نیروی شماست که امید کرنش از فرمانبران دارم. بصریان را به یاری خواندم و از ایشان سه هزار و دویست رزمنده به نزد من آمدند. باید که رهبر هر قبیله ای شمار پیکارمندان و فرزندان ایشان که می توانند بجنگند و بردگان و ماندگاران درون عشیره خود را برای من بنویسد؛ باید اینها را به سوی ما بردارد.

سمید بن قیس همدانی به سوی او برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، فرمانبر و شنواییم. من خود نخستین پذیرنده فراهوان توام. آنگاه معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خَصَفَه و حجر بن عدی و مهتران مردم و سران قبیله‌ها به پا خاستند و همچنان گفتند و آنچه را علی خواسته بود، برای وی نوشتند و فرزندان و بردگان خود را فرمودند که با ایشان بیرون آیند و هیچ‌کس واپس ننشیند. نام چهل هزار مرد جنگی و هفده هزار از فرزندان رسیده به سال پیکارمندی و هشت هزار از بردگان و ماندگاران درون قبیله‌ها را به سوی وی برداشتند و همه رزمندگان کوفه (به جز بصریان) به شصت و پنج هزار مرد رزمی برآمدند. بصریان سه هزار و دویست کس بودند. برای سعد بن مسعود به مداین نامه نوشت و او را فرمود که رزمندگان خود را به یاری وی گسیل دارد.

به علی گزارش رسید که مردمان می‌گویند: چه بهتر که نخست ما را به رزم این حروریان ببرد و چون از ایشان بپردازیم، به جنگ درندگان پرده خدایی رویم. به ایشان فرمود: شنیده‌ام که چنین و چنان گفته‌اید. پیشنهاد کرده‌اید که پیکار با این خارجیان برای ما پربهتر است. یاد ایشان فرو گذارید و به جنگ کسانی رهسپار شوید که با شما نبرد می‌کنند تا خود پادشاهان کامکار گردند و مردم را بردگان بدبخت و نگونسار گردانند.

مردم آواز دادند: ای سرور خداگرایان، به هر جا می‌خواهی، ما را رهسپار کن که جان گرامی در پای تو افشانیم. صیفی بن فسیل شیبانی به سوی او برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، ما گروهان و یاران توایم؛ با هر کسی که سر از فرمان تو پیچد، به دشمنی برخیزیم و با هر که روی به درگاه تو آورد، دست دوستی دهیم؛ هر که باشد و هر کجا باشد، باکی نداریم. به خواست خدا تو را از اندک بودن شمار و سستی مردان کارزار باکی نباشد.

### نبرد با خارجیان

گویند: چون خارجیان از بصره فراز آمدند و به نهروان نزدیک

شدند، دسته‌ای از ایشان مردی را دیدند که زنی بر خری نشانده بود و او را به پیش همی راند. او را فراخواندند و سنگدلانه به پیش راندند و هراسانش ساختند. به وی گفتند: کیستی؟  
گفت: منم عبدالله بن خَبَّابِ بنِ آرْتِّ یار پیامبر خدا (ص).  
گفتند: تو را ترساندیم؟  
گفت: آری.

گفتند: بیمی بر تو نیست. حدیث کن ما را با حدیثی از پدرت که از پیامبر خدا (ص) شنیده باشد تا از آن بهره بریم.  
گفت: حدیث کرد مرا پدرم از پیامبر خدا (ص) که فرمود: به زودی آشوبی به پا شود که در آن دل مرد بمیرد چنان که پیکرش می‌میرد. مرد، روز را خداگرای به شب می‌رساند و شب را ناباور به بامداد می‌کشاند؛ بامداد را ناباور می‌گذراند و شب خداگرای می‌شود.  
گفتند: برای همین حدیث بود که از تو پرسش کردیم؛ درباره بوبکر و عمر چه می‌گویی؟  
او این دو را ستود.

گفتند: درباره آغاز و پایان خلیفگی عثمان چه می‌گویی؟  
گفت: در آغاز و پایان آن بر درستی و راستی بود.  
گفتند: درباره علی پیش از داورگزینی و پس از آن چه می‌گویی؟  
گفت: او از فرمان خدا از شما آگاه‌تر است و دین خود را بیش‌تر پاس می‌دارد و بینش ژرف‌کاوتری دارد.  
گفتند: تو از کام دل خود پیروی می‌کنی و مردان را بر پایه نام‌هایشان دوست می‌داری نه بر پایه کارهایشان. به خدا چنان تو را شکنجه‌کش کنیم که هیچ‌کس را نکرده باشیم.  
او را فروگرفتند و بازوان بستند و با زن باردارش به پیش راندند تا به زیر خرما بنان گرانبار از میوه رساندند. یکی از ایشان خرمایی را که بر زمین افتاده بود، برداشت و در دهان گذاشت. دیگری به وی گفت: آن را به ناروا برداشتی و بهای آن به خداوندش نپرداختی. او خرما را از دهان بیرون افکند. آنگاه خوکی بر ایشان گذشت که از دارایی‌های یکی از مردم زینهاردار بود. یکی از ایشان



شمشیری بر آن زد و آن را بکشت. گفتند: این خود تباهی در زمین است. آن مرد به دیدار خداوند خوک رفت و [بها پرداخت و] او را خرسند ساخت. چون عبدالله بن خباب این رفتار از ایشان دید، گفت: اگر در این کارها که می‌کنید، راستگو باشید، مرا از شما باکی نیست؛ من مسلمانم و در اسلام کاری ناروا پدید نیاوردم؛ شما مرا زینهار دادید و گفتید: باکی بر تو نیست.

او را فرو خوابانند و سر بریدند و خونس در آب روان گردید [طبری: و رشته‌های خونس در آب خروشان به سان بندهای کفش پایین و بالا می‌رفتند]. آنگاه رو به سوی زن آوردند. گفت: من زنم؛ آیا از خدا نمی‌ترسید؟ شکم او را دیدند و سه زن از طی کشتند و زنی دیگر به نام ام سنان صیداوی را.

چون علی گزارش این کار شنید و آگاه شد که ایشان راهزنی مردمان می‌کنند [فرمود: به خدا سوگند اگر همه مردم جهان گواهی دهند که در خون عبدالله بن خباب انباز بوده‌اند، همه را از دم تیغ بی‌دریغ بگذرانم]، حارث بن مره عبیدی را به نزد ایشان فرستاد تا به سوی ایشان رود و بنگرد آنچه از ایشان به وی رسیده است، چه گونه بوده است؛ گزارش بنویسد و چیزی را پنهان ندارد. چون به ایشان رسید و از کارشان پرسید، او را کشتند. گزارش به علی رسید و مردم با وی بودند. گفتند: ای سرور خداگرایان، بر چه پایه‌ای ایشان را پشت سر گذاریم؟ چه گونه ایشان را فروگذاریم که پس از ما بر زنان و فرزندان و دارایی‌هایمان چیره باشند؟ ما را به رزم این مردم رهنمونی فرمای تا چون از ایشان بپردازیم، به سوی دشمنان شامی‌مان روانه گردیم و کار ایشان بسازیم.

اشعث بن قیس برخاست و چنین سخنانی گفت. مردمان می‌پنداشتند او دل با ایشان یکی دارد و با ایشان هم‌رای و هم‌استان است زیرا در جنگ صفین به‌هنگام برافراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها، می‌گفت: مردمی که ما را به نبشته خدا بخوانند، مردمی دادگرند. چون این سخن امروزی گفت، دانستند که وی با ایشان هم‌ساز نبوده است.

علی رای بر این کار نهاد و بیرون رفت و از رود گذشت و به نزد ایشان رهسپار گشت. در راه اخترشناسی با وی دیدار کرد و از او خواست که هنگام دیگری از روز روانه گردد. به او گفت: اگر نه در این هنگام که من می‌گویم، رهسپار گردی، خود و یارانت آسیب سخت بینید. علی ناسازگاری وی کرد و در هنگامی جز آنکه او گفته بود، روانه شد. چون از کار نهرروانیان بپرداخت، سپاس خدای را به‌جای آورد و او را ستود و سپس فرمود: اگر در هنگامی رهسپار می‌شدیم که اخترشناس فرمود، نادانانی که چیزی نمی‌دانند، می‌گفتند: به هنگامی روانه شد که اخترشناس فرمود و از این رو بود که پیروز شد. نام اخترشناس مسافر بن عقیف از دی بود.

علی کس به نزد نهرروانیان فرستاد و پیام داد: کشندگان برادران مان از میان‌تان را به ما سپارید تا ایشان را کشتار کنیم؛ آنگاه ما شما را به خود گذاریم و دست از شما بداریم تا باختریان را دیدار کنیم شاید تا آن هنگام خدا دل‌های شما را به سوی ما گرایاند و شما را به سوی سرنوشتی روانه گرداند که از آنچه اکنون هستید، بهتر باشد.

گفتند: همه ما ایشان را کشتیم و همه ما ریختن خون ایشان و شما را روا می‌داریم.

قیس بن سعد بن عباده به سوی ایشان بیرون رفت و به ایشان گفت: ای بندگان خدا، خواستگان ما از میان خود را به سوی ما فرستید و بدین کاری که از آن بیرون رفتید، درآیید و با ما به‌جنگ دشمنان خودتان و دشمنان ما روان گردید که دست به کاری گران زدید. بر ما به بت‌پرستی گواهی می‌دهید و خون مسلمانان را بی‌باکانه می‌ریزید.

عبدالله بن شجره سلمی به ایشان گفت: راستی و درستی برای ما آشکار گشته است و از این رو پیروی شما نکنیم جز اینکه مردی مانند عمر خطاب را برای ما فراز آورید.

قیس گفت: مردی به سان عمر [و بسی بهتر] به‌جز این سرور خود نمی‌شناسیم؛ آیا شما در میان خود چنین کسی می‌شناسید؟

گفتند: نه.

قیس گفت: شما را درباره خودتان به خدا سوگند می‌دهم که خود را نابود نکنید، زیرا جز این چیزی نمی‌بینم که آشوبگری بر شما چیره گشته است.

ابو ایوب انصاری برای ایشان سخن راند و گفت: ای بندگان خدا، ما و شما بر همان هنجار نخستینی هستیم که پیش‌تر بودیم. آیا میان ما با شما همسازی نبود؟ از چه رو با ما ستیز می‌کنید؟ گفتند: اگر امروز پیروی شما کنیم، فردا داورگزینی کنید.

ابو ایوب گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که از بیم آشوب فردا، به سوی آشوب امروز نشتاوید.

علی به نزد ایشان آمد و فرمود: هان ای کسانی که خیره‌سری و سرسختی شما را از خانه‌های‌تان بیرون رانده است و از راستی و درستی بازداشته است و نابخردان به شما امید بسته‌اند و خود به پرتگاهی سخت ژرف اندر او افتاده‌اید! به شما هشدار دهم که بامداد فردا مردم آغاز به نفرین شما کنند و شما به خاک و خون درغلتید و در میان این‌دَرّه، بر زمین افتادگان باشید و هر مفاکی از شما انباشته گردد، بی‌آنکه نشانی روشن از خدای‌تان دست‌شما را گیرد یا نموداری روشنگر از پروردگارتان شما را رهنمون شود. نه این بود که شما را از داورگزینی بازداشتم و از نیرنگ بودن آن آگاه‌تان ساختم؟ به شما گفتم که این مردم (شامیان) از دین بیزارند و با آن بیگانه، ولی شما نافرمانی من کردید. چون داور گزیدم، پیمان ستم و از داوران سوگند گرفتم که آنچه را قرآن زنده داشته‌است، زنده بدارند و آنچه را میرانده است، بمیرانند. این دو به ناسازگاری درافتادند و با نبشته خداوند و شیوه پیامبر ناهمساز گشتند. ما رشته‌های ایشان را از هم گسستیم و بر آن بودیم که هستیم. شما از کجا فراز آمده و بر چه پایه‌ای کار می‌کنید؟

گفتند: ما داور گزیدیم و چون به داوران روی آوردیم، گناه کردیم و به آیین خدا ناباور گشتیم. ما به خدا بازگشتیم و اگر تو نیز گناهکار و ناباور بودن خود را خستو شوی و به خدا باز آیی، ما

با تو باشیم و از تو شویم. اگر سر برتابی، به یکسان به تو هشدار دهیم و همگروه با تو بستیزیم.

علی فرمود: گردبادی بنیادکن بر شما بوزد و پیک مرگت زی شما دست یازد و همگی تان را تا واپسین تن ریشه کن سازد. آیا پس از آنکه به پیامبر خدا (ص) باور آوردم و در راه خدا کوچیدم و جنگیدم، بر خود به ناباوری گواهی دهم! اگر چنین کنم، گمراه باشم و نه هیچ گاه از راه یافتگان باشم. سپس روی از ایشان برگاشت.

برخی گویند: از گفتارهای او این بود: ای همه کسانی که روی از مردی و آزادی برتافته‌اید، همانا تن شما این اندیشه خام را در جان‌های تبه‌ان پرورانده است که من دست از این داوری که خود آغاز کردید و از من خواستار شدید و ناخوشی می‌داشتم، بردارم. به شما گفتم که این مردم از آن‌رو خواهان داورگزینی گشتند که دامی در راه شما بگسترانند و ترفندی فراز آورند و در میان شما سستی افکنند. مانند ناسازگاران سر از فرمان من برتافتید و همچون خیره‌سران و ستیزه‌جویان و گناهکاران راه سرسختی در پیش گرفتید تا من رای خود را پیوست رای شما ساختم؛ رای گروهی سبکسر و بی‌مغز و نابخرد. به خدا که چنینید و جز این را نشاید. ای بی‌پدران! نه هیچ ناسزایی گفتم، نه شما را در کارهای تان فریغتم، نه چیزی از شما پنهان ساختم، نه شما را به تاریکی کشاندم و نه سختی و دشواری بر سر شما آوردم. کار مسلمانان روشن و آشکار بود. رای همگی شما بر این آرام گرفت که دو تن را برگزیدید و ما از ایشان پیمان ستانیدیم که بر پایه قرآن داوری کنند و از آن درنگ‌نند. این دو، رو به سوی بیابان گمراهی آوردند و راستی و درستی را پشت سر افکندند با آنکه آن را می‌دیدند. ولی کام ایشان به سوی ستم‌گرایان بود و استواری در دین در دستان ما. این به هنگامی بود که ایشان از شاهراه راستی و درستی بگردیدند و چیزی ناآشنا فراز آوردند. برای ما روشن سازید که بر چه پایه‌ای کارزار با ما را روا می‌دارید و از گروه ما بیرون می‌روید و شمشیرهای خود را بر دوش‌های تان می‌گذارید و آنگاه بر گذرگاه مردمان می‌نشینید و ایشان را کشتار

می‌کنید؟ این همان زیان آشکار است. به خدا که اگر بر سر این کار جوجه‌ای را سر می‌بریدید، به نزد خدا اندر بسی گران می‌بود؛ چه رسد به جان پاک آراسته‌ای که از میان بردن آن در دین کردگار نارواست.

خارجیان فریاد برآوردند: با ایشان هم‌زبان مشوید و سخن مگویید؛ برای دیدار خدا آماده گردید. بشتابید بشتابید به سوی بهشت! علی از نزد ایشان بازگشت.

آنگاه خارجیان که در باخت‌ر پل رود بودند، آهنگ آن کردند. یاران علی به وی گفتند: از رود گذشتند. فرمود: هرگز نگذرند.

ایشان پیشاهنگی روانه کردند که رفت و گزارش بازآورد که ایشان گذر کردند. میان ایشان با او آگیری از رود بود. چون پیشاهنگ از ایشان ترسیده بود، به ایشان نزدیک نشده بود و گفته بود: از رود گذر کرده‌اند.

علی فرمود: به خدا که از رود نگذشتند زیرا کشتارگاه‌های ایشان در این سوی پل است. به خدا که از شما ده تن کشته نشوند و از ایشان ده تن جان به‌در نبرند!

مردم درباره گفتار او گمان‌مند گشته بودند و برخی او را ناستوار پنداشته بودند. چون دیدند که خارجیان از پل نگذشته‌اند، بانگ تکبیر برآوردند و علی را از چگونگی کار ایشان آگاه ساختند. فرمود: به خدا سوگند که نه من دروغ گفتم و نه به من دروغ گفته بودند! آنگاه او یاران خود را آرایش رزمی داد. بر بال راست سپاه خود حجر بن عدی را گماشت، بر بال چپ شیبث بن ربیع یا معقل بن قیس ریاحی، بر سواران ابو ایوب انصاری، بر پیادگان ابوقتاده انصاری و بر مردمان مدینه که هفتصد یا هشتصد کس بودند، قیس بن سعد بن عباده را. خارجیان هم دارودسته خود را سامان بخشیدند. بر بال راست‌شان زین بن حصین طایبی را گماشتند، بر بال چپ شریح بن اوفی عبسی، بر سواران‌شان حمزة بن سنان اسدی و بر پیادگان-شان حرقوص بن زهیر سعدی را.

علی به ابو ایوب انصاری درفش زینهار داد. ابویوب ایشان را آواز داد: هرکس به زیر این پرچم آید، زینهار یابد. نیز هر کسی که مردم را نکشد و راهزنی نکند و هر که به کوفه یا مداین بازگردد و از میان این گروه بیرون آید، زینهار داشته باشد. پس از آنکه به کشتار کشتندگان برادران مان پردازیم، نیازی به ریختن خون شما نداریم.

فروة بن نوفل اشجعی گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم بر چه پایه‌ای با علی کارزار می‌کنیم. بهتر چنین می‌بینم که بازگردم تا بینشم روشن گردد و بدانم که چرا باید با او پیکار کرد؛ یا به راه راست بازآیم و پیروی او گزینم. او با پانصد سوار بازگشت تا در بند نیجین و دسکره فرود آمد. دسته دیگری پراکنده بیرون شدند و در کوفه فرود آمدند. صد کس نیز به آستان علی روی آوردند. با عبدالله بن وهب هزار و هشتصد کس ماندند. اینان پیشروی به سوی علی را آغاز نهادند. او به یارانش فرموده بود: از ایشان دست‌بدارید تا خود آغاز نبرد کنند. خارجیان همدگر را آواز دادند: به پیش به سوی بهشت! بر مردم تاختند و سواران علی دو دسته شدند. دسته‌ای به سوی بال راست گراییدند و دسته‌ای به سوی بال چپ. تیراندازان روی بدیشان آوردند و تیرباران‌شان کردند. سواران از چپ و راست بر ایشان تاختن گرفتند و مردان با شمشیر و نیزه به جان ایشان افتادند. دیری بر نیامد که ایشان را خوابانند. چون حمزة بی‌سنان دید که همگی نابود می‌شوند، یاران خود را آواز داد: پیاده شوید! ایشان فرارفتند که پیاده شوند ولی اسود بن قیس مرادی بی‌درنگ بر ایشان تاخت و سواران علی روی بدیشان آوردند. ساعتی نگذشت که همگی نابود شدند. گویی کسی به ایشان گفت بمیرید و ایشان در دم جان سپردند.

ابویوب انصاری به نزد علی آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، زید بن حصین طایی را کشتم؛ نیزه را چنان بر سینه‌اش کوفتم که از پشتش بیرون آمد. گفتم: ای دشمن خدا، به دوزخ متوجه بادا! گفت: فردا دانی که از میان ما کدام یک سزاتر به آتش باشد.

علی فرمود: او خود برای آتش سزاتر است.  
هانی بن خطاب ازدی و زیساد بن خصفه به نزد او آمدند و با  
یکدیگر بر سر کشتن عبدالله بن وهب ستیز همی کردند. علی پرسید:  
چه کردید؟

هر دو گفتند: چون او را دیدیم، به سوی وی شتافتیم و دو نیزه  
بر او کوفتیم. علی فرمود: در گسیل کردن وی به دوزخ انبازید.  
جیش بن ربیعہ کنانی بر حرقوص بن زهیر تاخت و او را کشت  
و عبدالله بن زحرخولانی بر عبدالله بن شجره سلمی تاخت و نامه  
زندگی اش درنوشت. شریح بن اوفی بر کناره دیواری افتاد و پشت  
بدان داد و به جنگ پرداخت. بیشینه کسانی که با وی می‌جنگیدند،  
از مردم همدان بودند. او سرود:

قَدْ عَلِمْتُ جَارِيَةَ عَبْسِيَّةَ      نَاعِمَةً مِنْ أَهْلِهَا مَكْفِيَّةَ  
أَتَى سَاحِمِي ثَلَمَتِي الْعَشِيَّةَ

یعنی: همانا دخترک نازنین عبسی، آن سیمین تن فربه نرمی که  
مردمش پاسش می‌دارند، به خوبی می‌داند که من امشب رخنه خود را  
استوار خواهم داشت.

قیس بن معاویه بر وی تاخت و پایش را برید و او را بر زمین  
انداخت. شریح بن اوفی همی با ایشان جنگید و سرود:

الْقَرْمُ يَحْمِي شَوْلَهُ مَعْقُولًا

یعنی: نرینه تناور نیرومند، اگرچه بسته باشد، کره خود را پاس  
می‌دارد.

قیس بر او تاخت و او را نیز کشت. مردم سرودند:

إِقْتَتَلْتُ هَمْدَانَ يَوْمًا وَ رَجُلٍ      إِقْتَتَلُوا مِنْ غُدْوَةٍ حَتَّى الْأَصْلِ  
فَفَتَحَ اللَّهُ لَهُمْدَانَ الرَّجُلُ

یعنی: یک روز مردم همدان از بامدادان تا شامگاهان با یک مرد  
جنگیدند و سرانجام خدا جنگ را به سود مردم همدان به پیروزی رساند.

### گشته شدن «مرد پستاندار»

گروهی گزارش کرده‌اند که علی پیش از پدیدار شدن خارجیان

به یاران خود می‌گفت: به‌زودی دسته‌ای از مردمان، چنان که تیر از کمان بیرون می‌جهند، از دین بیرون خواهند گریخت. نشان ایشان مردی «کاسته دست» خواهد بود. بارها این را از وی شنیده بودند. چون نهر وانیان سر برآوردند، علی مردم را به رزم ایشان برد و آنچه باید رخ نماید، رخ نمود. چون از کار ایشان پیرداخت، یارانش را فرمود که مرد «کاسته دست» را بجویند. او را جستند. سرخی گفتند: او را نمی‌یابیم. حتی یکی از یاران گفت: چنین مردی در کار نیست. او پیوسته می‌گفت: به‌خدا او در میان ایشان است؛ به‌خدا نه به من دروغ گفته‌اند نه من دروغ می‌گویم! آنگاه مردی به نزد وی آمد و او را مژده داد و گفت: ای سرور خداگرایان، او را یافتیم.

برخی گویند: نه چنین بود، بلکه پیش از رفتن آن مرد به‌جست و جوی وی، علی به‌جستن او برخاست و سَلِیم بن ثَمَامَه حنفی و رِیَّان صبره با او بودند. علی او را در گودالی بر کران رود همراه پنجاه کشته پیدا کرد. چون وی را بیرون کشید، به بازوی او نگریست و اینک دید پاره‌ای گوشت به‌سان پستان زن در آنجا انباشته شده است. بر پستان او دکمه‌ای است که بر آن موهایی سیاه است. چون آن را می‌کشیدند، کشش می‌یافت تا به دست بلندش می‌رسید و چون آن را رها می‌کردند، به سر جای خود بازمی‌آمد. چون آن را دید، فریاد برآورد: خدا بزرگ است؛ نه به من دروغ گفته‌اند نه من دروغ می‌گویم. اگر نه این بود که مایه سستی و از کار افتادگی شما می‌شد، به شما گزارش می‌دادم که خدا بر زبان پیامبرش چه گفته است که چون کسی با آگاهی و بینایی با ایشان پیکسار کند و راستی و درستی را که در سوی ماست بشناسد، چه پاداش گرانبهایی برای وی انباشته خواهد گشت.

چون بر ایشان گذشت و ایشان را در خاك و خون تپیده یافت، گفت: بدار به روزگارتان! کسی شما را گزید که برای فریب‌دادن‌تان برگزید!

گفتند: ای سرور خداگرایان، چه کسی ایشان را فریفت؟  
گفت: اهریمن و جان‌های ریمن؛ جان‌هایی سخت فرمایند به



بدی که ایشان را با آرزوهای تهی گولزد؛ گناهان از دیگر سوی خود را برای ایشان آرایش دادند و به ایشان گزارش کردند که پیروز گردند.

گویند: وی همه آنچه را در لشکرگاه ایشان یافت، برگرفت. ستوران و ساز و برگ و درفش و جنگه‌افزار و بار و بنه را در میان مسلمانان بخش کرد و کالاهای دیگر و کنیزکان و بردگان را به خداوندشان بازگرداند.

عدی بن حاتم در میان کشتگان چرخید و پسرش طرفة بن عدی را پیدا کرد و او را به خاک سپرد. برخی از مسلمانان نیز کشتگان خود را به خاک سپردند. چون گزارش این کار به علی رسید، فرمود: ایشان را می‌کشید و سپس به خاک می‌سپارید؟ کوچ کنید! مردم کوچیدند.

از لشکر علی تنها هفت کس کشته شدند. برخی گویند: رویداد به سال ۳۸/۶۵۸-۶۵۹ م بود. یکی از کسانی که در کنار علی جان باخت، یزید بن نویره انصاری از یاران پیامبر (ص) و دارای پیشینه‌ای درخشان در اسلام بود. پیامبر خدا (ص) نوید بهشت به وی بخشیده بود. او نخستین کس بود که جان به جانان سپرد.

چون علی از کار نهروانیان برداخت، در میان مردمان به سخنرانی برخاست. نخست خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس فرمود: همانا خدا با شما نیکوکاری فرموده و پیروزی نهایی به شما ارزانی داشته است. اینک بی‌درنگ به سوی دشمنان رهسپار گردید. گفتند: ای سرور خداگرایان، تیرهایمان به پایان رسیده است، شمشیرهایمان کند گشته است و پیکان‌های نیزه‌هایمان فروریخته چنان‌که بیشینه‌اش چوب‌های نیم‌شکسته است. به‌شارسان‌مان بازگرد تا آماده‌کارزار گردیم و شاید و تواند بود که سرور خداگرایان شمار ما بیفزاید که با این کار، توان بیش‌تری در برابر دشمنان داشته باشیم. آن کس که گماشته سخن گفتن با وی گشت، اشعث بن قیس کندی بود [که روزگاری پیش از این معاویه او را خریده بود و او مزدور دشمن در سپاه علی علیه‌السلام شمرده می‌شد]. او رهسپار

شد تا در نخيله فرود آمد و مردم را فرمود که همچنان پیوسته لشکرهای خود باشند و دل بر جنگ بندند و هرچه کم تر به دیدار زن و فرزند خویش روند تا به جنگ دشمن رهسپار گردند. مردم چندی در لشکرگاه ماندند و آنگاه آرام آرام از آن بیرون خزیدند و به درون کوفه رفتند و این به جز مردانی از مهتران و سران سپاه بود. لشکرگاه تهی ماند. چون چنین دید، رای رهسپار شدن به سوی دشمن در او فرو شکست و او خود نیز رهسپار کوفه گشت. نیز به ایشان فرمود: ای مردم برای رهسپار شدن به سوی دشمنان تان یعنی کسانی که نبرد با ایشان مایه نزدیکی به خدای بزرگ و بزرگوار است، آماده شوید. پیکار با ایشان رشته استواری است که شما را با خدا پیوند می دهد. اینان از راستی و درستی سرگردان و در برابر نبشته خدا گران جانان و بیدادگرانند و کور و کر در گمراهی خود فرو می روند. پس هرچه می توانید در برابر ایشان از هرگونه ای نیروی و مردان سوارکار و رزمندگان سواری و پیاده انبوه کنید و کار خود با خدا واگذارید که بسنده است به نگهبانی و پشتیبانی. اما نه کسی جنگ را بسیجید و نه روانه لشکرگاه گشت. او روزها ایشان را به خود وا گذاشت و چون از آماده شدن ایشان برای پیکار ناامید شد، سران و مهتران شان را فراخواند و رای شان را بازجست و پرسید که چرا سستی و کندی می کنند. برخی از ایشان بهانه های نابه جا آوردند، برخی ناخرسندی نمودند و گروهی اندک، اندکی جوش و جنبش فراز آوردند.

او در برابر ایشان به سخنرانی برخاست و فرمود: ای بندگان خدا، شما را چه می شود که چون به جنگ دشمنان تان می خوانم، «سنگین وار بر زمین میخکوب می شوید؟ آیا به زندگی این جهان به جای آن جهان خرسند گشته اید؟» (توبه/۹/۳۸). آیا خواری و زبونی را به جانشینی شکوه و ارجمندی برگزیده اید؟ هر بار که به پیکار با دشمنان تان می خوانم، چشمان تان به گردش درمی آید گویی بر لب پرتگاه مرگید و انگار که دل های تان دغل کار است و خرد خود را به کار نمی اندازید و پنداری که دیدگان تان کور است

و راه به جایی نمی‌برید. خدا پدرتان را بیامرزد! گویی شما شیران  
 ژیان بیشه‌آسایشید و روباهان ترفندگر به هنگام فراخوانده شدن  
 به چالش. تا پایان روزگار نه پشتگرمی مرا سزاوارید نه مردان  
 کارزارید. به جان خدا سوگند، بدا افروزندگان آتش پیکار که شما بید!  
 بر شما دستبرد می‌زنند و نمی‌زنید، هر کنار و گوشه شما را می-  
 کاهند و نمی‌کوشید، و دیدگان برای گزند زدن بر شما بیدار می‌مانند  
 و شما در ناآگاهی و فراموشی فروخفتگانید! سپس فرمود: باری،  
 مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. حق شما بر من این  
 است که تا دارنده سررشته شمایم، نیکخواه شما باشم، بخشش‌تان  
 را بی کم و کاست به شما پردازم، شما را آموزش دهم تا ناآگاه  
 نمائید و فرهنگ فرادهم تا دانا به بار آید. حق من بر شما پای‌بند  
 ماندن به پیمان و نیکخواهی برای من در برابر من و در پشت سر  
 من، پاسخ گفتن به هنگام فراخواندن و فرمان بردن به هنگام  
 فرمودن است. اگر خدا بخواهد خوبی به شما رساند، باید از آنچه  
 نمی‌پسندم دوری گزینید و به آنچه دوست می‌دارم، فراز آید تا  
 آنچه را می‌جوئید به دست آورید و بدانچه آرزو دارید، فرارسید.

#### یاد چند رویداد

گویند: در این سال عبیدالله بن عباس فرمانروای علی بر یمن،  
 با مردم حج گزارد. بر طایف و مکه قثم بن عباس بود، بر مدینه  
 سهل بن حنیف یا تَمَّام بن عباس بر بصره عبدالله بن عباس و بر  
 مصر محمد بن ابی بکر. چون علی روانه صفین شد، ابومسعود  
 انصاری را به جانشینی خود بر کوفه گماشت. بر خراسان خلید بن  
 قره یربوعی بود و شام را معاویه بن ابی سفیان به زیر فرمانرانی  
 خود می‌داشت.

در این سال حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم احمسی  
 بجلی در صفین در کنار علی جان باخت.

نیز خباب بن ارت بدین سال درگذشت. در جنگ بدر و جنگ های پس از آن پیکار کرد و در نبرد صفین و جنگ نهروان حاضر آمد و برخی گویند که حاضر نیامد. او بیمار بود و پیش از رسیدن علی به کوفه درگذشت. یاد آن از پیش برفت. برخی گویند: به سال ۶۵۹/۳۹ م درگذشت. زندگی او شصت و سه سال به درازا کشید.

در این سال ابوالهیثم بن کثیران در صفین در کنار علی جان باخت. برخی می گویند که تا اندکی پس از آن زنده بود. پدرش ابوالهیثم نخستین کس بود که در شب عقبه با پیامبر خدا بیعت کرد. این را یکی از گزارشگران آورده است. او از رزمندگان بدر بود.

هم در این سال یعلی بن منیه درگذشت. منیه نام مام اوست و نام پدر وی امیه تمیمی. او پسر خواهر یا پسر عمه عتبه بن غزوان بود. وی در جنگ شتر در کنار عایشه جنگید و در جنگ صفین در کنار علی ساغر جانبازی نوشید. او در روز گشوده شدن مکه اسلام آورد و در جنگ حنین شرکت جست.

در این سال ابو عمره انصاری نجاری پدر عبدالرحمان در صفین در کنار علی کشته شد. وی از پیکارمندان بدر بود.

به گفته برخی، در این سال ابوقضاله انصاری، از رزمندگان بدر، درگذشت.

به گفته برخی، در این سال سهیل بن حنیف انصاری، از بدریان، درگذشت. وی در جنگ های علی شرکت بسته بود.

هم در این سال صهیب بن سنان و صفوان بن بیضاء (این یکی

از بدریان) درگذشتند.

نیز در این سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح به گونه‌ای ناگهانی به هنگام نماز در عسقلان جان سپرد. او نخواست که همراه علی به جنگ صفین رود. برخی گویند در این جنگ شرکت جست ولی این درست نیست.

## رویدادهای سال سی و هشتم هجری ( ۶۵۷ - ۶۵۸ میلادی )

### چیره شدن عمرو بن عاص بر مصر کشته شدن محمد بن ابی بکر صدیق

در این سال محمد بن ابی بکر صدیق، فرمانروای مصر از سوی علی، کشته شد. انگیزه گماردن وی را بر مصر و برکنار کردن قیس بن سعد از فرمانروایی آن و درآمدن محمد به مصر را پیشتر یاد کردیم و گفتیم که وی ابن مُضاهم بن کلبی را به سوی مردم خرنبا گسیل کرد. چون ابن مُضاهم به سوی ایشان روانه شد، او را کشتند. معاویه بن خدیج سکونی در مصر به خونخواهی عثمان بیرون آمد و بدان فراخواند و گروهی گرد او را گرفتند و مصر تباه گشت و سررشته آن از دست محمد بن ابی بکر بیرون رفت. گزارش این کار به علی رسید. فرمود: استوار ساختن مصر تنها از دو کس برآید: دوستمان که برکنارش کردیم یعنی قیس بن سعد یا مالک اشتر نخعی. اشتر پس از جنگ صفین به سر کار خویش در جزیره بازگشته بود. علی به قیس گفت: در نزد من بمان و فرماندهی گزیمکان من داشته باش تا کار داوری سپری گردد و آنگاه روانه آذربایجان گردی. چون چگونگی کار مصر به علی رسید، برای اشتر که در نصیبین به سر می برد، نامه نوشت و او را فراخواند. وی به نزد علی آمد و سرور خداگرایان او را از آنچه رفته است، آگاه ساخت. به او گفت: این کار تنها از تو برمی آید؛ به

سوی مصر بیرون شو که اگر من سفارش‌های بایسته به تو نمی-فرمودم، به رای خودت بسنده می‌کردم. از خدا یاری بجوی، نرمش را با درشتی درآمیز، تا آنجا که نرمی کارگر است، نرمی کن و چون چاره‌ای جز درشتی و سختگیری نباشد، از آن بهره بگیر. اشتر بیرون رفت و ساز و برگ بایسته برگرفت و خود را آماده ساخت و روانه مصر گشت. گزارشگران معاویه به نزد وی آمدند و او را از این کار آگاه ساختند. او که چشم آزمندی به مصر دوخته بود، آشفته شد و این رویداد بسی بر وی گران آمد. دانست که اگر اشتر به مصر شود، از محمد بن ابی‌بکر بر وی بیش‌تر فشار آورد. پس کس به نزد سرپرست دستگاه باژگیری در قلزم روانه کرد و به وی گفت: مالک اشتر نخعی آهنگ مصر کرده است. اگر کار وی بسازی، تا هستم و هستی، از تو باژ نستانم. او از حابسات (خانسیار، حایستار) بیرون رفت و در قلزم فرود آمد. اشتر از عراق رهسپار مصر شد. چون به قلزم رسید، آن مرد به پیشواز وی رفت و به او پیشنهاد کرد که فرود آید و میهمان وی باشد. اشتر در نزد وی فرود آمد. چون خوراک خورد، نوشابه‌ای از انگبین برای وی آورد که آن را با زهر آمیخته بود؛ آن را به‌وی نوشاند. اشتر نوشابه آشامید و ساغر جانبازی سرکشید و روانه بهشت جاودان گردید.

از آن سوی، معاویه روی به شامیان آورد و گفت: علی اشتر نخعی را گسیل مصر فرموده است. خدا را بر وی بخوانید. شامیان همه روزه خدا را بر وی می‌خواندند و زوزه می‌کشیدند. آنکه او را زهر نوشانده بود، به نزد معاویه آمد و جان باختن اشتر نخعی را گزارش داد. معاویه به سخنرانی برخاست و گفت: پس از درود، علی را دو بازوی راست بود که یکی در نبرد صفین بریده شد (و این عمار یاسر بود) و دیگری امروز از پیکر او جدا گشت و او همین اشتر بود.

چون گزارش مرگش به علی رسید [و این سراسر دروغ است]، فرمود: ای با دو دست و یک دهان! [چه بهتر!] برخی دیگر گویند:

چون گزارش جان باختن به‌تسریں یارش را شنید، فرمود: همگی خداراییم و همگی به‌سوی او باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). مالک! خود این مالک چه پاره گوهری باشد! آیا مادر می‌تواند مانند مالک زایید! اگر از آهن می‌بود، زنجیری بر پای دشمن می‌نمود و اگر تخته سنگی می‌بود، خارهای بر سر بد سگال می‌کوفت و خاری بر چشم وی می‌افزود! چنین مردی است که چون از دست شود، باید زنان شیون‌کننده به زاری بر وی گریه کنند!

اشتر از عمر خطاب و علی و خالد بن ولید و ابوذر حدیث گفته بود و گروهی از وی حدیث می‌کردند. احمد بن صالح گوید: مردی استوار و درست‌گوی بود.

چون به محمد بن ابی‌بکر گزارش رسید که علی اشتر نخعی را روانه فرموده است، رنجیده شد و این کار بر وی گران آمد. علی برای وی نوشت: پس از درود به من گزارش رسیده است که رنجیده شده‌ای زیرا اشتر نخعی را به‌سوی فرمانرو کار تو گسیل کرده‌ام. او را از این رو نفرستادم که از تو کندی و سستی دیده باشم یا بخواهم کوشش خود را افزون کنی. اگر آنچه را به زیر فرمان توست بیرون می‌کشیدم، تو را به‌کاری می‌گماشتم که برای تو دشواری کم‌تر داشته باشد و فرمانروایی آن را بیش‌تر دوست بداری. این مرد بزرگوار که بر مصر گماشته بودم، برایم دوستی نیکخواه و برای دشمنم گزندی جانکاه بود. وی روزهای خود را به سر آورد و همراه پیک مرگت رخت از این سرای به‌در برد. ما از وی خرسندیم؛ خدا از او خرسند باد و پاداش او را چند چندان فرمایاد. در برابر دشمن شکیبا باش و آماده کارزار شو. مردم را با فرزاندگی و اندرز نیکوکارانه به راه پروردگارت بخوان (نحل/۱۶/۱۲۵). خدا را بسیار یاد کن و از او یاری بجوی و تنها از او بترس تا اندهان از تو بزداید و بر کار فرمانرواییات یاری فرماید.

محمد برای وی نوشت: پس از درود، نامه تو به من رسید و آن را دریافتم. هیچ‌کس از من خرسندتر از رای سرور خداگرایان



و ستیزنده تر با دشمنان و مهربان تر به یاران نیست. بیرون رفتم و لشکرگاه برافراشتم و مردم را زینهار دادم جز آنکه در پیکار با ما کوبد و به راه ستیز با ما رود. من پیرو فرمان سرور خداگرایان و نگهبان فرمودهٔ اویم. درود و بدرود.

برخی گویند: اشتر پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر فرمانروای مصر گشت.

در این زمان شامیان پایان کار داوران را می‌بیوسیدند. چون دو داور پراکنده شدند، شامیان به خلیفگی با معاویه بیعت کردند و نیروی او هرچه افزون تر شد. عراقیان در کار فرمانبری از علی دچار پراکندگی شدند. معاویه را اندیشه‌ای جز مصر نبود و از مردم آن می‌ترسید زیرا به وی نزدیک و بر عثمان پرستان سختگیر بودند. او امید می‌برد که چون بر آن چیره شود، در جنگ با علی پیروز گردد زیرا باژ آن فراوان بود. معاویه اینان را به انجمن خود فراخواند: عمرو عاص، حبیب بن مسلمه، بَسر بن اَبی اَرْطَاطَة، ضحاک بن قیس، عبدالرحمان بن خالد، ابو اعور سَلَمی و شَرَحْبِیل بن سَمَطِ کندی. به ایشان گفت: آیا می‌دانید برای چه گردتان آوردم؟ برای کاری گردتان آوردم که برای من پر بهاست.

گفتند: خدا هیچ‌کس را از کارهای نهان آگاه نساخته است و ما نمی‌دانیم چه می‌خواهی.

عمرو بن العاص گفت: ما را فراخواندی تا رای ما را دربارهٔ مصر بدانی. اگر ما را برای این گرد آورده‌ای، استوار و شکیباً باش. رای نیکو برگزیده‌ای که می‌خواهی آن را بگشایی. در این کار، ارجمندی خود و یارانت و کوفته شدن دشمنانت و خواری بدسگالان توست.

معاویه گفت: ای پسر عاص، همواره در پی خواستهٔ خویشی! عمرو عاص از آغاز بر این پایه با معاویه همداستان شده بود که با علی بستیزد و تا هنگامی که زنده باشد، مصر و مردم آن را بچرد و بخورد.

معاویه روی به یاران خود آورد و گفت: ابوعبدالله درست

دریافت؛ شما چه می بینید؟

گفتند: جز رای عمرو عاص رایى نمی گزینیم.

گفت: چه کنم زیرا عمرو سخن خود را بازنگشود.

عمرو گفت: مرا رای بر آن است که سپاهی گشن به فرماندهی مردی دوران‌دیش و بردبار و برنده گسیل کنی که از وی آسوده باشی و دل بدو گرم بداری. باید که او به مصر شود. در آنجا همداستانان ما به وی پیوندند و ما را در برابر دشمنان یاری رسانند. اگر سپاهیان تو با آنان که در آنجایند، هم‌پشت و همداستان گردند، امید باشد که خدا تو را فیروز گرداند.

معاویه گفت: رای من بر این است که با پیروان‌مان در آنجا نامه‌نگاری کنیم و ایشان را با آرزوهای خوش، برشورانیم و فرمان‌شان دهیم که استوار باشند. با دشمنان‌مان در آنجا نامه‌نگاری کنیم و ایشان را به آشتی با خود خوانیم و سپاسداری خود از ایشان را نوید بخشیم و ایشان را از جنگ با خود بترسانیم و به ناز خود بنوازیم و بفریبیم. اگر آنچه می‌خواهیم، بی‌جنگ به چنگ‌مان آید، همان باشد که از آغاز خواسته بودیم و گرنه، پس از آن در پیکار با ایشان کوبیم. ای پسر عاص، تو بسا سختگیری و شتاب‌کاری بخت را یار خود سازی و من با نرمش و مهرورزی.

عمرو گفت: هرچه می‌خواهی، بکن ولی بدان که این کار جز به جنگ نینجامد.

معاویه برای مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج سکونی نامه نوشت. این دو از در ناسازگاری با علی درآمدند. او از ایشان سپاسگزاری کرد و ایشان را به خونخواهی عثمان برآغالید و نویدشان داد که در فرمانرانی به ایشان بهره‌ای خواهد بخشید. نامه خود را با برده‌اش سُبَیع روانه کرد.

چون این دو آن را خواندند، مسلمة بن مخلد انصاری از سوی خود و ابن حدیج پاسخ داد: پس از درود، کاری که برای آن جان خود را بخشیدیم و فرمان خدا را به‌کار بردیم، کاری است که برای آن پاداش پروردگارمان را امید می‌بریم و پیروزی بر ناسازگاران

و شتابان رسیدن کینه‌کشی در برابر کوشندگان به خونریزی رهبران را می‌بیوسیم. اما آنچه دربارهٔ انبازکردن ما در فرمانرانی نوشتی، به‌خدا سوگند این آن چیزی نبود که برایش به‌پا خاستیم و خواستارش گشتیم. شتابان با سواران و پیادگان خویش فراز آی زیرا دشمنانمان از ما هراسان گشته‌اند و اگر نیروهای کمکی به یاری ما آیند، امید پیروزی خدایی باشد. درود و بدرود. نامه در فلسطین به دست وی رسید. آن چند کس را فراخواند و گفت: چه می‌بینید؟

گفتند: رای ما بر این است که لشکری روان سازی. وی به عمروعاص فرمان داد که آمادهٔ رفتن به مصر شود. شش هزار مرد جنگی را همراه وی ساخت و او را به‌مهربانی و دوری از شتاب‌کاری فرمان داد. عمروعاص روانه‌شد و در پایین‌های مصر فرود آمد و عثمان‌پرستان به وی پیوستند. او در میان ایشان ماندگار گشت و برای محمد بن ابی‌بکر نوشت: پس از درود، جان خود را وارهان و از برابر من دور شو که دوست ندارم از من گزندی بینی زیرا مردم این‌شارسان بر ناسازگاری با تو همدستانند و به‌زودی تو را تنها گذارند؛ همانا من از نیکخواهان توام. همراه پیک، نامهٔ معاویه را با همین درونه به نزد وی فرستاد و بیمش داد که آهنگ در میان گرفتن عثمان کرده است.

محمد هر دو نامه را برای علی فرستاد و گزارش داد که عمرو-عاص در سرزمین مصر فرود آمده است و او می‌بیند که همراهانش سستی و سنگینی می‌نمایند<sup>۱</sup>. او از علی یاری خواست. علی برای وی نامه نوشت و فرمودش که پیروان خود را گرد آورد و با ایشان همدستان گردد. سرور خداگرایان به وی نوید فرستادن سپاهیان داد و او را فرمود که در برابر دشمن شکیبایی کند و راه نبرد با ایشان بپیماید.

محمد بن ابی‌بکر در میان مردم به‌پا خاست و از ایشان خواست

۱. می‌نمایند: نشان می‌دهند.

که در زیر پرچم کنانه بن بشر به جنگ دشمنان رهسپار گردند. دو هزار مرد جنگی آماده رفتن با او شدند. محمد پس از او با دو هزار پیکارمند بیرون شد و کنانه فرماندهی پیشاهنگان وی داشت. عمروعاص رو به کنانه آورد. چون به وی نزدیک شد، گردان‌های رزمی را یکایک روان ساخت. هر گردانی به کنانه رسید، با آن جنگید و آن را به سوی عمروعاص راند. چون عمرو چنین دید، ابن حدیج را به نزد معاویه فرستاد که با سپاه‌یانی فراوان و انبوه بازآمد و اینان کنانه را با یارانش در میان گرفتند. شامیان از هر کران بر ایشان تاختند. چون کنانه چنین دید، از اسبش پیاده شد و یارانش نیز پیاده شدند. چندان جنگید که ساغر جانبازی نوشید. گزارش کشته شدن وی به محمد بن ابی بکر رسید. یارانش از گرد وی پراکنده شدند و عمروعاص رو به سوی وی آورد. هیچ کس با او نماند. محمد بیرون آمد و رو به راه نهاد. به ویرانه‌ای بر کرانه راه رسید و بدان پناهِید. عمروعاص رهسپار شد تا به درون فسطاط درآمد. معاویه بن حدیج به جست‌وجوی محمد بن ابی بکر برآمد و به گروهی بر کناره راه رسید و جویای وی شد. یکی گفت: به آن ویرانه درآمدم و مردی را نشسته دیدم.

ابن حدیج گفت: این هموست. به درون ویرانه درآمدند و بیرونش کشیدند و دیدند که می‌خواهد از تشنگی جان سپارد. او را با خود به سوی فسطاط کشاندند.

برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر که در سپاه عمروعاص بود، از جای برجست و به نزد عمرو شد و گفت: آیا برادرم را شکنجه‌کش می‌کنی؟ کس به نزد ابن حدیج فرست و او را بازدار. عمرو کس به نزد ابن حدیج فرستاد و فرمان داد که محمد را به نزد وی آورند.

ابن حدیج گفت: شما خود، کنانه بن بشر را کشتید؛ من چه گونه محمد را رها سازم؟ آیا ناباوران‌تان بهترند یا اینان؟ آیا شما را در نیشته خدایی زینهار نامه‌ای است؟ (قمر/۵۴/۴۳). دور است، دور!

محمد بن ابی بکر گفت: مرا آب دهید.

معاویة بن حدیج گفت: خدا هرگز مرا ننوشاند اگر چکه ای آب به تو نوشانم! شما آب از عثمان بازگرفتید. به خدا تو را بکشم تا خدا گدازه دوزخ و چرکابه آن را به تو نوشاند!

محمد به وی گفت: ای جهودزاده جولاهه! این کار به دست تو نیست؛ به دست خداست. او یاران خود را نوشابه خنک و گوارا می نوشاند و دشمنانش را که مانندان تواند، تشنه می گذارد. به خدا اگر شمشیرم به دستم بود، نتوانستید با من این گستاخی کنید.

ابن حدیج به وی گفت: می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در پوست خری می گذارم و آتش می زنم.

محمد گفت: اگر با من چنین کنی، دیرگاهی است که با دوستان خدا چنین می کنی. امیدوارم که خدا آن را بر تو و یارانت و پور بوسفیان و عمروعاص آتشی فروزان گرداند چنان که هر بار به خاموشی گراید، خدا فروزندگی اش بیفزاید.

ابن حدیج برآشفته و او را کشت و پیکرش را در درون لاشه خری گذاشت و آتش زد.

چون گزارش این کار به عایشه رسید، از مرگ جانگداز برادر به سختی گریست و شیون کرد و به دنبال نماز دست به درگاه خدا برداشت و او را بر عمروعاص و معاویه بخواند و کسان خانواده محمد را با خود برگرفت که از این میان یکی قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. عایشه پس از آن تا پایان زندگی گوشت بریان کرده نخورد.

برخی گویند: محمد با عمروعاص و همراهان وی به سختی پیکار کرد تا کنانه کشته شد و محمد شکست خورد و خود را در نزد جبلة بن مسروق نهان ساخت. معاویة بن حدیج را به سوی او رهنمون گشتند که او را در میان گرفت. محمد بیرون آمد و چندان مردانه جنگید تا جام جانبازی نوشید.

اما سرور خداگرایان علی، چون نامه محمد بن ابی بکر به وی رسید، بدو پاسخ داد و نوید بخشید که برایش نیروهای کمکی

روانه سازد. آنگاه به سخنسوری در میان مردم برخاست و چگونگی کار مصر به ایشان گزارش داد و آگاهشان ساخت که عمروعاص آهننگ آن سامان کرده است. ایشان را به یاری مصریان خواند و به جنگ برشوراند و فرمود: با ما به سوی «جرعه» رهسپار شوید. جرعه نام جایی میان کوفه تا حیره بود. چون فردا فرارسید، پگاه زود به جرعه رفت و در آن فرود آمد و تا نیمروز در آنجا ماند ولی هیچکس به همراهی اش نیامد. پس بازگشت. چون شامگاه فرا رسید، با افسردگی مهتران مردم را فراخواند و گفت: سپاس خدای را بر آنچه از فرمانش روان ساخت و آنچه از کارش به فرجام رساند و مرا گرفتار شما کرد. ای شارسانی که چون فرمانش دهم، آن را به کار نبندد و چون فراخوانم، پاسخ نگوید. دیگرانی جز شما بی پدر باشند! درباره شارسان خود و پیکار به پاسداری از حق خود، چه چیز را می بیوسید؟ به خدا که اگر مرگ مرا دربراید (و بی گمان دربراید)، هنگامی مرا فرو گیرد و میان من با شما جدایی افکند که از همراهی شما بیزار باشم و با بودن شما دارای سپاهی کم شمار! خدا پدرتان را بیامزد! آیا دینی در کار نیست که شما را گرد هم آورد یا جوششی از مردانگی نیست که شما را داغ کند چه می بینید که دشمنان پیوسته سرزمین های شما را می کاهد و دمام بر شما می تازد! آیا شگفت نیست که معاویه بی سر و پایان و فرومایگان را فرامی خواند و ایشان بی چشم داشت به مزد و بخشش، یک بار و دو بار و سه بار در سال بدو پاسخ می گویند و او ایشان را به هر جا بخواهد گسیل می دارد و من شما را که فرزنانگان و بازمانده نیکانید، با نوید مزد و بخشش فرامی خوانم و شما از گرد من می پراکنید و نافرمانی من می کنید و در برابرم ناسازگاری می نمایید! ۲.

کعب بن مالک ارجبی برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، مردم را فراخوان که من خود را برای چنین روزی نگه داشته ام.

آنگاه گفت: ای مردم، از خدا بپرهیزید و فراخوان رهبرتان را پاسخ گویند و گفته او را استوار سازید و با دشمن او پیکار آغازید. من هم اکنون با او روانه می‌شوم. دوهزار مرد جنگی همراه وی روان شدند. به وی گفت: ایشان را با خود برگیر و گسیل‌دار ولی به خدا سوگند گمان آن را ندارم که به ایشان رسی مگر پس از آنکه روزگار سپری گشته باشد و کسار ایشان از کار گذشته باشد. او با پنج‌هزار پیکارمند رهسپار گردید.

در این زمان حجاج بن عزیة انصاری از مصر فرارسید و گزارش کشته شدن محمد بن ابی‌بکر و همراهان وی بیاورد. باز عبدالرحمان بن شیبیب فزاری از شام فرارسید (که علی او را در آنجا به کاری گماشته بود). او گزارش داد که از سوی عمرو عاص مؤده کشته شدن محمد بن ابی‌بکر و گشوده شدن مصر به شام رسید و شامیان از کشته شدن او شادمانی نمودند.

علی فرمود: های! دریفا اندوه ما از جان‌بازی وی به اندازه شادی ایشان از مرگت اوست، نه بلکه چندین برابر است! علی کس روانه کرد و سپاهیان گسیل گشته را بازگرداند و در میان مردم به سخنوری برخاست و گفت:

آگاه باشید که تبه‌کاران و بیدادگران و بزهکارانی که همواره مردم را از راه خدا بازمی‌داشتند و دین را به کژراهه می‌کشاندند، مصر را گشودند. آگاه باشید که محمد بن ابی‌بکر جان به جانان بخشید. او را در شمار خدا می‌آوریم! هان سوگند به خدا که وی چنان که منش به‌خوبی می‌شناختم، سرنوشت رامی‌بیوسید و تنها برای پاداش خدایی می‌کوشید و از چهره بزهکار بیزار می‌بود و راهنمایی خداگرای را می‌ستود. به خدا که من خود را سرزنش نمی‌کنم زیرا به راستی وی هیچ کوتاهی نکردم. همانا من پیوسته درگیر و گرفتار جنگ‌ها بوده‌ام و در این زمینه کارشناسی آگاه و شایانم. من به پیشواز کارها می‌شتابم و راه دوراندیشی را نیک می‌شناسم و در میان شما با رای باریک و درست و رسا به کار برمی‌خیزم و شما را آشکارا به فریاد می‌خوانم و به سان دادخواهان

از شما یاری می‌جویم ولی سخن مرا نمی‌شنوید و فرمان مرا به‌کار نمی‌برید تا کارها مرا به‌فرجام‌های گزندناک می‌کشانند. به‌خدا که به یاری شما نه می‌توان خونی را خواهان شد و نه کینه‌ای را جویان گشت. پنجاه و چند شب گذشته شما را به یاری برادران‌تان خواندم و شما به سان اشتران دهان‌گشاد غرغر کردید و چنان‌خود را سنگین به‌زمین چسباندید که گویی خود هیچ آهنگی برای پیکار یا کوششی برای دستیابی بر مزد کردگار ندارید. آنگاه سپاهکی خرد که انگار سربازان آن را پشت سر هم به‌رشته کشیده بودند، از میان شما به نزد من بیرون آمد، چنان رنگ‌پریده که گویی ایشان را به دره مرگ می‌کشانند و خود مرگ را به چشم همی بینند. تفو بر شما! آنگاه فرود آمد.

### [واژه تازه پدید]

مُعَاوِيَةَ بن حُدَيْج: به ضم حاء و فتح دال هر دو بی نقطه.  
جَارِيَةَ بن قَدَامَةَ: به جیم که در پایان آن یای دو نقطه‌ای در زیر است.  
بُسْر بن أَبِي أَرْطَاة: به ضم بای تک نقطه‌ای و سکون سین بی نقطه.

### گسیل کردن معاویه عبدالله بن حضرمی را به سوی بصره

در این سال، پس از کشته شدن محمد بن ابی‌بکر و چیرگی عمرو بن عاص بر مصر، معاویه عبدالله بن عمرو بن حضرمی را گسیل بصره کرد و به وی گفت: بیشینه مردم آن درباره عثمان رای ما را دارند زیرا در راه خونخواهی او کشتار شدند. اینان از این رو کینه توزند و همی خواهند تا کسی بیاید و ایشان را برای کینه‌کشی خود و خونخواهی رهبرشان گرد هم آورد. در میان مضر فرود آی و با ازدیان راه دوستیابی بپیمای که اینان همگی همراه تو باشند. مردم ربیعه را فراخوان که جز ایشان کسی از تو دوری



نگزیند زیرا همگی شان ترابی اند<sup>۳</sup>. از ایشان بهره‌یز. ابن‌حضرمی رهسپار شد تا به بصره درآمد. فرمانروای آن عبدالله بن عباس به نزد علی به کوفه شده زیاد بن ابیه را به جای خود بر این شهر گماشته بود. چون ابن‌حضرمی به بصره رسید، در میان بنی‌تمیم فرود آمد و عثمان‌پرستان به نزد وی آمدند و او را درود دادند و دیگران نیز در آن انجمن حاضر شدند. او برای ایشان سخن راند و گفت: رهبر شما، رهبر درستی و راستی و راهیابی، به ستم کشته شد؛ علی او را کشت و شما خواهان خون او شدید؛ خدای تان بهترین پاداش دهد.

ضحاک بن قیس هلالی، فرمانده گزملکان ابن‌عباس برخاست و گفت: زشت کناد خدا آنچه را برای ما آوردی و آنچه را بدان می‌خوانی! به خدا چیزی به سان زبیر و طلحه آوردی. این دو هنگامی به نزد ما آمدند که ما با علی بیعت کرده بودیم و کارهای ما استوار گشته بود. ما را به پراکندگی کشاندند تا یکدیگر را فروکوفتیم. اکنون بر بیعت وی همداستانیم. او از لغزش درگذشته و گناهکار را بخشیده است. آیا ما را می‌فرمایی که شمشیرهای خود را از نیام برکشیم و همدگر را بزنییم تا معاویه سردار و سرور باشد؟ به خدا یک روز از روزهای علی بهتر از همه روزگاران معاویه و خاندان معاویه است!

عبدالله بن خازم سلمی برخاست و به ضحاک روی آورد و به وی گفت: خاموش باش که تو شایسته گفت‌وگو نیستی. آنگاه به ابن‌حضرمی رو کرد و گفت: ما یاران و بازوان توایم و سخن درست آن است که تو بگویی و تنها از گفته‌توست که پیروی می‌کنیم؛ نامه‌ات برخوان.

او نامه معاویه را بیرون آورد. معاویه در نامه خود نشانه‌های نیکوی عثمان را برمی‌شمرد که تندرستی و بهبود و آرامش را دوست می‌داشت و مرزهای ایشان را استوار می‌گذاشت و درفش

۳. ترابی: نسبت است به «ابوتراب»: کنیه علی بن ابی‌طالب که پیامبر خدا (ص)

به وی ارزانی داشت.

آسایش و آرامش را در آن برمی افراشت. آنگاه معاویه کشته شدن عثمان را فریاد می آورد و ایشان را به خونخواهی وی می خواند و پذیرفتار می شد که اگر بر سر کار آید، با ایشان بر پایه روش پیامبر رفتار کند و سالی دو بار بخشایش ارزانی ایشان دارد. چون از خواندن آن پرداخت، احنف بن قیس برخاست و گفت: مرا در این کار نه اشتر ماده ای است نه اشتر نری. او از ایشان کناره گرفت.

عمر و بن مرحوم عبدی برخاست و گفت: ای مردم، بر فرمانبری خود استوار باشید و در کنار همه مردم پایدار بمانید و بیعت خود را نشکنید که آشوب شما را فروکوبد.

عباس بن صَحَّار عبدی راه دشمنی علی می سپرد و با مردم خود ناسازگاری می نمود. او برخاست و گفت: بی گمان تو را با دستان و زبان های مان یاری رسانیم.

مُتَنِّی بن مَخْرَبَةُ عبیدی گفت: به خدا اگر با جای نخست خود بازنگردی، با شمشیرها و نیزه های خود با تو پیکار کنیم. هان مباد که گفته این مردک (عباس بن صحار) تو را بفریبد.

ابن حضرمی به صَبْرَةَ بن شیبان گفت: تو مهتری از مهتران عربی؛ سرا یاری کن. گفت: اگر در خانه من فرود آیی، تو را یاری کنم.

چون زیاد بن ابیه چنین دید، ترسید و حضین بن منذر و مالک بن مِسْمَع را فراخواند و به ایشان گفت: ای مردم بکر بن وایل، شما یارانِ سرورِ خداگرایان و استوان های اوید؛ از ابن حضرمی آن کارها سر زده است که می بینید و کسانی به نزد وی آمده اند که می شناسید؛ مرا پاس بدارید تا فرمان سرور خداگرایان فرارسد. حضین بن منذر گفت: چنین کنم.

مالک بن مسمع که دل و اندیشه اش با امویان بود، گفت: این، کاری است که مرا در آن انبازانی است؛ با ایشان رای می زنم و سپس می نگرم که چه باید کرد.

چون زیاد گران جانی و دودلی مالک را دید، ترسید که مردم

ربیعہ در فرمانبری از وی دودل شوند و بسا او از در ناهمسازی درآیند. کس به نزد صَبْرَةَ بن شَیْمَانَ حُدَّانِی ازدی فرستاد و از وی خواست که خود و گنج‌خانهٔ مسلمانان را پناه دهد و پاس دارد. صبره گفت: اگر آن را به‌خانهٔ من بیاوری، شما را پاس بدارم. او گنج‌خانه را به خانهٔ صبره در حدان برد. تخت سخنوری را نیز بدانجا کوچ داد. زیاد بن ابیه نماز آدینه را در مزگت حدان برگزار می‌کرد و در آنجا مردم را به میهمانی می‌خواند و خوراک می‌داد. آنگاه زیاد به جابر بن وهب راسبی گفت: ای ابومحمد، گمان آن را نمی‌برم که ابن‌حضرمی دست از ما بدارد و چنین می‌نگرم که به زودی با شما پیکار آغازد ولی نمی‌دانم که مردم تو آهنگک چه کاری دارند و می‌خواهند از کدام سوی پشتیبانی کنند؛ بنگر که رای ایشان چیست. چون زیاد نماز به‌جای آورد، در مزگت فرونشست و مردم در نزد او انجمن کردند. جابر گفت: ای مردم ازده، همانا تمیمیان گمان می‌برند که ایشان ستون بنیادی مردم و در پیکار از شما بردبارترند. به من گزارش رسیده است که می‌خواهند به‌سوی شما رهسپار گردند و پناهندهٔ شما را فروگیرند و او را به‌زور بیرون رانند. اگر چنین کنند چه کنید که شما وی و گنج‌خانهٔ مسلمانان را پناه داده‌اید!

صَبْرَةَ بن شیمان که مردی بزرگ و بشکوه بود، گفت: اگر احنف بیاید، من بیایم و اگر پشتیبانان ایشان فراز آیند، من پایداری کنم و اگر جوانان‌شان فرارسند، ما را نیز جوانان باشند. زیاد بن ابیه گزارش این کار برای علی نوشت. علی اعین بن ضبیعهٔ مجاشعی تمیمی را به نزد وی فرستاد تا مردم خود را از گرد ابن‌حضرمی بپراکند و اگر ایشان از فرمانبری سربرتابند و دژ-گزین گردند، به یاری فرمانبران خود با نافرمانان خویش پیکار ورزد. برای زیاد نامه نوشت و او را از این فرمان خود آگاه ساخت. اعین فراز آمد و به نزد زیاد رفت و در نزد او ماندگار شد. وی مردانی گرد آورد و به نزد مردم خود شد و آهنگک ابن‌حضرمی و همراهانش کرد و ایشان را به فرمانبری فراخواند. ایشان وی را

دشنام دادند و او سراسر آن روز را در چالش با ایشان گذراند و سپس از نزد ایشان بازگشت. مردم وی بر او درآمدند. گفته می‌شد که ایشان از خارجیان بودند و گفته می‌شد که ابن‌حضرمی ایشان را بر کشتن او گماشته بود. ابن‌حضرمی در میان ایشان می‌زیست. آنان او را به‌گونه‌ای ناگهانی کشتند. چون اعین کشته شد، زیاد آهنک کارزار با ایشان کرد.

تمیمیان برای ازدیان پیام دادند: ما آهنک پناهنده شما نکردیم؛ شما می‌خواهید با پناهنده ما چه کنید؟  
ازدیان پیکار با ایشان را ناخوش داشتند و گفتند: اگر آهنک پناهنده ما کنند، او را پاس بداریم.

زیاد برای علی‌نامه نوشت و او را از این رخداد آگاه ساخت. علی‌جاریه بن قدامه سعدی از بنی‌سعد بن تمیم را همراه پنجاه یا پانصد مرد جنگی از تمیمیان را گسیل فرمود و برای زیاد نامه نوشت و او را فرمود که جاریه را یاری رساند و او را راهنمایی کند. جاریه به بصره فرارسید و زیاد به وی هشدار داد که بر سر اعین چه آمده است. جاریه در میان ازدیان به‌پاخواست و ایشان را نیک بنواخت و پاداش نیکوی خدایی برای ایشان آرزو کرد و گفت: شما هنگامی راستی و درستی را شناختید که دیگران از شناختن آن سر برتافتند. او نامه علی به مردم بصره را برایشان خواند. علی در نامه خود بصریان را نکوهش می‌کرد و بیم کیفر می‌داد و با درستی با ایشان سخن می‌گفت و در نوید خویش راه کوفتن و هراس افکندن می‌سپرد که به جنگ ایشان رهسپار خواهد شد و ایشان را چنان فرو خواهد کوفت که جنگ شتر در برابر آن هیچ باشد.

صبره بن شیمان گفت: شنوای فرمان سرور خداگرایان و فرمانبردار اویم. با کسی که او آشتی کند، از در آشتی درآیم و با هرکس به‌پیکار برخیزد، بستیزیم.

ابوصفره پدر مهلب به زیاد بن ابیه گفت: اگر به روز شتر در اینجا می‌بودم، هیچ‌کس از مردمان من با سرور خداگرایان به‌راه

پیکار نمی‌رفت. برخی گویند: ابوصفره پیش از رفتن به صفین درگذشته بود. و خدا داناتر است.

جاریه به نزد مردم خود رهسپار گشت و نامه‌ی علی را برایشان فروخواند و ایشان را نوید نیکو داد. بیشینه‌ی ایشان پاسخ گفتند و پیشنهاد او را پذیرفتند. او همراه ازدیان و پیروان خود از مردم خویش آهنگک ابن‌حضرمی کرد. عبدالله بن خازم سلمی فرماندهی سواران ابن‌حضرمی داشت. اینان لختی باهم پیکار کردند. شریک بن اعور حارثی فراز آمد و به یاری جاریه به رزم درایستاد. ابن‌حضرمی شکست یافت و همراه ابن‌خازم رو به سوی کاخ سنبل آورد و در آنجا دژگزين گشت. مادرش عجلی که زنی حبشی نژاد، بود، فراز آمد و او را به فرود آمدن فرمان داد. او سربر تافت. مادرش گفت: به خدا که یا باید فرود آیی و یا من جامه‌های خود برکنم! او فرود آمد و گریخت و رهایی یافت. جاریه کاخ را با کاخ نشینان به آتش کشید. ابن‌حضرمی و هفتاد مرد که با او بودند، نابود شدند. زیاد به کاخ بازگشت. کاخ سنبل از دیرباز ماندگاه ایرانیان بود که به سنبل سعیدی رسید و در پیرامون آن کنده‌ای بود. از میان آنان که سوختند، یکی دَرّاع بن بدر برادر حارثه بن بدر بود. عمرو بن عَرْنَدَس در این زمینه سرود:

رَدَدْنَا زِيَادًا إِلَى دَارِهِ      وَ جَارُ تَمِيمٍ دُخَانًا ذَهَبَ  
لَحَى اللَّهُ قَوْمًا شَوْوا جَارَهُمْ      وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ حَرَّ اللَّهَبِ

یعنی: زیاد را به خانه‌اش برگردانیم و پناهنده‌ی مردم تمیم دود شد و از میان رفت. خدا خوار کناد مردمی را که پناهنده‌ی خود را بریان کردند و زبانه‌های آتش را از او دور نساختند.

جز این، ابیات دیگری در این چامه بود. جریر گفت:

عَدَرْتُمْ بِالزُّبَيْرِ فَمَا وَفَيْتُمْ      وَ فَسَاءَ الْأَزْدِ إِذْ مَنَعُوا زِيَادًا  
فَأَصْبَحَ جَارُهُمْ بِنَجَاةِ عِرِّ      وَ جَارُ مُجَاشِعِ أَمْسَى رِمَادًا  
فَلَوْ عَاقَدَتِ حَبْلَ أَبِي سَعِيدٍ      لَدَادَ الْقَوْمَ مَا حَمَلَ النَّجَادَا  
وَ أَدْنَى الْخَيْلِ مِنْ رَهْجِ الْمَنَائِيَا      وَ اغْشَاهَا الْأَسِنَّةَ وَ الصِّعَادَا

یعنی: با زبیر دغل‌کاری کردید و پیمان‌داری نکردید و نی

ازدیان با زیاد پیماننداری کردند و او را پاس داشتند. پناهنده ایشان وارheid و ارجمند گشت و پناهنده مجاشع خاکستر شد. اگر به ریسمان ابی سعید درمی آویختی، تا واپسین دمی که بند شمشیر بر کمرش بود، از مردم پدافند می کرد؛ اسبان را به آوردگاه می راند و گرد آوردگاه برمی شوراوند و آن را با نیزه ها و خدنگ ها فرومی پوشاوند.

### [واژه تازه پدید]

جاریه بن قدامه: با جیم و یای دو نقطه ای در زیر.  
حارثه بن بدر: با حای بی نقطه که پس از آن ثای سه نقطه ای است.

عبدالله بن خازم: با خاء و زای نقطه دار.  
مثنی بن مخرّبه: به ضم میم و فتح خای نقطه دار و کسر رای تشدیددار که در پایان آن بای تک نقطه ای است.

### داستان خریّت بن راشد و بنی ناجیه

گویند: در این سال خریّت بن راشد ناجی، آغاز به ناسازگاری با علی کرد. او همراه سیصد کس از بنی ناجیه که همراه علی از بصره بیرون آمده بودند و در کنار او در پیکارهای شتر و صفین جنگیده بودند و تا این هنگام در کنار او در کوفه مانده بودند، بیرون شد و با سی سوار به نزد وی آمد و به وی گفت: ای علی، به خدا سوگند که از تو فرمان نمی برم و پشت سر تو نماز نمی خوانم و فردا از تو دوری می جویم. این کار پس از داورسازی دو داوران بود.

علی به وی گفت: مادرت به سوگت نشیند! اگر چنین کنی، نافرمانی پروردگارت کنی و پیمان خود را بشکنی و جز به خود گزند نرسانی. مرا آگاه ساز که چرا چنین می کنی؟  
گفت: از این رو که داور گزیدی و در راه درستی و راستی سستی کردی و به ستمکاران پناه دادی. من از دست تو برآشفته ام و

از تو کینه به دل دارم و از شما همگی برکنارم.  
 علی به وی گفت: فراز آی تا از روی نبشته خداوند و شیوه  
 کار پیامبرش با تو گفت و گو کنم و سخنانی با تو آغازم که از تو  
 بدانها آگاه ترم تا شاید آنچه را که اکنون نمی پسندی، بشناسی.  
 گفت: به نزد تو بازآیم.

علی فرمود: مبادا که دیو تو را بفریبد و نابخردان تو را گول  
 زنند؛ به خدا که اگر از من راهنمایی بخواهی و گفتار من بپذیری،  
 بی گمان تو را به راه راست رهنمون گردم.  
 او از نزد علی بیرون رفت و به سوی کسان خود بازگشت و  
 همان شب همراه یارانش روانه شد. چون علی از رفتن ایشان  
 آگاه شد، گفت: دور بادند چنان که مردم ثمود گم گور شدند! دیو  
 امروز ایشان را فریفت و گمراه کرد و فردا از ایشان بیزاری خواهد  
 جست.

زیاد بن خَصَفَةَ بکری به وی گفت: ای سرور خداگرایان، بود  
 ایشان برای ما چندان بزرگ نبود که از نبودشان افسوس خوری.  
 اگر می ماندند، چیزی بس اندک بر شمار ما می افزودند و امروز  
 که بیرون رفتند، بسی اندک تر از شمار ما کاستند ولی بیم آن داریم  
 که گروه فراوانی از فرازآیندگان به نزد تو را که فرمانبرتر  
 هستند، از ما برمانند. به من دستوری ده که در پی ایشان روان  
 گردم و به نزد تو بازشان آورم.

علی پرسید: آیا می دانی به کدام سو روی آوردند؟  
 گفت: نه، ولی می پرسم و جای پارا دنبال می کنم.

علی فرمود: خدایت بیامرزد، بیرون شو و در دیر ابوموسی  
 فرود آی و بمان تا فرمان من به تو رسد زیرا اگر ایشان پدیدار  
 شوند، کارگزارانم برای من بنویسند و گزارش کارشان بازدهند.  
 زیاد بیرون شد و به خانه اش رفت و یاران خود از بکر بن وایل  
 را گرد آورد و گزارش به ایشان باز داد. یک صد و سی مرد جنگی  
 همراه او رهسپار گشتند. گفت: مرا بس است. سپس روانه شد  
 تا به دیر ابوموسی رسید و یک روز در آنجا ماند و فرمان علی را

بیوسید. برای علی نامه‌ای از قرظة بن کعب انصاری آمد و گزارش داد که ایشان رو به سوی «نِفر» نهاده‌اند و مردی از دهبانان را که اسلام آورده است، کشته‌اند. علی کس به نزد زیاد بن ابیه فرستاد و به او فرمان داد که به دنبال ایشان روان گردد. گزارش کار ایشان به وی داد و آگاهش ساخت که مردی مسلمان را کشته‌اند. به وی فرمان داد که ایشان را برگرداند و اگر سر برتابند با ایشان به پیکار برخیزد. نامه را همراه عبدالله بن وال روانه ساخت. عبدالله از وی دستوری خواست که همراه زیاد رهسپار شود. علی به وی دستوری داد و به وی گفت: امیدوارم از یارانم به راه راستی و درستی و پشتیبانانم بر گروه بیدادگران باشی.

ابن وال گوید: به خدا که این گفتار شیرین که سرور خداگرایان به من فرمود، از دارا شدن همه اشتران سرخ موی برای من گواراتر بود.

او نامه علی را برای زیاد برد. اینان روانه شدند تا به نِفر فراز آمدند. گفته شد که آنان به سوی جَرَجْرَبا رهسپار شده‌اند. در پی ایشان رفتند و ایشان را در مَدَار دریافتند. بدسگالان در اینجا فرود آمده شب و روز خود را به آرامش گذرانده بودند. زیاد هنگامی رسید که یاران‌ش خسته شده بودند و به جان آمده بودند. چون ایشان را دیدند، سوار اسبان خود شدند و خریّت به ایشان گفت: چه می‌خواهید؟

زیاد که مردی آرام و آزموده بود، گفت: خستگی ما را می‌بینی. آنچه برایش آمده‌ایم، گفتار آشکارا را بر نمی‌تابد. فرود می‌آیم و همگی با هم به گفت‌وگو می‌پردازیم. اگر آنچه را ما برایش آمده‌ایم، به سود خویش دیدی و بختی برای خود شمردی، آن را می‌پذیری و اگر ما در میان آنچه از تو می‌شنویم، چیزی مایه بهبود و تندرستی دیدیم، آن را به تو بر نمی‌گردانیم.

خریّت گفت: اگر چنین است، فرود آی.

زیاد و یاران‌ش در آنجا بر سر آبی فرود آمدند و چیزی خوردند و توبره بر سر ستوران خود زدند. زیاد با پنج سواره میان یاران خود



با ایشان ایستاد. ایشان هم فرود آمده بودند. زیاد به یارانش گفت: شمار ما به اندازه ایشان است؛ شما از میان این دو دسته ستیزنده، ناتوان‌ترینش نباشید.

زیاد به نزد خریث بیرون رفت و شنید که وی و یارانش به یکدیگر می‌گویند: این مردم نالان و خسته به نزد ما آمدند و ما رهانشان کردیم تا برآسودند. به خدا سوگند که این از نابخردی است. زیاد او را فراخواند و به وی گفت: چه کاری را ناروا دیدی که بر سرور خداگرایان و بر ما خشم گرفتی و از ما دوری گزیدی؟ خریث گفت: سرور شما را به رهبری نپذیرفتم و رفتار شما را نپسندیدم و از این‌رو بر آن شدم که دوری و گوشه‌گیری گزینم و با کسانی باشم که می‌خواهند سرنوشت فرمانروایی را به کنکاش همگانی مسلمانان سپارند و بدان می‌خوانند.

زیاد به وی گفت: آیا گمان آن هست که مردم بتوانند بر پیرامون کسی همتای این سرورت گرد آیند که از او دوری گزیدی؟ آیا از نگاه دانش به خداوند و شیوه وی و نبشته او همراه نزدیکی به پیامبر خدا (ص) با این پیشینه درخشان در اسلام، کسی تواند با او برابری کرد؟

خریث گفت: این را به تو نمی‌گویم.

زیاد به وی گفت: پس چرا آن مرد مسلمان را کشتی؟

خریث گفت: من او را نکشتم بلکه گروهی از یارانم.

زیاد گفت: ایشان را به ما سپار.

خریث گفت: راهی به این کار نیست.

زیاد یاران خود را فراخواند و خریث همراهان خود را. جنگی سخت آغاز کردند چنان‌که نخست با نیزه‌ها برهم کوفتند تا بشکستند و آنگاه شمشیرها برهم زدند تا کژ گشتند و بیشتر سواران‌شان پی شدند و زخمیان ایشان رو به فزونی نهادند. از یاران زیاد دو تن و از همراهان خریث پنج کس کشته شدند. آنگاه شب فرارسید و میان ایشان جدایی افکند و سپاهیان از همدگر بیزار گشتند و زیاد زخمی شد. خریث شبانه از آنجا رهسپار شد و زیاد به بصره

بازآمد. گزارش خریدت برای ایشان فراز آمد که به اهواز رفته در گوشه‌ای از آن فرود آمده است و کسانی از یاران ایشان (خارجیان) بدو پیوسته‌اند چنان که شمارشان به دویست تن برآمده است. زیاد گزارش کارایشان را برای علی نوشت و گفت که در شهر ماندگار است و زخمیان را درمان می‌کند و فرمان او را می‌بیوسد.

چون علی نامه‌اش را خواند، معقل بن قیس به سوی او برخاست، و گفت: ای سرور خداگرایان، سزاوار برای جوینده این بدسگالان آن بود که در برابر هر یک تن از ایشان، ده مرد جنگی همراه داشته باشد تا چون ایشان را دیدار کند، ایشان را ریشه‌کن سازد و پی ایشان ببرد. اما اگر شماری به اندازه خودشان با ایشان دیدار کند، به‌جان خودم سوگند که در برابر آن پایداری کنند زیرا سپاهیان هم‌شمار در برابر هم ایستادگی می‌کنند.

علی فرمود: ای معقل، بار و بنه ببرند و ساز و برگ بایسته بگیر و خود را آماده کارزار ساز و به سوی ایشان روانه شو. دو هزار مرد جنگی از مردم کوفه همراه او روانه شدند که یزید بن معقل اسدی یکی از ایشان بود. علی برای ابن عباس نامه نوشت و او را فرمود که مردی دلیر و خوشنام و شناخته با درستی و نیکوکاری همراه دو هزار پیکارمند به فرماندهی بر مردم خود به نزد معقل بن قیس روانه سازد تا خود را بدو رساند و چون با وی دیدار کند، معقل فرماندهی را به دست گیرد. برای زیاد بن خصفه نامه نوشت و از او سپاسگزاری کرد و او را فرمود که بازگردد.

بر گرد خریدت بن راشد ناجی گروه فراوانی از مردان گردن‌کش و جنگاور و چاره‌گر از مردم اهواز گرد آمدند که می‌خواستند بار پاژ از گردن خود فروافکنند. نیز شماری از دزدان و راهزنان و کسانی از عرب‌ها که رای او می‌داشتند، پیرامون وی را گرفتند. پردازندگان پاژ امید به واگرفتن آن بستند و از پرداخت آن سر برتافتند و سهل بن حنیف را از فارس بیرون راندند. او کارگزار علی بر این شارسان بود. این بر پایه گفتار کسی است که گمان می‌برد که وی به سال ۶۵۷/۳۷-۶۵۸م در گذشته است. ابن عباس

به علی گفت: من کار فارس به سود تو به پایان می‌برم و سامان می‌دهم و این کار بر دست زیاد بن ایبه می‌کنم.

علی فرمود که او را بدان سرزمین رهسپار سازد و در انجام این کار شتاب ورزد. او زیاد را با سپاهیانسی فراوان بدان سامان فرستاد که سرزمین‌های فارس را پی‌سپر خود ساخت و مردم آن باز پرداختند و درست و استوار شدند.

معقل بن قیس روانه شد و علی به او سفارش کرد و فرمود: تا آنجا که می‌توانی، از خدا بپرهیز و بر دارندگان قبله ستم روا مدار و زینهاریان را میازار و راه گردن‌کشی مسپار که خداوند گردن-کشان را دوست نمی‌دارد.

معقل به درون اهواز درآمد و فرارسیدن نیروهای بصره را همی بیوسید. نیروها دیر کردند و او از اهواز روانه شد و به جست‌وجوی خریدت برآمد. یک روز بیش راه نپیمود که نیروهای کمکی همراه خالد بن معدان طایبی به وی رسیدند. همگی روان شدند و در نزدیکی کوه رامهرمز آنان را دیدار کردند. معقل یاران خود را آرایش رزمی داد و یزید بن معقل را بر بال راست سپاه خود گماشت و منجاب بن راشد ضَبَّی از مردم بصره را بر بال چپ. خریدت نیز رده‌های خود را درهم فشرد و عرب‌های همراه خود را در بال راست جای داد و همدستان خود از مردم شارسان و از گردان گردن-کش را در بال چپ. گردان همراه اینان بودند. هر یک از ایشان یاران خود را به جنگ دلیرانه برشورانند. معقل دوبار سر خود را جنباند و در بار سوم بر ایشان تاخت. آنان لختی در برابر او شکیب آوردند و سپس شکست یافتند. یاران معقل هفتاد مرد از ایشان را کشتند که از همراهان عرب ایشان و از بنی‌ناجیه بودند. نزدیک به سیصد کس از گردان گردن‌کش و گردان دژ فَش را نیز کشتار کردند. خریدت بن راشد شکست خورد و به کرانه‌های دریا پناه برد که در آنجا کسان فراوانی از مردم وی بودند. او پیوسته در میان ایشان می‌چرخید و ایشان را به ناسازگاری با علی می‌خواند و با ایشان چنین می‌سگالید که راهیابی، در ستیز با علی است؛ چندان

چنین کرد که گروه فراوانی پیروی او گزیدند. معقل در سرزمین اهواز ماند و گزارش پیروزی را برای علی نوشت. علی نامه را بر یاران خود خواند و با ایشان به رایزنی در نشست. همگی گفتند: چنین می‌بینیم که معقل را فرمایی تا مرد تبه‌کسار گناه‌آلوده را دنبال کند تا او را بکشد یا به دوردست‌ها برماند زیرا آسوده نیستیم که مردم را بر تو تباه سازد. علی برای معقل نامه نگاشت و او را با یارانش ستود و فرمود که به پیگرد خریدت پردازد تا او را بکشد یا به دوردست‌ها برماند. معقل دربارهٔ او پرسش کرد و به وی گزارش دادند که جایگاهش در کرانه‌های دریاست و مردمش را از فرمانبری علی برگردانده کسانی را از عبدالقیس و دیگر عربان که با وی بوده‌اند، تباه ساخته است. مردم او در سال جنگ صفین و آن سال از دادن زکات سربرتافته بودند. معقل از راه فارس به سوی ایشان رهسپارگشت و به دریاکنار فرارسید.

چون خریدت بن راشد از آمدن او آگاه شد، به همراهان خود از خارجیان گفت: من با شما همداستانم و بر آنم که علی نمی‌باید به داورگزینی روی می‌آورد. به دیگر یاران خود گفت: علی داور گزید و به فرمان داور خویش، تن داد و داور برگزیده‌اش او را برکنار ساخت. این همان رایبی بود که با داشتن آن از کوفه بیرون آمد و همواره بدان باور می‌داشت. در نهمان به عثمان پرستان گفت: به خدا که ما با شما همداستانیم؛ به خدا که عثمان به ستم کشته شده است. او هر گروهی از مردم را به گونه‌ای دلخوش می‌داشت و با گفته‌ای می‌فریفت. به کسانی که از پرداختن زکات سربرتافته بودند، می‌گفت: دستان خود را استوار بر زکات‌های خویش بگذارید و با آنها خویشاوندان‌تان را بنوازید.

در میان ایشان ترسایان بسیاری بودند که به اسلام گراییده بودند. چون مردم به ناهمسازی گرفتار شدند، این ترسایان گفتند: به خدا سوگند، آن آیین که از آن بیرون آمدیم، بهتر از دین ایشان است، زیرا دین این مردم ایشان را از خونریزی باز نمی‌دارد.

خریت به ایشان گفت: دریغ از شما! شما را از کشته شدن باز نمی‌دارد مگر پایداری و کشتن این مردم زیرا فرمان ایشان درباره کسی که اسلام آورد و سپس از آن بازگردد، این است که بی‌درنگ و در دم کشته شود و پوزش و لابه‌ای از او پذیرفته نشود. او همه را فریفت و گروه انبوهی از بنی‌ناجیه بر گرد او فراهم آمدند.

چون معقل به وی رسید، پرچم زینهار برافراشت و گفت: هر کس به زیر این درفش درآید، زینهار یابد به‌جز خریت و یاران وی که نخستین بار، ایشان جنگ با ما را آغاز کردند. به‌جز مردم خریت، بیشینه کسانی که با وی بودند، پراکنده شدند. معقل یاران خود را آرایش رزمی داد و پیشروی به سوی خریت و یارانش از مسلمانان و ترسایان و نپردازندگان زکات را آغاز نهاد.

خریت به همراهان خود گفت: برای پاسداری از خاندان و فرزندان خود بجنگید که اگر بر شما چیره شوند، به خدا سوگند همه‌تان را بکشند و زنان و فرزندان‌تان را به اسیری گیرند.

مردی از مردمش به وی گفت: به خدا که این گرفتاری را دست و زبان تو بر سر ما کشاند.

خریت گفت: شمشیر بر نکوهش پیشی گرفت؟

معقل در میان مردم به راه افتاد و ایشان را به جنگ همی برشوراند و همی گفت: ای مردم، آیا چیزی بهتر از این پاداش گران که خدا ارزانی شما فرموده است، می‌شناسید؟ خدا شما را به جنگ کسانی گسیل کرده است که از پرداخت زکات سربرتافته از اسلام روی برگاشته‌اند و بیعت خود را ستمکارانه زیر پا نهاده‌اند. گواهی می‌دهم که هرکس از شما کشته شود، به بهشت رود و هرکس که زنده بماند، خدا چشمش را با دیدن پیروزی روشن سازد. آنگاه معقل و همه همراهان وی تاختن آوردند و به سختی کارزار کردند

۴. داستانی عربی؛ بنگرید به: مجمع‌الامثال، احمد نیشابوری میدانی، افست مشهد، آستانه، ۱۳۶۶ خ، بی‌شناسنامه، ۱/۲۴۱. می‌گوید: پیش از آنکه گوش به اندرز دهم، دست به شمشیر بردم.

و پایداری ورزیدند. در این میان نُعْمَان بن صُمَیْبَان راسبی را چشم بر خیریت افتاد؛ بر او تاخت و او را فروکوفت و از بارگی به زیر انداخت. آنگاه دو ضربت بر هم زدند و نعمان او را کشت. از همراهان وی یکصد و هفتاد مرد جنگی کشته شدند و بازماندگان به راست و چپ گریختند. معقل هرکس را که توانست، از فرزندان و زنان ایشان به اسیری گرفت و مردان بسیاری را بازداشت کرد. هرکه را که مسلمان بود، رها کرد و از وی بیعت گرفت و خاندانش را بدو سپرد و آنان که از دین برگشته بودند، اسلام را بر ایشان عرضه کرد که پذیرفتند و او ایشان را رها ساخت و خاندان‌هایشان را به ایشان برگرداند و همه را آزاد گذاشت. این به جز پیرمردی بسیار سالخورده از ترسایان بیه نام «رُمَاحس» بود که اسلام نیاورد و معقل او را کشت. آنان را که از پرداخت زکات سر برتافته بودند، گرد آورد و زکات دو سال از ایشان گرفت. ترسایان و خانواده‌هایشان را برداشت و با خود روانه ساخت و مسلمانان به پسواز ایشان رفتند. چون ایشان را بدرود گفتند، زنان و مردان از جدایی همدگر به سختی گریستند چندان که مردم را به سختی دل بر ایشان بسوخت.

معقل برای علی نامه نگاشت و پیروزی را به وی گزارش داد. سپس با همراهان خود روانه گشت تا بِر مَصْقَلَةَ بن هُبَیْرَةَ شیبانی گذشت. او کارگزار علی بر اردشیر خُرّه بسود و ایشان پانصد کس بودند. زنان و کودکان گریستند و مردان فریاد برآوردند: ای ابوالفضل، ای پناه ناتوانان و آزادکننده گرفتاران، بر ما منت گذار و ما را بخر و آزاد ساز. مصقله گفت: به خدا سوگند که برای رهایی شما زر برافشانم زیرا خدا هزینه کنندگان به راه نیکوکاری را دوست می‌دارد. گفته او به گوش معقل رسید؛ او گفت: به خدا سوگند اگر گمان می‌بردم که این سخن را از راه دلسوزی بر ایشان و خواری-سازی ما گفته است، گردنش را می‌زدم اگرچه در این راه مردم تمیم و بکر نابود می‌شدند. آنگاه مصقله ایشان را با پانصد هزار [درم] خرید. معقل گفت: بهای ایشان را با شتاب به نزد سرور خداگرایان روانه کن. گفت: هم‌اکنون بخشی از آن را به نزد وی می‌فرستم و

سپس پاره پاره گسیل می‌دارم تا چیزی به گردنم نماند. معقل به نزد علی آمد و او را از آنچه کرده بود، آگاه ساخت. علی کار او را نیکو شمرد. به علی گزارش رسید که مصقله اسیران را آزاد کرده است و از ایشان هیچ نخواست است که به او کمکی رسانند؛ فرمود: مرا گمان بر این است که مصقله توانی را به گردن گرفته است که به زودی او را در برابر آن زبون خواهید یافت. علی برای وی نامه نوشت و به او فرمان داد که دارایی را گسیل دارد یا به نزد وی رود. او به نزد علی شد و از آن دارایی، دویست هزار [درم] به وی پرداخت.

ذُهَل بن حارث گوید: یک شب مرا به نزد خود خواند و چون شام خوردیم، گفت: سرور خداگرایان این دارایی را از من خواستار می‌شود و من توان پرداخت آن را ندارم. گفتم: به خدا اگر بخواهی، آدینه‌ای نگذرد تا آن را پرداخته باشی. مصقله گفت: به خدا نمی‌خواهم این بار گران را بر دوش مردم خود گذارم. به خدا که اگر پسر هند می‌بود، آن را از من خواستار نمی‌شد و اگر پسر عفان می‌بود، آن را به من می‌بخشید. ندیدی که او سالانه صد هزار از باژ آذربایجان به اشعث بن قیس می‌خوراند؟ گفتم: این مرد چنان کاری نمی‌کند و پیشیزی به ناروا در دست کسی به جا نمی‌گذارد. مصقله همان شب گریخت و به معاویه پیوست. گزارش این کار به علی دادند؛ گفت: او را چه شد، خدایش اندوهناک سازاد! به سان سروران زر در پای آزادی مردم خود ریخت و به سان بردگان از خانه خواجه خود گریخت و به سان بزهکاران گرد خیانت برانگیخت. بدانید که اگر می‌ماند و ناتوان می‌شد، افزون بر زندانی کردنش کاری نمی‌کردیم. اگر در نزد او چیزی می‌دیدیم، از وی می‌گرفتیم و گرنه رهایش می‌ساختیم. سپس علی به جایگاه خانه او رفت و آن را ویران کرد و آزادی اسیران را استوار داشت و گفت: خریدار ایشان آزادشان ساخت و بهای ایشان به گردن آزاد کننده‌شان ماند.

برادر وی نُعَیم بن هُبَیْرَه از پیروان علی بود. مصقله از شام برای وی نامه نگاشت و نامه را به دست مردی از ترسایان تغلب به نام

«حلوان» داد که به وی رساند. در نامه نوشت: همانا معاویه به تو نوید گرامیداشت و فرمانرانی داده است؛ همان دم که پیک من به تو رسد، به نزد من بشتاب. درود بر تو باد. مالک بن کعب ارحبی او را گرفت و به نزد علی فرستاد. علی دست او را برید و مرد از درد و رنج آن مرد. نعیم برای برادرش مصقله نامه نوشت و این سخنان را برای او یادداشت کرد:

لَا تَرْمِيَنَّ هَذَاكَ اللَّهُ مُعْتَرِضًا	بِالظَّنِّ مِنْكَ فَمَا بَالِي وَ حُلْوَانَا
ذَاكَ الْحَرِيصُ عَلَيَّ مَا نَالَ مِنْ طَمَعٍ	وَ هُوَ الْبَعِيدُ فَلَا يَحْزُنُكَ إِنْ خَانَا
مَاذَا أَرَدْتَ إِلَيَّ إِزْسَالِهِ سَقَمًا	تَرْجُو سِقَاطَ أَمْرِي لَمْ يَلْفَ وَ سَنَانَا
قَدْ كُنْتُ فِي مَنْظَرٍ عَن ذَا وَ مُسْتَمِعٌ	تَحْمِي الْعِرَاقَ وَ تُدْعَى خَيْرَ شَيْبَانَا
حَتَّى تَقَحَّمتَ أَمْرًا كُنْتَ تَكْسِرُهُ	لِلرَّاكِبِينَ لَهُ سِرًّا وَ إِعْلَانَا
عَرَضْتَهُ لِعَلِيٍّ إِنَّهُ أَسَدٌ	يَمْشِي الْعِرْضَةَ مِنْ آسَادِ خِفَانَا
لَوْ كُنْتَ آدَيْتَ مَالَ الْقَوْمِ مُصْطَبِرًا	لِلْحَقِّ أَحْيَيْتَ أَحْيَانًا وَ مَوْتَانَا
لَكِنْ لِحَقَّتْ بِأَهْلِ الشَّامِ مُلْتَمِسًا	فَضْلَ ابْنِ هِنْدٍ وَ ذَاكَ الرَّأْيِ أَشْجَانَا
فَالْيَوْمَ تَقْرَعُ سِنَّ الْعَجْزِ مِنْ نِدْمٍ	مَاذَا تَقُولُ وَ قَدْ كَانَ الَّذِي كَانَا
أَصْبَحْتَ تُبْغِضُكَ الْأَحْيَاءُ قَاطِبَةً	لَمْ يَرْفَعِ اللَّهُ بِالْبَغْضَاءِ إِنْسَانَا

یعنی: خدایت به راه راست رهنمون گرداند، از روی گمان تیر پرتاب مکن. مرا با حلوان چه کار است؟ آن مرد آزمند که از گرسنه چشمی به سرنوشت خود گرفتار گشت؛ مردی دور از ما بود. پس اگر خیانت کرد، اندوهناک نباش. چه می‌خواستی که او را نابخردانه روانه ساختی؟ امید به فرو افتادن مردی بردی که دیدگانش را هرگز خواب در نمی‌رباید. تو در پایگاهی بودی که همه چیز را می‌دیددی و می‌شنیددی و عراق را پاسداری می‌کردی و بهترین مرد شیبان خوانده می‌شدی. تا اینکه خود را در کاری افکندی که از آن بیزار بودی و دست زندگان به آن در نهان و آشکارا می‌نکوهیدی. آن مرد را گرفتار علی ساختی؛ او شیری از شیران بیشهٔ دلاوری است؛ چنان شتابان جست و خیز می‌کند که هیچ‌کس به‌گردش نرسد. اگر شکیبایی می‌ورزیدی و دارایی ایسن مردم را از روی راستی و درستی می‌پرداختی، زندگان و مردگان ما را زنده می‌ساختی. ولی به مردم شام



پیوستی و دست در یوزگی به سوی پسر هند فراداشتی و همین کار بود که ما را اندوهگین ساخت. امروز لب را با دندان پشیمانی می‌خایی. اکنون که این پیشامدها رخ داده است، چه می‌توانی گفت؟ کارت به جایی رسیده است که همه تیره‌ها تو را دشمن می‌دارند؛ خدا هیچ کسی را بر پایه دشمنی به پایگاهی بلند بر نمی‌آورد. چون این نامه به دست او رسید، دانست که حلوان نابود شده است. تغلبیان به نزد وی آمدند و خونبهای آن مرد را که از کسان‌شان بود، درخواست کردند. او خونبها پرداخت کرد.

یکی دیگر از سخنسرایان درباره بنی‌ناجیه سرود:

سَمَّا لَكُمْ بِالْخَيْلِ قُوداً عَوَايِسَا      أَخُو ثِقَةٍ مَا يَبْرَحُ الدَّهْرَ غَازِيَا  
فَصَبَّحَكُمْ فِي رَجْلِهِ وَ خِيُولِهِ      بِضَرْبِ تَرَى مِنْهُ الْمُدَجِّجِ هَاوِيَا  
فَأَصْبَحْتُمْ مِنْ بَعْدِ كِبَرٍ وَ نَخْوَةٍ      عَبِيدَ الْعَصَا لَا تَمْنَعُونَ الذَّرَارِيَا

یعنی: برادری که می‌توان بدو پشت‌گرم بود، سوار بر اسبانی رام و دژم، بر شما تاختن آورد. او مردی است که تا پایان روزگار پیکارمند خواهد ماند. بامدادان با پیادگان و سواران خویش بر شما تاخت و همواره شمشیر چنان فرود آورد که سرهای زره پوشیده را به‌سان برگ‌های درخت، بر زمین افتاده می‌دیدید. شما پس از بزرگی و خودپسندی، رانده چو بدستی شدید چنان‌که زنان و کودکان خود را نتوانستید پاس داشت.

مصقلة بن هبیره سرود:

لَعَمْرِي لَئِنْ عَبَّ أَهْلُ الْعِرَاقِ      عَلَيَّ انْتِعَاشَ بَنِي نَاجِيَةٍ  
لَا عَظْمٌ مِنْ عَتَقِهِمْ رَقْمُهُمْ      وَ كَفِّي يِعْتِقِهِمْ مَالِيَةٍ  
وَ زَايَدْتُ فِيهِمْ لَا طَلَاقِهِمْ      وَ غَالَيْتُ إِنَّ الْعُلَى غَالِيَةٍ

یعنی: به جان خودم سوگند که اگر عراقیان برای پرداختن به کار بنی‌ناجیه مرا نکوهیدند، گران‌تر از آزادی ایشان بردگی‌شان بود و دارایی من برای آزاد کردن ایشان بس آمد. برای آزاد کردن ایشان بها را افزایش دادم و پرداختی سنگین کردم؛ همانا بزرگ‌منشی گران است.

### سر نوشت خارجیان پس از جنگ نهروان

چون نهروانیان کشتار شدند، اشرس بن عسوف شیبانی همراه دویست مرد جنگی در دسکره بر علی شورید. علی ابرش بن حسان را همراه سیصد رزمنده به رویارویی با وی گسیل کرد. ابرش با او جنگید و اشرس در ماه ربیع‌الثانی سال سی و هشت/ سپتامبر ۶۵۸ م کشته شد.

سپس هلال بن علفه از تیم الرباب همراه برادرش مُجالد بن علفه برشورید و علی معقل بن قیس ریاحی را به جنگ او گسیل کرد که وی و یارانش (بیش از دویست مرد جنگی) را از دم تیغ گذراند. کشتار ایشان در جمادی‌الاول سال سی و هشت/ اکتبر ۶۵۸ م بود. آنگاه اشهب بن بشر یا اشعث بن بشر از مردم بخیله همراه صد و هشتاد مرد از یاران خود بیرون شد و به نبردگاهی رفت که هلال بن علفه و یارانش در آنجا کشته شده بودند. بر ایشان نماز گزارد و آنان را که توانست، به خاک سپرد. علی جاریه بن قدامه سعدی یا حُجر بن عدی را به رزم او روانه ساخت. اشهب به سوی ایشان روانه شد. دو سوی رزمنده در «جَزَایَا» از سرزمین جوخی دیدار کردند و اشهب و یارانش در جمادی‌الثانی سال سی و هشت/ نوامبر ۶۵۸ م کشتار شدند.

به دنبال وی در ماه رجب/ دسامبر ۶۵۸ م سعید بن قفل تیمی از تیم‌الله بن ثعلبه در ماه رجب در بند نیجین با دویست مرد رزمی برشورید و به دَرَزَنَجَان در دو فرسنگی مداین رفت. سعد بن مسعود به جنگ ایشان بیرون رفت و ایشان را در ماه رجب سال سی و هشت/ دسامبر ۶۵۸ م کشتار کرد.

پس از آن ابومریم سعدی تمیمی سر به شورش برداشت و به شهرزور شد. بیش‌تر همراهان وی از «موالی» بودند. برخی گویند: همراه وی جز شش عرب نبودند که خود او یکی از ایشان بود. بر گرد او دویست یا چهارصد مرد فراهم آمدند. او بازگشت و همی به پیش راند تا به پنج‌فرسنگی کوفه رسید و در آنجا فرود آمد. علی کس به

نزد وی فرستاد و او را به گردن گذاردن به بیعت خویش و درآمدن به کوفه خواند. ابومریم نپذیرفت و گفت: میان ما جز جنگ در کار نخواهد بود. علی شریح بن هانی را با هفتصد جنگاور به رویارویی او فرستاد. خارجیان بر شریح و یارانش تاختند و اینان از هم گسسته شدند و دویست تن با شریح بر جای ماندند. او به روستایی در آن پهنه گرایید و در اینجا برخی از یارانش بدو پیوستند و دیگران به کوفه بازگشتند. علی به خویشتن خویش بیرون آمد و جاریه بن قدامه سعدی را پیشاپیش خود روانه ساخت. جاریه ایشان را به فرمانبری از علی خواند و از کشته شدن هشدارشان داد که نپذیرفتند. علی خود به ایشان پیوست و به فرمانبری شان خواند که روی از وی و یارانش برتافتند. علی و یارانش تیغ بسی درین در میان ایشان گذاردند و کشتارشان کردند و جز پنجاه تن وانر هیدند که زینهار خواستند و او زینهارشان داد. در میان خارجیان چهل تن زخمی بودند که علی فرمود تا ایشان را به کوفه آوردند و درمان کردند تا بهبود یافتند. کشتار ایشان در ماه رمضان سال سی و هشت/مارس ۶۵۹م بود. اینان دلیرترین جنگاوران خارجی بودند و از بس گستاخی شان بود که به کوفه نزدیک شدند.

#### یاد چند رویداد

در این سال قُثم بن عباس از سوی علی حج گزارد. او کارگزار علی بر مکه بود.  
فرمانداران او: بر یمن عبیدالله بن عباس، بر بصره عبدالله بن عباس و بر خراسان خُلید بن قُرَّة یربوعی یا ابن ابزا بودند. مصر و شام در دست معاویه بن ابی سفیان و پیرامونیان و کارگزاران وی بود.

به گفته برخی، در این سال صهیب بن سنان در هفتاد سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

## رویدادهای سال سی و نهم هجری ( ۶۵۹ میلادی )

### ترکتازی‌های شامیان بر سرزمین‌های سرور خداگرایان علیه‌السلام

در این سال معاویه لشکریان خود را به عراق، به پیرامون و هر کنار و گوشه سرزمین‌های زیر فرمان علی گسیل کرد. او نعمان بن بشیر را با هزار مرد جنگی به عین‌التمر فرستاد که مالک بن کعب در آنجا بر یکی از پادگان‌های علی فرمان می‌راند و هزار تن از رزمندگان همراه او بودند. مالک به یاران خویش دستوری داده بود که به کوفه روند و از این رو تنها يك صد جنگاور با او بر جای بودند. چون گزارش آمدن نعمان را شنید، برای سرور خداگرایان نامه نوشت و گزارش به‌وی داد و از او یاری خواست. علی در میان مردم کوفه به سخنانی برخاست و ایشان را فرمود که به جنگ با دشمن بیرون روند. کوفیان گران‌جانی کردند. مالک با نعمان در آویخت و دیوار آن روستا را در پس پشت یاران خود بداشت. مالک برای مَخْنَفِ بن سُلَیْم نامه نگاشت و از او یاری خواست زیرا این دو به هم نزدیک بودند. مالک و نعمان به‌سختی باهم پیکار کردند. مخنف پسر خود عبدالرحمان را با پنجاه مرد جنگی به یاری مالک فرستاد. اینان به نزد مالک رسیدند به این هنجار که نیام‌های شمشیرهای خود را شکسته بودند و جنگی سخت و خونین را می‌بسیجیدند. چون شامیان ایشان را دیدند، به هنگام شامگاه واپس گریختند چه گمان بردند که نیروهای کمکی

در حال فرارسیدنند. مالك به پیگرد ایشان پرداخت و سه تن را از ایشان بر خاک نابودی انداخت.

چون کوفیان از رفتن به یاری مالك بن كعب گران‌جانی کردند، علی به تخت سخنوری برآمد و برای ایشان سخن راند و سپس گفت: ای کوفیان، هر بار که شنیدید گروهی از شامیان بر سر شما تاخته‌اند، هر يك از شما به سان سوسمار در سوراخ تاریک خود خزید و در بر خود بست و مانند کفتار در لانه خود پنهان گشت. فریفته آن کسی است که گول نیروی شما را بخورد. هر کس خواهد که به یاری شما به کاری دست یازد، زیان‌کارانه‌ترین بهره‌ها را برگیرد. نه جوانمردانید به هنگام فریادخواهی و نه برادران به هنگام فراخوانی. همگی خداراییم و همگی بدو بازمی‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). این چه رنج است که از دست شما گرفتار آن گشته‌ام؟ کورانید که نمی‌بینید، لالانید که سخن نمی‌گویید و گنگانید که نمی‌شنوید! همگی خداراییم و همگی بدو بازمی‌گردیم.

نیز در این سال معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار مرد جنگی روانه کرد و به‌وی فرمان داد که خود را به هیت رساند و از آن درگذرد و سپس به انبار و مداین رود و مردم آن را کشتار و چپاول کند. او به هیت آمد ولی در آنجا هیچ‌کس را ندید. سپس به انبار شد که یکی از پادگان‌های علی در آن بود و پانصد مرد جنگی در آن می‌زیستند که اینک پراکنده شده بودند و جز دویست مرد بر جای نمانده بودند. انگیزه پراکنده شدن ایشان این بود که فرماندهی ایشان را کمیل بن زیاد به دست داشت. او شنید که گروهی آهنگ تاختن بر هیت را دارند. از این‌رو، بی‌دستوری علی، به رویارویی ایشان شتافت که این کار مایه خشم علی بر کمیل گشت. علی برای او نامه نوشت و از کارش نکوهش کرد. سفیان بن عوف چشم‌آز به یاران علی بست که شمارشان اندک بود. یاران علی چندان پایداری کردند که فرمانده‌شان اشرس بن حسان و سی تن از یاران او کشته شدند. تاراج‌گران هرچه از دارایی مردم در انبار دیدند، با خود برگرفتند و بردند و به نزد

معاویه بازگشتند. گزارش این کار به علی رسید و او جنگاوران را در پی ایشان فرستاد که نتوانستند ایشان را دریابند.

هم در این سال معاویه عبدالله بن مسعود بن حکمته بن بدر فزاری را با هزار و هفتصد مرد جنگی گسیل داشت و به او فرمان داد که به تیماء رود و در سر راه خود به هرکس از بیابانگردان می‌رسد، از ایشان زکات بستاند و هرکس از فرمان وی سر برتابد، او را بکشد. عبدالله چنان کرد و خود را به مکه و مدینه رساند و در آنجا نیز همان شیوه را به کار برد. کسان بسیاری از مردمش بر پیرامون او گرد آمدند. گزارش این کار به علی رسید و او مسیب بن نجبه فزاری را با دو هزار جنگاور به نبرد با او گسیل کرد. عبدالله بن مسعود به تیماء گریخت و مسیب خود را به او رساند و جنگ در پیوست. میان ایشان پیکاری سخت روی داد و هر دو سوی رزمنده به سختی کوشیدند تا خورشید در زیر چتر شب فرو شد. مسیب بر ابن مسعود تاخت و سه بار شمشیر بر او نواخت نه به آهنک اینکه او را بکشد. پیوسته به او می‌گفت: بگریز بگریز! ابن مسعود با گروهی از یاران خود به درون دژ پناهِید و دیگران به شام گریختند. بیابانگردان شتران زکات را که ابن مسعود گرفته بود، به تاراج بردند. او ابن مسعود را برای سه روز در میان گرفت. آنگاه بر در دژ آتش افکند و آن را فروزان ساخت. چون آنها نابودی را با چشم خویش دیدند، بر زبر دیوارها برآمدند و او را آواز دادند و گفتند: ای مسیب، مردم خود را دریاب. او را دل بر ایشان بسوخت؛ فرمان داد که آتش را خاموش کردند. به یاران خود گفت: گزارش گرانم به نزد من آمده‌اند و گزارش آورده‌اند که سپاهی از شام آهنک نبرد با شما کرده است. عبدالرحمان بن شبيب گفت: مرا به پیکار با آنان روانه کن. مسیب نپذیرفت و عبدالرحمان گفت: به سرور خداگرایان خیانت ورزیدی و در کار او سستی کردی.

نیز در این سال معاویه ضحاک بن قیس را گسیل کرد و به وی فرمان داد که بر پایین واقصه بگذرد و بر همه بیابانگردانی که در

فرمان علی هستند، تازش آورد و ایشان را به باد تاراج دهد. معاویه سه هزار مرد جنگی را همراه او ساخت. آنان روانه شدند و او دارایی‌ها را برگرفت و به ثعلبیه رفت و بر پادگان علی تازش آورد و کشتار و چپاول کرد و خود را به قُطُقَطَانَه رساند. چون گزارش این کار به علی رسید، حجر بن عدی را با چهارهزار مرد جنگی به پیکار او گسیل کرد و سپاهیان را پنجاه پنجاه بخشید. حجر در تَدْمُر خود را به ضحاک رساند و نوزده تن از یاران او را کشت و دو تن از یاران او کشته شدند. ضحاک و یارانش واپس گریختند و حجر و همراهانش به دنبال برگشتند.

### [چند رویداد]

در این سال معاویه خود رهسپار عراق شد تا به دجله رسید و آنگاه به شام بازگشت.

اختلاف است که در این سال چه کسی با مردم حج گزارد. برخی گویند: عبیدالله بن عباس از سوی علی حج گزارد. برخی دیگر گویند: نه چنین بود بلکه برادرش عبدالله بن عباس آیین حج را برگزار کرد. این درست نیست زیرا عبدالله بن عباس در خلافت علی حج نگزارد بلکه سرپرست آیین‌های حج در این سال عبیدالله بن عباس بود. از آن سوی معاویه نیز یزید بن شجره رهاوی را روانه ساخت که از سوی وی حج گزارد. عبیدالله و یزید به ناسازگاری درافتادند و سپس بر این همساز شدند که شیبۀ بن عثمان آیین حج را برگزار کند. برخی گویند: آنکه آیین حج را از سوی علی به جای آورد، قثم بن عباس بود. فرمانداران علی بر شارسان‌ها همانان بودند که یاد شدند.

### رهسپار شدن یزید بن شجره به مکه

در این سال معاویه یزید بن شجره رهاوی را که از یارانش بود، فراخواند و به او گفت: می‌خواهم تو را به مکه گسیل‌دارم تا برای مردم

آیین حج به پای داری و از مردم این شهر برای من بیعت بستانی و نماینده علی را از آنجا بیرون رانی.

یزید خواسته او را پذیرفت و همراه سه هزار مرد جنگی روانه مکه شد که قثم بن عباس از سوی علی بر آن فرمان می‌راند. چون قثم گزارش این کار شنید، برای مکیان سخن راند و آگاه‌شان ساخت که شامیان به جنگ ایشان شتافته‌اند. او ایشان را به نبرد با آنان فراخواند. مکیان هیچ پاسخی به او ندادند. تنها شیبۀ بن عثمان عبدری به فرمانبری و شنوایی بدو پاسخ گفت. قثم بر آن شد که از مکه بیرون رود و به یکی از دره‌های پیرامون آن پناه برد و گزارش را برای سرور خداگرایان بنویسد. اگر سپاهیان به یاری او فرستند، با شامیان به پایداری برخیزد. ابوسعید خدری او را از بیرون رفتن از مکه بازداشت و به وی گفت: در شهر بمان؛ اگر ایشان دست به جنگ بکشایند و تو را نیرویی باشد، با ایشان به رزم پرداز و رای خود را به کار بر وگرنه از آن بیرون شو که راه بیرون رفت همواره به روی تو باز است. او در مکه ماند و شامیان فرارسیدند ولی دست به جنگ با کسی نیازیدند. قثم برای سرور خداگرایان نامه نوشت و او را از گزارش کار آگاه ساخت. علی سپاهی گسیل کرد که رَیَّان بن ضَمْرَةَ بن هُوَذَةَ بن علی حَنْفِی و ابوالطَّفیل در میان آن بودند. این کار در یکم ذی‌حجه / ۳۰ آوریل ۶۵۹ م بود. فرارسیدن ابن شجره دو روز پیش از «ترویه» (هشتم ذی‌حجه) بود. او در میان مردم آواز داد: شما زینهار دارید و آسوده‌اید مگر کسی که با ما به پیکار برخیزد یا در برابر ما پایداری ورزد. ابوسعید خدری را فراخواند و به وی گفت: من بر آنم که در بارگاه خدایی شیوه بگردانم و اگر تو بخواهی، می‌توانی چنان کنی زیرا فرماندار شما در سستی و ناتوانی به سر می‌برد. به وی بگوی که از نماز گزاردن با مردم کناره گیرد و من نیز کناره می‌گیرم و مردم کسی برمی‌گزینند که با ایشان به نماز درایستد. ابوسعید سخن وی را به قثم بن عباس بازگفت و قثم از نماز کناره گرفت و مردم شیبۀ بن عثمان را برگزیدند که با ایشان به نماز برخاست و برای‌شان آیین حج به‌جای آورد. چون مردم از کار حج پرخاش کردند،



یزید به شام بازگشت. سواران سپاه علسی فرارسیدند و بسه ایشان گزارش داده شد که شامیان بازگشته‌اند. اینان به فرماندهی مَعْقِل بن قیس در پی شامیان شتافتند که از وادی الْقُرَا کوچیده بودند. کسانی از ایشان را دریافتند و به اسیری گرفتند و آنچه داشتند، از ایشان ستاندند و ایشان را به نزد سرور خداگرایان بردند. او ایشان را به معاویه داد و اسیران خود را از وی بازپس گرفت.

### [واژه تازه پدید]

رَهاوی: منسوب به رهاء: قبیله‌ای عربی است. عبدالغنی بن سعید آن را به فتح راء نوشته است. قبیله‌ای بلندآوازه است. شهر (رُهاء) به ضم راء است.

### ترکتازی شامیان بر جزیره

در این سال معاویه عبدالرحمان بن قَبَاث بن أَشِیم را به سرزمین «جزیره» گسیل کرد که شیبیب بن عامر (نیای کرمانسی ماندگار در خراسان) بر آن فرمان می‌راند. شیبیب در نصیبین بود. او نامه‌ای برای کمیل بن زیاد به «هیت» نوشت و از این کار آگاهش ساخت. کمیل با ششصد سوار به یاری او تاخت. اینان عبدالرحمان و همراه او معن بن یزید سُلمی را دریافتند. کمیل با هردو به پیکار پرداخت و شکست‌شان داد و بر سپاه‌شان چیره گشت و شامیان را به سختی کشتار کرد ولی فرمان‌داد که به پیگرد گریخته‌ای روی‌نیاورند و زخم‌خورده‌ای را نکشند. از یاران کمیل تنها دو تن کشته شدند. او گزارش پیروزی را برای علی نوشت. علی پاداش نیک از خدا برای او آرزو کرد و پاسخی خوش به وی داد و از او خرسند گشت چه به انگیزه آنچه گذشت، بر او خشمناک می‌بود.

شیبیب بن عامر از نصیبین بازگشت و دید که یارش کمیل شامیان را به سختی درهم شکسته است. او را بر پیروزی شادباش گفت و خود به دنبال شامیان شتافت ولی بر ایشان دست نیافت. از فرات گذشت و سپاهیان خود را گسترده کرد بر شامیان تازش آوردند و تا بعلبک به

پیش رانندند. معاویه حبیب بن مسلمه را به رویارویی وی فرستاد که او را در نیافت. شیب از آنجا بازگشت و بر پهنه‌های رقه تازش آورد و برای عثمان پرستان هیچ دامی نگذاشت مگر که آن را گرد آورد و به پیش راند و اسب و جنگ‌افزاری نیافت جز آنکه آن را برگرفت و به نصیبین بازگشت و گزارش پیروزی را برای علی نوشت. علی برای وی نامه نوشت و او را از گرفتن دارایی‌های مردم بازداشت و تنها روا دانست که اسبان و جنگ‌افزارها برای نبرد با دشمنان از چنگک ایشان بیرون آورند. علی گفت: خدا شیب را کامیاب و آمرزیده بدارد که تازش را به دوردست‌های خانه دشمنان کشاند و با شتاب از ایشان کینه ستاند.

### ترکتازی حارث بن نمر تنوخی

چون یزید بن شجره به نزد معاویه بازگشت، او حارث بن نمر تنوخی را به سرزمین «جزیره» گسیل کرد تا دوستاران علی را به نزد وی آورد. او هفت کس از مردم دارا از تغلبیان را دستگیر کرد و با خود برگرفت. پیش‌تر گروهی از تغلبیان از علی دوری جسته به معاویه پیوسته بودند. اینان از معاویه خواستند که یاران‌شان را آزاد کند ولی او نپذیرفت. این مردم از او نیز دوری گزیدند. معاویه برای علی نامه نوشت و پیشنهاد کرد که اینان را در برابر کسانی که معقل بن قیس از یاران یزید بن شجره گرفته بود، به‌وی سپارد. علی پذیرفت و آنان را به نزد معاویه گسیل کرد و او نیز اینان را آزاد ساخت. علی مردی از خثعم به نام عبدالرحمان را به پهنه موصل فرستاد که مردم را آرام سازد و آرامش بخشد. آن تغلبیان که از معاویه کناره گرفته بودند و رهبری‌شان با قرّیع بن حارث تغلبی می‌بود، با او دیدار کردند. اینان به همدگر دشنام دادند و کارشان به نبرد کشید و تغلبیان او را کشتند. علی بر آن شد که سپاهی به رزم و سرکوب ایشان گسیل کند. مردم ربیع در این باره با او به‌گفت‌وگو پرداختند و به وی گفتند: اینان از دشمن تو کناره گرفته‌اند و سر بر فرمان تو نهاده‌اند؛ این مرد را نادانسته کشتند؛ از ایشان درگذر.

علی دست از ایشان برداشت.

### سرگذشت ابن عَشْبَه

معاویه زُهَیْرِ بْنِ مَكْحُولِ عامری از عامر الاجدار را به سَمَاوَه گسیل کرد و به وی فرمان داد که زکات‌های مردم را گردآوری کند. گزارش این کار به علی رسید و او سه تن را روانه ساخت: جعفر بن عبدالله اشجعی و عروه بن عشبّه کلبی و جَلَّاسِ بْنِ عَمیرِ کلبی. به ایشان فرمود که زکات را از فرمانبرانش از بکر بن وایل و کلب گردآوری کنند. اینان با زهیردیدار کردند و با او به پیکار در ایستادند. یاران علی شکست خوردند و جعفر بن عبدالله کشته شد و ابن عشبّه به نزد علی بازآمد. علی به سختی او را نکوهید و تازیانه‌ای چند بر او نواخت. مرد آزرده گشت و به معاویه پیوست. خشم علی بر وی از این رو بود که زهیر بن مکحول اسپیی به ابن عشبّه بخشیده بود و از اینجا بود که سرور خداگرایان بر وی گمانمند گشت. اما سرگذشت ابن جلاس چنین بود که او بر شبانی گذشت و پوستین او را گرفت و جبه‌ای از «خز» را که در تن داشت به او بخشید. سواران به او رسیدند و پرسیدند: این ترا بیان (یاران علی) در کجا گرفته شدند؟ او به ایشان اشاره کرد: در اینجا گرفته شدند. سپس رو به سوی کوفه آورد.

### سرگذشت مسلم بن عقبه در دومة الجندل

معاویه مسلم بن عُقْبَةَ مَرِّی را به دُومَةَ الْجَنْدَلِ گسیل کرد. مردم آن هم از بیعت با علی سر برتافته بودند هم از تن‌سپاری به معاویه. او اینان را به فرمانبری از معاویه خواند ولی ایشان خواسته او را نپذیرفتند. گزارش این کار به علی رسید و او مالک بن کعب همدانی را با گروهی به دومة الجندل فرستاد. مسلم به خود نیامده بود که ناگاه مالک را بر سر خویش دید. اینان يك روز با همدگر جنگیدند و مسلم شکست خورد و گریخت و مالک چند روز ماند و مردم دومة الجندل را به فرمانبری از علی و بیعت با او خواند ولی ایشان خواهش او را نپذیرفتند و گفتند: بیعت نکنیم تا همه مردم بر يك رهبر همداستان

گردند. او ایشان را به خود وا گذاشت و بازگشت.

هم در این سال حارث بن مره عبیدی برای جنگ به سرزمین سند رفت و در این کار فرمانبری سرور خداگرایان علی می‌داشت. او تازش برد و اسیران بسیار و غنیمت‌های فراوان به چنگ آورد چنان که در یک روز هزار سر دام بخش کرد. وی در آنجا ماند و سرانجام به سال چهل و دو/۶۶۲ م، به روزگار معاویه، با همراهانش کشته شد و گروه اندکی از یارانش وار هیدند.

### فرمانرانی زیاد بن ابیه بر سرزمین فارس

در این سال علی زیاد بن ابیه را به فرمانداری کرمان و فارس فرستاد.

انگیزه این کار چنان بود که چون ابن حصرمی کشته شد و مردمان درباره فرمانبری از علی به پراکندگی دچار گشتند، مردم فارس و کرمان چشم آزمندی به نپرداختن باژ دوختند. مردمان هر پهنه‌ای آزمند گشتند و فرماندار خود را بیرون راندند. مردم فارس به سهل بن خنیف روی آوردند و او را از شهر خود بیرون فرستادند. علی در این باره با مردم به کنکاش در نشست و جاریه بن قدامه به وی گفت: ای سرور خداگرایان، اگر خواهی، تو را بر مردی رهنمون گردم. آهین رای، آگاه از جهان‌داری و شایسته کاری که به وی واگذاری. علی پرسید: او کیست؟ گفت: زیاد. علی به ابن عباس فرمان داد که وی را برگمارد. ابن عباس او را با گروهی انبوه روانه ساخت. او همراه ایشان سرزمین‌های فارس را که از آتش ناآرامی برتافته بود، درنوشت و آرام ساخت. پیوسته کسان به نزد سران ایشان روانه کرد و نوید و آرزو به یاران خود بخشید و نافرمانان را بیم و هراس داد. ایشان را به جان یکدیگر انداخت چنان که هر یک جایگاه شکست‌دیگری را به او نشان داد. گروهی گریختند و گروهی ماندگار شدند و سرانجام به کشتار همدگر پرداختند. چنین بود که فارس رام او گشت و برای فارسیان سپاه یا راهی به سوی چنگ و پایداری نماند. چنین

شیوه‌ای را با مردم کرمان به کار بست. آنگاه به فارس بازگشت و مردم را آرام ساخت و ایشان فرمانبر او گشتند. او در استخر فرود آمد و دژی استوار برافراشت که «دژ زیاد» خوانده شد و در نزدیکی استخر بود. پس از آن منصور یشکری در آن دژ گزین گشت و از این‌رو آن را «دژ منصور» خواندند. برخی گویند: ابن عباس به علی پیشنهاد کرد که او را به فرمانداری برگمارد. یاد این کار بگذشت.

### [یاد يك رویداد]

در این سال ابومسعود انصاری بدری درگذشت. برخی گویند: او در آغاز خلیفگی معاویه رخت از جهان بیرون کشید. جز این هم گزارش‌هایی آورده‌اند. او در جنگ بدر حاضر نبود و از این‌رو او را بدری خواندند که بر سر آب‌های بدر فرود آمد. فرزندان او از میان رفتند و دودمان او بر باد شد.

## رویدادهای سال چهارم هجری ( ۶۶۰ میلادی )

### ترکتازی بُسرِ بنِ اَبی اَرْطَاة بر حجاز و یمن

در این سال معاویه بسر بن ابی اَرتَاطه را که مردی از قبیلهٔ عامر بن لوی بود، با سه هزار مرد جنگی برای کشتار و چپاولگری گسیل کرد. او روانه شد تا به مدینه آمد که ابو ایوب انصاری از سوی علی بر آن فرمان می‌راند. ابو ایوب گریخت و به نزد علی به کوفه آمد. بسر به درون مدینه رفت ولی کسی به پایداری در برابر او برنخاست. او بر تخت‌سخنوری در مزگت این شهر برآمد و آواز داد: ای دیناریان، ای نجاریان، ای زریقیان! اینها تیره‌هایی از انصار بودند. گفت: پیرم، پیر بزرگوارم را دیروز در اینجا دیدم؛ او اکنون کجاست؟ خواسته‌اش عثمان بود. سپس گفت: به خدا اگر سفارش معاویه نبود، یک مرد و یک پسر نورسیده را زنده نمی‌گذاشتم. او کس به نزد بنی سلمه فرستاد و پیام داد: به خدا سوگند که شما را در نزد من زینهار نیست تا جابر بن عبدالله را به نزد من آورید. جابر به نزد ام سلمه همسر پیامبر (ص) شد و به وی گفت: چه می‌بینی؟ این، بیعتی گمراه است و من می‌ترسم کشته شوم. زن گفت: من بر آنم که بیعت کنی زیرا خود به پسر عمر و دامادم ابن زعمه فرموده‌ام که بیعت کنند. دخترش زینب زن ابن زعمه بود. جابر به نزد وی رفت و با او بیعت کرد.

او خانه‌هایی را در مدینه ویران کرد و سپس به مکه شد. ابوموسی

اشعری ترسید که وی را بکشد و از این رو راه گریز در پیش گرفت. او مردم را به زور وادار به بیعت کرد. سپس به یمن رفت که عبیدالله بن عباس از سوی علی بر آن فرمان می‌راند. عبیدالله از برابر او گریخت و به نزد علی به کوفه رفت. علی به جای او عبدالله بن عبدالممدان حارثی را بر یمن گماشت. بسر بر سر او تاخت و او را با پسرش کشت. دو کودک خردسال از عبیدالله بن عباس به نام‌های عبدالرحمان و قثم را گرفت و این دو را نیز بکشت. این دو در بیابان در نزد مردی از کنانه می‌زیستند. مرد کنانی به او گفت: چرا می‌خواهی این دو را که گناهی ندارند، بکشی؟ اگر می‌خواهی چنین کنی، مرا هم بکش. او مرد کنانی را کشت و به دنبال وی آن دو کودک را. برخی گویند: مرد کنانی شمشیر خود را برگرفت و به پاسداری از دو کودک برخاست و همی سرود:

اللَّيْثُ مَنْ يَمْتَنِعُ حَاقَاتِ الدَّارِ      وَ لَا يَزَالُ مُضِلًّا دُونَ الْجَارِ

یعنی: شیرمرد آن کس است که پیرامون خانه خود را پاس بدارد و برای پاسداری از پناهنده خود همواره شمشیری آخته داشته باشد. چندان جنگید تا کشته شد. او [چه کسی؟] پیکر دو کودک را برگرفت و به خاک سپرد. زنانی از بنی‌کنانه بیرون آمدند و یکی از ایشان گفت: ای مرد، مردان را کشتی؛ این دو کودک بی‌گناه را از چه رو می‌کشی! ای پسر ابی‌ارطاة، به خدا سوگند آن فرمانرانی که جز با کشتار کودکان و پیرمردان و پایمال کردن مهربانی و گسستن رشته‌های خویشاوندی استوار نگردد، فرمانرانی تبه‌کارانه‌ای است! بسر در سر راه خود گروهی از یاران علی در یمن را کشتار کرد. گزارش این کار به علی دادند. او جاریه بن قدامه سعدی و وهب بن مسعود هرکدام را با دو هزار مرد جنگی روانه کرد. جاریه رهسپار شد تا به نجران رسید و در آنجا گروه‌هایی از عثمان‌پرستان را کشتار کرد. بسر و یارانش از برابر او گریختند و جاریه به پیگرد او پرداخت تا به مکه رسید [و این پس از درگذشت علی بود] و به مردم آن گفت: با سرور خداگرایان بیعت کنید. گفتند: او از میان رفته است؛ با کی بیعت کنیم؟ گفت: با آنکه یاران علی با وی بیعت

کرده‌اند. آنان از ترس او بیعت کردند. آنگاه روانه شد تا به مدینه آمد و دید که ابوهریره به پیشنمازی مردم برخاسته است. ابوهریره از او گریخت. جاریه گفت: اگر «پدر گربه» را می‌دیدم، او را بی‌درنگ می‌کشتم<sup>۱</sup>. آنگاه به مردمان مدینه گفت: با حسن بن علی بیعت کنید. ایشان با او بیعت کردند. آن روز را در مدینه ماند و سپس به کوفه بازگشت و از آن سوی ابوهریره به مدینه بازآمد و به پیشنمازی در ایستاد.

مادر آن دو کودک بی‌گناه عبیدالله بن عباس که بر دست بسر کشته شدند، ام حکم جُوَیْرِیَه دخت خُوَیْلِدِ بن قَارِظِ بود. برخی گویند: عایشه دختر عبدالله بن عبدالمدان بود. چون دو پسرش سر بریده شدند، به درد بر ایشان شیون و زاری کرد. او هیچ در نمی‌یافت و از گفتن سروده‌های سوزان باز نمی‌ایستاد. در هر کوی و انجمنی می‌گریست و می‌سرود:

يَا مَنْ أَحَسَّ بُنَيَّيَ اللَّذَيْنِ هُمَا	كَالذَّرَّتَيْنِ تَشَطَّلِي عَنْهُمَا الصَّدْفُ
يَا مَنْ أَحَسَّ بُنَيَّيَ اللَّذَيْنِ هُمَا	مُخَّ الْعِظَامِ فَمُخِّي الْيَوْمَ مُزْدَهَفُ
يَا مَنْ أَحَسَّ بُنَيَّيَ اللَّذَيْنِ هُمَا	قَلْبِي وَ سَمِعِي فَقَلْبِي الْيَوْمَ مُخْتَطَفُ
مِنْ ذُلِّ وَالسَّهَةِ حَيْرِي مُدَلَّسَهَةِ	عَلَى صَبِيَّيْنِ ذَلًّا إِذْ غَدَا السَّلْفُ
نَبِئْتُ بُسْرًا وَمَا صَدَّقْتُ مَا زَعَمُوا	مِنْ إِفْكِهِمْ وَمِنْ الْقَوْلِ الَّذِي اقْتَرَفُوا
أَحْنِي عَلَى وَدَجِي ابْنِي مُرَهَّفَةً	مِنَ الشِّفَارِ كَذَاكَ الْإِثْمُ يُقْتَرَفُ

یعنی: ای کسی که دو پسرک مرا دیده است؛ آن دو که به سان دو مروارید غلتان از يك صدف بیرون لغزیدند. ای کسی که دو پسرک مرا دیده است؛ آن دو که مغز استخوان بودند و امروز مغز مرا تهی گذاشته‌اند. ای کسی که دو پسرک مرا دیده است؛ آن دو که دل و گوش من بودند و دل من امروز ربوده است. دردا از خواری زنی سرگردان و جگر بریان و داغ‌دیده از مرگ دو شاخه نوری که چون پیشینیان راه خود گرفتند، این دو نیز به خواری گرفتار

۱. لو وجدْتُ ابا سَورٍ لقتلته.



آمدند. من شنیدم (ولی آنچه را گمان بردند، راست نشمردم و دروغی را که به هم یافتند نپذیرفتم) که بسر کاردی لب تیز و برنده را با رگت‌های گردن هر دو پسرم آشنا کرده بر آن سوده است؛ بزهکاری به همین گونه رخ می‌نماید.

اینها از چکامه‌ای بلند آوازه است. چون سرور خداگرایان کشته شدن آن دو را شنید، به‌سختی نالید و به درد گریست و آنگاه خدای را بر بسر بن ابی ارطاة خواند و گفت: خدایا، دین و خردش از وی بزدای! نفرین وی در او کارگر افتاد و خرد از مغز بسر پرید. چنان شد که بازی با شمشیر مایه سرگرمی‌اش گشت؛ شمشیر می‌جُست و برای او شمشیری چوبین می‌آوردند و خیکی پر باد که آن را در میان پاهای خود می‌نهاد و بسر آن سوار می‌شد و با شمشیر چوبین بر آن می‌کوفت. چندان دیوانگی از خویش درآورد که جان سپرد. چون کار بر معاویه آرام گرفت، عبیدالله بن عباس بر او درآمد و دید که بسر بن ابی ارطاة در نزد وی نشسته است. او را روی با بسر آورد و گفت: دوست داشتم در آن دم که دو پسرم را کشتی، زمین مرا در برابرت می‌رویاند. بُسر گفت: شمشیرم را بیاورید. معاویه او را (یا آن را) گرفت و گفت: خدا خوارت بداراد که پیری سخت کودن هستی! به خدا اگر شمشیر به دستش می‌رسید، نخست مرا آماج می‌ساخت! عبیدالله گفت: آری، آنگاه با همان گردنش را می‌زدم.

### [واژه تازه پدید]

سَلِمَه: به کسر لام، تیره‌ای از انصار است.

### [دنباله رویدادها]

در این سال میان علی و معاویه نامه‌نگاری‌های بسیاری انجام شد و سرانجام هر دو بر این همداستان شدند که دست از چالش با یکدیگر بدارند؛ عراق برای علی باشد و شام از آن معاویه؛ هیچ‌یک از دو سوی بر سرزمین‌های دیگری ترکتازی نکنند.

برخی گویند: رهسپار شدن بسر بسه حجاز در سال چهل و دو / ۶۶۲ م بود. او يك ماه در مدینه ماند و مردم را همی بازکاوی کرد و هرکس را که نام بردار انباز شدن در خون عثمان کردند، سنگدلانه بکشت.

### [واژه تازه پدید]

بُسْرُ: به ضم بای تك نقطه‌ای.  
زُرِيق: با زای و راء: نیز قبیله‌ای از انصار است.  
جاریه: با جیم و راء.

### کوچیدن ابن عباس از بصره

به گفتهٔ بیش‌تر سرگذشت‌نگاران، در این سال عبدالله بن عباس از بصره بیرون رفت و به مکه پیوست. برخی این داستان را نادرست خوانده‌اند و گفته‌اند: او همچنان فرماندار بصره از سوی علی بود تا علی کشته شد. در کار آشتی کردن حسن با معاویه حاضر شد و سپس به مکه رفت. گفتهٔ نخست درست‌تر است. آنکه در کار آشتی کردن حسن بن علی حاضر شد، عبیدالله بن عباس بود.

انگیزهٔ بیرون رفتنش این بود که يك روز عبدالله بر ابوالاسود دلیلی گذشت و گفت: اگر از چهارپایان می‌بودی، شتر می‌شدی و اگر چوپان می‌بودی، به چراگاه نمی‌رسیدی. ابوالاسود برای علی نوشت: پس از درود، خدای بزرگ و بزرگوار تو را فرمانروایی استوار و شبانی بخت‌یار ساخته است. ما تو را آزمودیم و دیدیم که در نگهداشت امانت بسی بزرگی و نیک‌بختی مردم را می‌خواهی و پاسدار بهروزی و رستگاری ایشان هستی. بهرهٔ ایشان را بی کم و کاست و به فراوانی می‌پردازی، خود را از کار این سرای ایشان برکنار می‌داری، دارایی‌های ایشان را نمی‌خوری و در داوری از ایشان بُلُکَفْت (رشوت) نمی‌ستانی. همانا پسر عموی تو، پنهان از تو، همهٔ آنچه را که در زیر دستش بوده، خورده است و من نتوانستم این کار را از تو پنهان بدارم. خدا تو را پیامرزد، نیک در این کار بنگر و رای خود را به

هر گونه‌ای که دوست می‌داری، برای من بنویس. درود و بدرود. علی برای وی نوشت: پس از درود، کسی مانند تو برای رهبر و مردم نیکخواهی می‌کند و راستی و درستی را پاس می‌دارد. درباره آنچه برایم نوشتی، به دوستت نامه نوشتم ولی او را از گزارش تو آگاه نساختم. از این دریغ مدار که آنچه را در آنجا می‌بینی و هرچه مایه بهروزی مردمان می‌شماری، به من گزارش دهی که تو سزاوار و شایسته این کاری و این خود حقی بایسته بر گردن توست. درود و بدرود.

هم درباره این کار برای ابن عباس نامه نوشت. ابن عباس پاسخ او را بدین گونه فرستاد: پس از درود، آنچه به تو رسیده است، نادرست و یاوه است. من برای آنچه در زیر دست من است، نگهدار و برای آن پاسدارم. گمان‌ها را باور مکن. درود و بدرود. علی برای او نوشت: پس از درود، مرا درباره آنچه به‌سان گزیت گرفته‌ای آگاه ساز که از کجا گرفته شده است و در کجا هزینه گشته است. ابن عباس برای وی نوشت: پس از درود، آگاه شدم که آنچه را به تو گزارش کرده‌اند، بسی بزرگ و مرگبار انگاشته‌ای. من این‌داری را از مردم این شارسان به دست آوردم. اینک هر که را می‌خواهی، بر سر کار خود بدین سامان گسیل کن که من از آن کوچ کننده‌ام. درود و بدرود.

او دایی‌های خود را از بنی هلال بن عامر فراخواند. قیسیان همگی در نزد او فراهم آمدند. او داری‌هایی برداشت و گفت: اینها روزی‌های ماست که در نزد ما فراهم آمده است. بصریان به پیگرد او پرداختند و او را در «طف» دریافتند و کوشیدند که داری‌ها را از چنگ او بیرون آورند. قیسیان گفتند: به خدا تا يك تن از ما زنده باشد، کسی بدو نرسد! صَبْرَةَ شَيْبَانَ حُدَّانِي كَفْتُ: ای آزادیان همانا قیسیان برادران و همسایگان و یاران ما در برابر دشمنان مانند. آنچه از این داری‌ها به دست شما رسد، اندک است و از این گذشته، اینان برای شما از داری‌ها بهترند. آنان گفتار وی نپوشیدند و فرمان بردند و بازگشتند. بکریان و مردم عبدالقیس بازگشتند و بنی تمیم با آنان

به ستیز پرداختند. احنف بن قیس ایشان را بازداشت ولی سخن او نشنفتند و او از ایشان کناره گرفت و مردم ایشان را از هم جدا ساختند و ابن عباس راهی مکه گشت.<sup>۲</sup>

### کشته شدن سرور خداگرایان علی بن ابی طالب علیه السلام

[زان بر او تنگ شد جهان سترگ  
که جهان خرد بود و مرد بزرگ]  
[ابوالمجد محدود بن آدم سنایی]

در این سال علی بن ابی طالب کشته شد. در ماه رمضان در هفده روز گذشته از آن/ ۲۴ ژانویه (۴ دی) ۶۶۱ م، یا یازده روز گذشته از آن/ ۱۸ ژانویه ۶۶۱ م، یا سیزده روز مانده از آن/ ۲۴ ژانویه ۶۶۱ م. برخی گفته‌اند: در ماه ربیع‌الاول سال چهارم/ ژوئیه ۶۶۰ م بوده است. گفتار نخست درست‌تر است.

۲. ابن اثیر داستان را درست و استوار و گسترده نیآورده است. راستش این است که عبدالله بن عباس در سال چهارم هجری/ ۶۶۰ م دو میلیون دینار یا درم از گنج-خانه بصره به گونه‌ای ناروا ربود و به مکه برد و با آن به کامرانی و خوشگذرانی پرداخت. بی‌گمان جای شگفتی است که مردی با آن همه دانش و آگاهی و هوشیاری و بینش چه‌گونه دست به چنین بزهکاری هراسناکی زده‌است. شگفتی جای خود را دارد ولی چه می‌توان کرد که از آغاز اسلام همه «رجال» نویسان و تاریخ‌نگاران سنی و شیعی این داستان را به گونه‌ای بسیار گسترده بازگو کرده‌اند و جایی برای هیچ‌گونه گمان-مندی نگذاشته‌اند. نامه شماره ۴۰ و ۴۱ در *نهیح البلاغه* در همین باره نوشته شده‌است که همه شارحان گفته‌اند: روی سخن در این دو نامه با ابن‌عباس است. علی در نامه دوم آشکارا می‌گوید: «تو به پسر عمویت خیانت ورزیدی». چه کسی جز ابن‌عباس می‌تواند نامزد این خطاب و نکوهش باشد؟ مرحوم «مامقانی» در کتاب «رجال» خود در این باره می‌گوید: رسوایی ابن‌عباس در این داستان آشکارتر از آن است که بتوان آن را با هیچ پرده نازک یا ستبری پوشاند. می‌گوید: این داستان همواره آماج گفت و گوی پردگیان در انجمن‌های زنانه بوده است؛ چه‌گونه می‌توان آن را انکار کرد؟ چه‌گونه می‌توان آن را نادرست خواند؟ این، يك دزدی رسوای آشکار بود.  
من در کتاب *تفسیر کلامی قرآن مجید* همه گفته‌ها را در این باره آورده‌ام و همه انتقادات و نقدها و ارزیابی‌های سازگار و ناسازگار را یاد کرده‌ام. به آنجا رجوع فرمایید.

انس بن مالک می گوید: يك بار علی بیمار شد. من بر او درآمدم و دیدم که ابوبکر و عمر در نزد اویند. در پیش او نشستم. پیامبر به درون آمد و به چهره او نگریست. ابوبکر و عمر گفتند: ای پیامبر خدا، بیماری اش جز مرگ پایانی ندارد. پیامبر گفت: اکنون از جهان درنگزد؛ نمیرد جز به دنبال آنکه دلش مالمال از خون و خشم و اندوه گردد؛ او جز با کشته شدن از این گیتی درنگزد.

بسیاری از گزارش‌گران داستان آورده‌اند که علی پیوسته می-گفت: چرا بدبخت‌ترین مرد شما نمی‌آید که این را از این آغشته سازد (یعنی ریشم را از خون پیکرم).

عثمان بن مغیره گوید: چون ماه رمضان درآمد، علی این شیوه را برگزید که يك شب در خانه حسن به شام خوردن می‌رفت، يك شب در خانه حسین و يك شب در خانه ابوجعفر. بیش از سه لقمه نمی‌خورد و می‌گفت: «می‌خواهم فرمان خدا در هنگامی بر سر من فرارسد که شکم از خوراک تهی باشد؛ يك یا دو شب در میان است». هنوز يك شب سپری نگشت که او کشته شد.

حسن بن کثیر از پدرش گزارش می‌آورد که گفت: علی به هنگام پگاه زود از خانه‌اش به درآمد که ناگاه دسته‌ای از اردکان در برابرش پدیدار شدند و پرپر زدند و غار غار کردند. پیرامونیان آنها را از برابر او راندند؛ او گفت: «اینان را مرانید؛ بگذارید سرود مرگ بسرایند». همان شب ابن ملجم او را بزد.

روزی که علی کشته شد، امام حسن بن علی گفت: دوش به درآمدم و دیدم که پدرم در نمازگاه خانه‌اش به نیایش با خدا در ایستاده‌است. چون مرا دید، گفت: پسرم، دوش بیدار ماندم و کسان خانواده‌ام را بیدار همی کردم که شب آدینه بود و بامداد آن برابر با سالروز بدر. چشمانم را اندک خوابی ربود و پیامبر خدا برای من پدیدار گشت. گفتم: ای پیامبر خدا، چه کژ رفتاری و دژمنشی و دشمنی‌ها که از مردم تو دیدم! به من گفت: خدای را بر ایشان بخوان. گفتم: بار خدایا، به جای ایشان به‌ترانی به من ارزانی دار و به جای من بدترینی بر ایشان بگمار! ابن‌نباغ به نزد وی آمد و او را به نماز

فراخواند. او بیرون رفت و من به دنبال وی. ابن ملجم او را بزد و بکشت. او (درود خدا بر وی باد) هر بار که ابن ملجم را می‌دید، می‌گفت:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَدِيْرَكَ مِنْ خَلِيْلِكَ مِنْ مُرَادٍ  
یعنی: من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ مرا می‌جوید؛  
بهانه‌جوی تو از دوستان تو از قبیله مراد است.

انگیزه کشتن وی آن بود که عبدالرحمان بن ملجم مرادی و بُرَکْ بن عبدالله تمیمی صُریمی (به گفته برخی: نام برک، حجاج) و عمرو بن بکر تمیمی سعدی، هر سه از خارجیان، گرد هم آمدند و کار و سرنوشت مردم را یاد کردند و درباره آن به گفت‌وگو پرداختند و از فرمانروایان خود بد گفتند. آنگاه نهروانیان را یاد کردند و بر ایشان مهر آوردند و دل‌سوزی نمودند و گفتند: پس از ایشان چه هوده‌ای از این زندگی؟ چه بهتر که جان خود را به خدا فروشیم و رهبران گمراهی را بکشیم و کشورها از ایشان آسوده سازیم. ابن ملجم گفت: علی با من (او مصری بود)؛ برک بن عبدالله گفت: معاویه با من؛ عمرو بن بکر گفت: عمرو عاص با من.

این سه تن باهم سوگند خوردند و پیمان بستند که هیچ‌کدام از پیگرد هر یک از نام‌برندگان بازنگردد تا او را بکشد یا در این راه جان ببازد. شمشیرهای خود را برگرفتند و آنها را زهر خوراندند و هفدهم رمضان را نویدگاه خود ساختند. هر یک آهنگ آن سویی کرد که خواسته‌اش در آنجا بود. ابن ملجم به کوفه آمد و با یاران خویش دیدار کرد و آهنگ خود از ایشان پنهان داشت. یک روز یاران خود از مردم تیم‌الرباب را دیدار کرد که علی در جنگ نهروان گروهی از ایشان را به دوزخ فرستاده بود. ایشان کشتگان پیکار نهروان را یاد کردند. ابن ملجم همراه ایشان زنی از تیم‌الرباب به نام قطام دید که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند. زن زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت. چون او را دید، دل بدو باخت و از وی خواستگاری کرد. زن گفت: به تو ندهم تا دل مرا بهبود بخشی. ابن ملجم گفت: چه می‌خواهی؟ زن گفت: سه هزار برگ زر یا سیم و برده‌ای و کنیزکی

و کشتن علی بن ابی طالب. ابن ملجم گفت: اما کشتن علی، گمان این را ندارم که آن را به من پیشنهاد کرده باشی. زن گفت: درست به تو پیشنهاد کردم. بکوش که در يك دم از ناآگاهی‌اش بر او دست یابی. اگر او را بزنی جان خود و مرا بهبود بخشیده باشی و زندگی‌ات با من گوارا باشد. و اگر کشته شوی، آنچه در نزد خداست، از همه آنچه در این گیتی است، بهتر و خوش‌تر و پایدارتر است. ابن ملجم گفت: به‌خدا که جز برای کشتن علی به این شهر نیامده‌ام؛ آنچه خواستی، به تو ارزانی دارم. زن گفت: برایت یارانی بجویم که پشتیبان و کمک تو باشند. زن در پی مردی از مردم خود به نام وردان فرستاد و با او در این باره سخن گفت و مرد پذیرفت. از این سوی، ابن ملجم نیز به نزد مردی از قبیله اشجع به نام شیب بن بجره شد و به وی گفت: می‌خواهی کاری کنی که مایه شرف این سرای و آن سرای باشد؟ پرسید: آن چه باشد؟ ابن ملجم گفت: کشتن علی بن ابی طالب. شیب گفت: مادرت به سوگت بنشیند! کاری سخت‌گران و هراسناک پیش آورده‌ای! چه گونه توانی او را کشت؟ ابن ملجم گفت: در مزگت برای وی بر گذرگاه می‌نشینم و چون به نماز بیرون آید، بر او می‌تازیم و خونس می‌ریزیم. اگر وارھیم، جان‌های خود را بهبود بخشیده باشیم و اگر در این راه کشته شویم، آنچه در نزد خداست، از این گیتی و همه خواسته‌های آن بهتر است. شیب گفت: دریغ از تو! اگر جز علی می‌بود، آسان‌تر می‌نمود. تو پیشینه وی و دانش و دین و رنج و آزمون وی را در راه اسلام به‌خوبی می‌دانی و من دل به کشتن او خرسند نتوانم کرد. ابن ملجم گفت: نه او بود که بندگان شایسته خدا را در جنگ نهروان کشت؟ گفت: آری. گفت: پس او را در برابر یاران خود می‌کشیم. شیب فراخوان او پذیرفت.

چون شب آدینه فرارسید (و این همان شبی بود که ابن ملجم با یاران خود برای کشتن علی و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص نویدگاه ساخته بود)، شمشیر خود را برگرفت و شیب و وردان را همراه خود کرد. اینان در برابر پیشگاهی که علی از آن برای نماز بیرون می‌آمد، فرو نشستند. چون علی بیرون آمد، آواز داد: ای مردم،

به نماز برخیزید، به نماز برخیزید! شبیب او را با شمشیر بزد. شمشیر او بر بازوی بالای در فرود آمد و در آن گیر کرد. ابن ملجم شمشیر بالا برد و بر تارک او فرود آورد و گفت: فرمانرانی ویژه خداست، نه تو ای علی و نه یارانت! وردان گریخت و به خانه خود رفت. یکی از کسانش بر وی درآمد و وردان داستان با او بگفت. مرد بیرون رفت و شمشیر خود را آورد و چندان بر وردان کوفت که او را کشت. شبیب در تاریکی فرورفت و فریاد مردم به دادخواهی بلند شد. مردی از حضرموت به نام عُوَیْمِر او را دریافت و شمشیر هنوز در دست شبیب بود. شمشیر را از وی گرفت و بر سینه اش نشست. چون مرد حضرمی دید که مردم به جست و جوی بزهکار شتافته اند و شمشیر شبیب در دست اوست، بر جان خویش ترسید و او را رها کرد و خود را وارهاند. شبیب در میان انبوه مردم فرورفت و گریخت.

چون ابن ملجم علی را زد، سرور خداگرایان گفت: به هوش باشید که مرد از دست تان نگریزد. مردم بر او تاختند و او را گرفتند. علی واپس نشست و جَعْدَةَ بن هَبِیْرَه پسر خواهرش ام هانی گام فرارپیش نهاد و نماز بامداد با مردم به جای آورد. علی گفت: مرد را به نزد من آورید. او را بر وی درآوردند. گفت: ای دشمن خدا! نه به جای تو نیکی ها کردم؟ نه خوبی ها به راستای تو کردم؟ گفت: آری. پرسید: چه تو را بر این داشت؟ گفت: چهل بامداد آن را تیز همی کردم و از خدا همی خواستم که بدترین آفریدگانش را با آن بکشد. علی گفت: خودت با آن کشته شوی که بدترین آفریدگان خدایی. سپس گفت: جان در برابر جان. اگر مردم، او را بکشید چنان که مرا کشت؛ و اگر زنده مانم، بنگرم تا درباره او چه باید کرد. ای فرزندان عبدالمطلب، ببینم که در خون های مسلمانان شنا کنید و گویند: «سرور خداگرایان را کشته اند». هان به هوش باشید که در برابر من جز کشنده ام کشته نشود. ای حسن، بنگر که اگر من از این ضربت بمیرم، او را يك ضربت در برابر ضربتش بزنی و هرگز شکنجه اش نکنی یا گوش و بینی اش نبری که من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: از بریدن اندام ها پرهیزید گرچه پای سگ هار در میان باشد.



همه این گفت و گوها انجام شد و پور ملجم همچنان دست بسته بود. در این میان ام کلثوم دختر علی گفت: ای دشمن خدا، پدرم را باکی نیست و خدا تو را خوار و ناکام خواهد ساخت! ابن ملجم گفت: پس بر چه کسی گریه می کنی؟ به خدا که این شمشیر را به هزار [درم] خریدم و به هزار [درم] زهر دادم. اگر این ضربت را بر مصریان می زدم، يك تن از ایشان زنده نمی ماند.

در این هنگام جُنْدَب بن عبدالله بر علی درآمد و گفت: اگر تو را از دست دهیم (و هرگز مباد که از دست دهیم)، با حسن بیعت کنیم؟ علی گفت: نه شما را بدان فرمان می دهیم نه از آن باز می دارم؛ خودتان بیناترید. آنگاه حسن و حسین را فراخواند و به این دو گفت: سفارش می کنم شما را به پرهیزکاری از خدا؛ به اینکه این سرای را نجوید گرچه شما را بجوید؛ بر چیزی که از دستتان بیرون رود، گریه نکنید؛ زبان به گفتن راستی و درستی بگشایید؛ بر پدر مرده مهر آورید؛ پایمال شده را دریابید؛ برای آن سرای کار کنید؛ برای ستمکار دشمن و ستم دیده را یاور باشید؛ نبشته خدا را به کار بندید و در راه خدا به نکوهش هیچ نکوهش گری هرگز پروا ندهید. سپس روی با محمد بن حنفیه آورد و گفت: آیا آن سفارشها را که با برادرانت کردم، به یاد سپردی؟ گفت: آری. علی گفت: مانند همین سفارشها را به تو می کنم و افزون بر آن، به تو سفارش می کنم که هر دو را گرامی و بزرگ بداری زیرا حقی سنگین به گردن تو دارند؛ فرمانهای ایشان را به کار ببند و کاری بی رایزنی ایشان انجام نده. سپس به حسن و حسین گفت: شما دو را نیز به نیکی درباره او سفارش می کنم زیرا او برادر و پسر پدر شماست و شما نیک می دانید که پدرتان او را به سختی دوست می داشت. به حسن گفت: ای پسر، تو را به پرهیزکاری از خدا سفارش می کنم و همی خواهم که نمازها را به هنگام به جای آوری، زکات را بی کم و کاست بپردازی، دُشْتْ شُستْ برای نماز را به خوبی انجام دهی زیرا نماز جز با شست و شوی و پاکیزگی سراسری پذیرفته نمی شود. سفارش می کنم تو را به بخشیدن گناه دیگران، فرو خوردن خشم، استوار داشتن پیوند خویشاوندی،

فرهیخته شدن در دانش‌های دینی، پافشاری و پیگیری در کارها، پیوستگی همیشگی با قرآن گرامی، نیکوداشت همسایگی، فرمان دادن مردم به کارهای نیک، بازداشتن کسان از کارهای بد و دوری و پرهیز-گری از کارهای زشت و ناشایست.

آنگاه سفارش خود را نوشت و دیگر هیچ سخنی نگفت جز اینکه پیوسته زیر لب می‌فرمود: «خدایی جز خدا نیست». خدا از او خوشنود باد و او را خوشنود بداراد.

حسن و حسین و عبدالله بن جعفر پیکر پاکش را شست‌وشو دادند. او را در سه جامه پیچیدند که پیراهن همراه آنها نبود. حسن هفت بار به یاد روان شادش تکبیر گفت.

چون جان شیرین به جان‌آفرین سپرد، حسن در پی پسر ملجم فرستاد و او را فراز آورد. ابن ملجم گفت: می‌خواهی برای تو کاری انجام دهم؟ به خدا سوگند من با خدا پیمان بستم که هیچ گفته‌ای ندهم جز اینکه آن را به کار بندم. همانا من در جای «حَطِیم» [کنار خانه کعبه] با خدا پیمان بستم که علی و معاویه را بکشم یا در این راه کشته شوم. اگر می‌خواهی، مرا رها کن و سوگند خدا برای تو به گردنم باد که برنگردم تا معاویه را بکشم و اگر کشتم و زنده ماندم، به نزد تو بازگردم و دستم در دست تو گذارم. حسن به وی گفت: به خدا سوگند که رها نشوی تا با سر در آتش دوزخ افتی. آنگاه او را پیش آورد و بکشت. مردم پیکر پلیدش را برداشتند و در بوریا پیچیدند و آتش زدند.

عمرو بن اصم گوید: به حسن بن علی گفتم: این «پیروان» شما گمان می‌برند که علی پیش از رستاخیز برانگیخته می‌شود! گفت: به خدا که این «پیروان» دروغ می‌گویند. اگر می‌دانستیم که پیش از رستاخیز برانگیخته می‌شود، زنانش را به شوهر نمی‌دادیم و دارایی‌هایش را بخش نمی‌کردیم.

اینکه گفت: این «پیروان»، بی‌گمان برخی از ایشان را می‌خواست زیرا همه «پیروان» چنین باوری ندارند؛ همانا گروه اندکی از ایشان چنین گمانی داشتند که از نام‌آوران‌شان جابر بن یزید جَعْفَی کوفی

بود. تا آنجا که ما می‌دانیم، این گروه اندک نیز از میان رفته‌اند.

### [واژه تازه پدید]

بَجْرَه: به فتح جیم و باء.

بُرکک: به ضم بای تک نقطه‌ای و فتح راء که در پایان آن کاف است.

### [دنباله داستان]

اما برکک بن عبدالله، او در آن شب که علی را با شمشیر زدند، بر گذرگاه معاویه نشست. چون معاویه برای نماز بامداد بیرون آمد، با شمشیر بر او تاخت ولی شمشیرش بر سرین وی فرود آمد. او را فروگرفتند. گفت: مرا گزارشی است که تو را با آن شاد کنم. اگر بگویم، آیا مرا در نزد تو سود بخشد؟ گفت: آری. گفت: یکی از برادرانم همین امشب علی را کشته است. معاویه گفت: شاید نتوانسته باشد. برکک پاسخ داد: بسی گمان توانسته است زیرا علی هرگز پاسداری همراه خود نمی‌سازد. پس فرمان داد که او را کشتند.

معاویه کس در پی ساعدی فرستاد که پزشک آن شارسان بود. چون او را نیک و ارسی کرد، گفت: یکی از دو کار برگزین. یا آهنی تفته کنم و بر جای شمشیر گذارم یا تو را نوشابه‌ای بیاشامانم که بهبود یابی ولی فرزندی نیاوری زیرا شمشیر مرد زهرآگین بوده است. معاویه گفت: تاب آتش را ندارم ولی یزید و عبدالله به اندازه بسنده مایه روشنی چشمانم هستند. پزشک به او نوشابه‌ای خوراند که بهبود یافت ولی پس از آن فرزند نیاورد.

در این زمان معاویه فرمان داد که برای او خرگاه پاس داشته بسازند و شب‌ها گشتیان روانه کنار و گوشه دارند و چون در نماز خود سر بر خاک می‌گذارد، پاسبانان در پیرامون او برپای ایستند. او نخستین کس بود که در اسلام چنین شیوه‌ای در کار آورد. برخی گویند: معاویه برکک را نکشت بلکه فرمان داد که دست و پایش را بریدند. او زنده ماند تا زیاد بن ابیه فرماندار کوفه گشت. برکک به آنجا شده بود و فرزندان آورده بود. زیاد به وی گفت: برای تو

فرزندان می‌زایند و سرور خداگرایان از گزند تو سترون می‌زید؟ او را کشت و بر دار کرد.

اما عمرو بن بکر، در آن شب برگذرگاه عمرو بن عاص نشست ولی عمرو بیرون نیامد زیرا شکمش درد می‌کرد. او به خارجه بن ابی حبیبه، سرکرده پاسدارانش از مردم بنی‌عامر بن لوی، فرمان داد که بیرون رفت و به نماز در ایستاد. عمرو بن بکر بر او تاخت و گمانی نداشت که وی عمرو عاص است. او را زد و کشت. مردم او را به نزد عمرو عاص بردند و به فرمانداری بر او درود فرستادند. عمرو بن بکر گفت: این کیست؟ گفتند: عمرو عاص. پرسید. پس من که را کشتیم؟ گفتند: خارجه را. گفت: ای مرد زشت کردار، به خدا که جز تو را در گمان خود نداشتم. عمرو عاص گفت: تو مرا خواستی و خدا خارجه را. عمرو او را پیش آورد و بکشت.

چون گزارش کشته شدن علی به عایشه رسید، گفت:  
فَالْقَتَّ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمَسَافِرِ  
یعنی: آن زن چوب‌دستی خود را فروهشت و در خانه فرود آمد و آرامش یافت، چنان‌که پوینده از راه دور فرامی‌رسد و چشمش روشن می‌گردد.

سپس پرسید: چه کسی او را کشته است؟ گفتند: مردی از مراد، عایشه گفت:

فَإِنْ يَكُ نَائِيًا فَلَقَدْ نَعَاهُ نَعِي لَيْسَ فِي فِيهِ التُّرَابُ  
یعنی: اگر دور شده است، کسی گزارش مرگش را آورد که خاک بر دهانش مباد.

زینب دختر ابی‌سلمه گفت: آیا این را درباره علی می‌گویید؟ عایشه گفت: من فراموش‌کارم؛ هرگاه چیزی را فراموش کردم، آن را به یاد من آورید.

ابن ابی میّاس مرادی گفت:  
فَنَحْنُ ضَرَبْنَا يَا لَكَ الْخَيْرُ حَيْدَرًا  
و نَحْنُ خَلَعْنَا مُلْكَهُ مِنْ نِظَامِهِ  
وَ نَحْنُ كِرَامٌ فِي الصَّبَاحِ أَعَزَّةٌ  
أَبَا حَسَنٍ مَأْمُومَةٌ فَتَفَطَّرَا  
بِضَرْبَةِ سَيْفٍ إِذْ عَلَا وَ تَجَبَّرَا  
إِذَا الْمَرْءُ بِالْمَوْتِ ارْتَدَى وَ تَأَزَّرَا

یعنی: ای دوست، نیکی همراه تو باد؛ ما تیفی تیز بر حیدر ابوالحسن زدیم که از گزند آن تارک و ی بشکافت و پاره پاره گشت. هنگامی که او بلندی جست و گردن فرازی کرد، ما رشته پادشاهی او را از بنیاد آن گسستیم و درهم فروریختیم. هنگامی که هر کسی جامه مرگ بر تن پوشد و بر کمر بندد، ما بزرگواران باشیم که در بامدادان تاختن آوریم.

نیز گفت:

وَلَمْ أَر مَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ      كَمَهْرٍ قَطَامٍ بَيْنَ عُزْبٍ وَ مُعْجَمٍ  
ثَلَاثَةَ آلافٍ وَ عَبْدٌ وَ قِينَةٌ      وَ ضَرْبٌ عَلَيَّ بِالْحُسَامِ الْمُصْتَمِ  
فَلَا مَهْرَ أَغْلَامٍ عَلَيَّ وَ إِنْ غَلَا      وَ لَا فَتْكَ إِلَّا دُونَ فَتْكِ ابْنِ مُلْجَمِ

یعنی: هیچ کابینی در میان تازیان و عجمان که بخشنده‌ای به خانه زن جوانش برده باشد، به گرانی کابین «قطام» ندیدم. سه هزار [درم] و برده‌ای و کنیزکی؛ و زدن «علی» [علیه السلام] با شمشیر آبداده جان‌شکار. هیچ کابینی هرچند گرانبها باشد، از علی گرانبه‌تر نیست؛ و هیچ زدنی در کار نیست مگر که از شمشیر زدن تند و ناگهانی پور ملجم سبک‌تر است.

ابو الاسود دثلی درباره کشته شدن علی سرود:

أَلَا أَبْلِغُ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَرْبٍ      فَلَا قَرَّتْ عُيُونُ الشَّامِيِّينَا  
أَفِي شَهْرِ الصِّيَامِ فَجَعْتُمُونَا      بِخَيْرِ النَّاسِ طَرًّا أَجْمَعِينَا  
قَتَلْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا      وَ رَحَّلَهَا وَ مَنْ رَكِبَ السَّفِينَا  
وَ مَنْ لَيْسَ النِّعَالَ وَ مَنْ حَذَاهَا      وَ مَنْ قَرَّءَ الْمَثَانِي وَ الْمَثِينَا  
إِذَا اسْتَقْبَلَتْ وَجْهَ أَبِي حُسَيْنٍ      رَأَيْتَ الْبَدْرَ رَاعَ النَّاطِرِينَا  
لَقَدْ عَلِمْتُ قُرَيْشٌ حَيْثُ كَانَتْ      بِأَنَّكَ خَيْرُهَا حَسَبًا وَ دِينَا

یعنی: هان از من به معاویة بن حرب سفیانی پیام برسانید (و مباد که چشم سرزنش‌گران شاد گردد): آیا در ماه روزه داغ بهترین همگی و همه مردم را بر دل ما نهادید و ما را سوگوار او ساختید؟ شما بهترین کسی را کشتید که بر سوار بزبان<sup>۳</sup> سوار گشته باشد،

بهترین کسی که بار بر بارگی نهاده باشد، بهترین کسی که به کشتی درنشته باشد، بهترین کسی که موزه‌ای در پای کرده باشد، بهترین کسی که آن را اندازه گرفته بریده باشد و بهترین کسی که نخستین پاره قرآن و صد پاره آن را خوانده باشد. چون به پیشواز چهره ابوالحسین شتابی، ماه شب چهارده را بینی که بینندگان را خیره می‌سازد. قرشیان در هر جایی باشند، می‌دانند که تو از نگاه نژاد و آیین و کیش، بهترین همه ایشان هستی.

بکر بن حساد باهری گفت:

قُلْ لِابْنِ مُلْجَمٍ وَ الْاَقْدَارِ غَالِبَةٌ  
 قَتَلْتُ اَفْضَلَ مَنْ يَمْشِي عَلَيَّ قَدَمٍ  
 وَ اَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ ثُمَّ يَمَّا  
 صَهْرَ النَّبِيِّ وَ مَوْلَاهُ وَ نَاصِرَهُ  
 وَ كَانَ مِنْهُ عَلَيَّ رَعْمُ الْحُسُودِ لَهُ  
 ذَكَرْتُ قَاتِلَهُ وَ الدَّمْعُ مُنْحَدِرٌ  
 اِنِّي لَا حِسْبَةَ مَا كَانَ مِنْ اَنَسٍ  
 قَدْ كَانَ يُخَيِّرُهُمْ هَذَا بِمَقْتَلِهِ  
 فَلَا عَفَا لِلَّهِ عَنْهُ سُوءٌ فِعْلَتِهِ  
 يَا ضَرْبَةً مِنْ شِقْيِي مَا ارَادَ بِهَا  
 بَلْ ضَرْبَةً مِنْ شِقْيِي اُورِدَتْهُ لَطْفِي  
 كَانَتْ لَمْ يُرِدْ قَصْدًا بِضَرْبَتِهِ  
 هَدَمْتَ لِلدِّينِ وَ الْاِسْلَامِ اَرْكَانًا  
 وَ اَعْظَمَ النَّاسِ اِسْلَامًا وَ اِيْمَانًا  
 سَنَّ الرَّسُولُ لَنَا شَرْعًا وَ تَبْيَانًا  
 اَضَحَّتْ مَنَاقِبُهُ نُورًا وَ بُرْهَانًا  
 مَكَانَ هَارُونَ مِنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ  
 فُقِلْتُ سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ سُبْحَانَا  
 كَلًّا وَ لَكِنَّهُ قَدْ كَانَ شَيْطَانًا  
 قَبْلَ الْمَنِيَّةِ اَرْمَانًا فَارْمَانًا  
 وَ لَا سَقَى قَبْرَ عِمْرَانَ بِنِ حَطَّانًا  
 اِلَّا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانًا  
 وَ سَوْفَ يَلْقَى بِهَا الرَّحْمَانَ غَضَبَانًا  
 اِلَّا لِيَصْلَى عَذَابَ الْخُلْدِ نَيْسَرَانًا

یعنی: به پور ملجم بگوی (و سرنوشت‌هایند که همواره بر همه

چیز چیره‌اند): تو ستون‌های دین و اسلام را درهم فروریختی. بهترین کسی را که بر زمین گام بردارد، از پای درآوردی؛ بهترین مردمان از نگاه اسلام و باور به کردگار. داناترین مردم به قرآن و سپس داناترین مردم به آن شیوه‌ها که پیامبر پایه گذارد و آیین و دین را با آن روشنی بخشید. داماد پیامبر و دوست و یاور وی؛ کسی که نیکی- هایش روشنایی و چراغی فراراه مردم گشته است: به خواری آنکه بر وی رشک می‌برد و بد می‌سگالد، پایگاه وی در برابر پیامبر پایه هارون در برابر موسی بن عمران بود. کشنده او را به یاد آوردم (و

سرسک از دیدگانم همی فرو بارید) و آنگاه گفتم: پاک است پروردگار تخت و بارگاه، پاک است. من این کشنده را از مردم نمی پندارم، هرگز که او دیوی خونخوار بوده است. این مرد پیش از مرگ خود زمان به زمان ایشان را از کشته شدن خود آگاه می ساخت. مبادا که هرگز خدا این کار بدش را بر او ببخشد؛ هرگز مبادا که بر گور عمران بن حطان باران مهر خود را بباراند. شمشیر زدن از مردی بد نهاد که گمان می برد با این کار خوشنودی خدای را به دست خواهد آورد. بلکه شمشیر زدن از مردی بد سرشت که خود او را در آتش خواهد افکند و چون با خدا دیدار کند، او را خشمناک خواهد یافت. گویی او از این شمشیر زدن جز این را نمی خواست که به آتش جاودان گرفتار گردد و در آن پایدار بماند.

### روزگار خلافت و اندازه زندگی او

برخی گویند: خلافت او پنج سال مگر سه ماه و زندگی او شصت و سه سال بود. دیگران گویند: زندگی وی پنجاه و نه یا شصت و پنج یا پنجاه و هشت سال بود. گفته نخستین درست تر است. چون کشته شد، او را در مزگت همگانی یا در کاخ یا در جایی دیگر به خاک سپردند. درست تر این است که آرامگاه او در همین جایی است که مردم به دیدار آن می شتابند و از آن خجستگی و فیروزمندی و کامیابی و شادی و مهر خدا می جویند.

### نژاد و چگونگی اندام و زنان و فرزندان وی

او به سختی گندم گون بود، چشمانی درشت و بزرگ داشت، شکمی گوشتالود، سینه ای پر موی، سری با موی تنک، اندکی کوتاه اندام، سخت چهارشانه، دارای بازوانی ستبر، جای باریکی آن باریک، پاهایی درشت، جای باریکی آن باریک، خوش روی ترین مردم روی زمین با لبخندی همیشگی بر لب، ریشی انبوه و به سپیدی گل یاس که هرگز آن را رنگ نمی زد.

نژادش چنین بود: علی بن ابی طالب (نام این یکی عبد مناف) بن

عبدالمطلب بن هاشم.

مادرش فاطمه دخت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود. او نخستین خلیفه‌ای بود که پدر و مادرش هر دو هاشمی بودند. تا روزگار ما کسی به خلافت نرسیده است که پدر و مادرش هر دو هاشمی باشند. تنها یکی چنین شد و او پسرش حسن بود و محمد امین که پدرش هارون رشید و مادرش زبیده دختر جعفر منصور بود. زنان وی چنین بودند: نخستین دوشیزه بانویی که برگزید، فاطمه دختر گرامی پیامبر خدا (ص) بود و تا وی زنده بود، همسر دیگری نگرفت. او را از وی حسن و حسین بودند. برخی گویند: او را از فاطمه پسر دیگری به نام محسن بود که در کودکی درگذشت. دخترانش از فاطمه، زینب مهتر و ام کلثوم مهتر بودند. پس از فاطمه ام‌بنین کلابی دخت حرام را به‌زنی کرد و این زن برای وی عباس و جعفر و عبدالله و عثمان را آورد که همگی در کربلا در کنار حسین جان باختند. از اینان جز عباس را فرزندی نماند. نیز با لیلیا نَهْشَلِی تمیمی دخت مسعود بن خالد پیوند زناشویی بست که برای او عبیدالله و ابوبکر را آورد که با حسین کشته شدند. برخی گویند: عبیدالله را مختار در مَذَار بکشت. گویند: این دو را فرزندی نبود.

باز اسماء دختر عُمَیْس خَثَمَی را به همسری برگزید که برای وی محمد کهتر و یحیی را آورد و از اینان فرزندی به‌جای نماند. برخی گویند: محمد از «مادر فرزند» بود و با حسین ساغر جانبازی نوشید. برخی گویند: این بانو برای او عون را آورد. از بانو صهبای تغلبی دخت ربیع (از اسیرانی که خالد بن ولید در عین التمر به چنگ آورد)، عمر بن علی و رُقَیَّه دختر علی برای او بزادند. عمر چندان ماند که زندگی‌اش به هشتاد و پنج سال رسید و نیمی از مرده‌ریگ علی را برد و در یَنْبُع مرد. نیز علی اُمَامَه دختر ابی‌العاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبد شمس را به همسری خویش درآورد. مادرش زینب دخت پیامبر خدا (ص) بود. این زن برای وی محمد میانه را آورد.



نیز علی را محمد مهتر پسر حنفیه است که او را «محمد حنفیه» خوانند و مادرش خوله دخت جعفر از بنی حنیفه است. همچنین علی ام سعید ثقفی دختر عروة بن مسعود را به زنی کرد که برای او ام حسن و رمله مهتر و ام کلثوم را آورد. او را دخترانی چند از مادرانی پراکنده بودند که برای ما یاد نشده‌اند، از این میان: ام هانی، میمونه، زینب کهتر، رمله کهتر، ام کلثوم کهتر، فاطمه، امامه، خدیجه، ام کرام، ام سلمه، ام جعفر، جُمّانه و نفیسه همگی از «مادران فرزندان».

باز با مُخَبَّاتَة دخت امرؤ القیس بن عدی کلبی پیوند همسری بست که برای او دختری آورد که در خردی درگذشت. دخترک به مزگت بیرون می‌رفت و مردم از او می‌پرسیدند: دایی‌هایت کیانند؟ می‌گفت: وه وه! یعنی کلب (سگت).

پس همه فرزندان وی چهارده پسر و هفده دختر بودند. فرزندان و دودمانی که برای علی ماندند، از حسن، حسین، محمد حنفی، عباس کلبی و عمر تغلبی بودند.

### فرمانداران وی

فرماندار وی در این سال بر بصره عبدالله بن عباس بود که اختلاف را در کارش یاد کردیم. او سرپرست صدقات، فرمانده سپاه و دستیار علی در همه کارها در سراسر روزگار فرمانروایی وی بود. سرپرست کارهای دادگستری بصره از سوی علی، ابو الاسود دثلی بود. زیاد بن ابیه بر فارس فرمان می‌راند که داستان رفتنش به آنجا را فرامودیم. بر یمن عبیدالله بن عباس بود تا کارش با بسر بن ابی اریطه بدانجا کشید که یاد کردیم. بر طایف و مکه و پیرامون‌های آن قثم بن عباس و بر مدینه ابو ایوب انصاری یا سهل بن حنیف بود. کار او به هنگام فرارسیدن بسر بدانجا کشید که یاد کردیم.

### برخی از شیوه‌های رفتار وی

ابو رافع برده پیامبر خدا (ص) گنجینه بان علی و نگهبان وی بر

گنج‌خانهٔ مردم بود. يك روز علی به درون آمد و دید که دخترش خود را بیاراسته است. بر او گوهری گرانبها دید که آن را پیش‌تر در گنج‌خانه یافته بود. پرسید: دخترم این را از کجا دارد؟ بی‌گمان دستش را ببرم! چون ابورافع دید که علی این سخن را با استواری و سرسختی می‌گوید، گفت: ای سرور خداگرایان، به خدا سوگند که من دخترت را با آن بیاراستم. علی گفت: من با فاطمه پیوند همسری بستم و ما را بستری نبود مگر پوست بخته‌ای که شب روی آن می‌خفتیم و روز اشتر آب‌کش خود را روی آن علف می‌دادیم. همهٔ کارهای خانهٔ مرا فاطمه خود می‌کرد.

عبدالله بن عباس گوید: دانش مردمان پنج بخش بود که از آن میان چهار بخش ویژهٔ علی گشت و يك پنجم آن به‌دیگر مردمان رسید. علی در آن يك پنجم با ایشان انباز شد و در همان اندازه سرآمد همهٔ ایشان گردید.

احمد بن حنبل گوید: دربارهٔ هیچ‌کدام از یاران پیامبر (ص) آن اندازه حدیث از وی نیامده است که دربارهٔ برتری علی بن ابی‌طالب. عمرو بن میمون گوید: چون عمر بن خطاب را زدند و او کار خلافت را به شش تن از یاران پیامبر (ص) سپرد و اینان از نزدش بیرون آمدند، گفت: اگر این مرد موی ریخته را بر سر کار آورند، مردم را به راه راستی و درستی رهنمون گردد. پسرش عبدالله گفت: ای سرور خداگرایان، چرا او (علی) را به‌کار برنگماردی؟ عمر گفت: نخواهم که در زندگی و مرگ، هر دو، گرانبار خلافت باشم.

عاصم بن کلب از پدرش گزارش می‌کند که: برای علی از اصفهان اندازه‌ای دارایی آوردند. آن را هفت بخش کرد. در آن گردهٔ نانی دید، آن را نیز هفت بخش کرد. آنگاه سران بخش‌ها را فرا خواند و در میان ایشان پیشکر<sup>۴</sup> انداخت تا بدانند کدام يك باید پیش از دیگران بهرهٔ خود را بردارد.

هارون بن عنتره از پدرش گزارش می‌آورد: در خَوَزَنَق بر علی

۴. پُشکر: قرعه.

در آمدم و این هنگام، فرگرده زمستان بود و او قتیفه‌ای بر پیکر خود انداخته بود و در آن بر خود می‌لرزید. گفتم: ای سرور خداگرایان، همانا خدای برای تو و برای خانواده‌ات از این دارایی بهره‌ای نامزد کرده است؛ چرا با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند که هیچ بهره‌ای از دارایی شما برنگیرم؛ این جز همان قتیفه‌ای نیست که آن را از مدینه با خود فراز آوردم.

یحیی بن سلمه گوید: علی عمرو بن سلمه را به فرمانداری اصفهان برگماشت. او به نزد علی آمد و با خود اندازه‌ای دارایی و خیک‌هایی پر از انگبین و روغن آورد. ام کلثوم دختر علی کس به نزد وی فرستاد و خواستار اندکی روغن و انگبین گشت. او برایش آوندی انگبین و آوندی روغن روانه ساخت. چون فردا فرارسید، علی بیرون رفت و فرمود که آن دارایی و انگبین و روغن را بیاورند تا بر مردم بخش کند. خیک‌ها را شمرد و دید که دو خیک از آن میان کم است. در این باره از عمرو بن سلمه پرسش کرد. وی داستان را پنهان کرد و گفت: آنها را می‌آوریم. علی سوگندش داد که داستان با وی باز گوید. عمرو آنچه رفته بود، به علی گزارش داد. علی کس به نزد ام کلثوم فرستاد و دو خیک را پس گرفت ولی دید که پر نیستند و چیزی از آنها برداشته شده است. بازرگانان را فرمود که اندازه برداشته شده را ارزیابی کنند. بهسای آن، سه درم برآمد. کس به نزد ام کلثوم فرستاد و سه درم از وی ستاند و سپس همه را بر مردم بخش کرد. برخی گویند: او یک بار از میان مردم هم‌دان بیرون آمد و دید که دو مرد به سختی زدو خورد می‌کنند. میان آن دو جدایی افکند و به راه خود رفت. سپس آوازی شنید که می‌گوید: آی خدا، به دادم برسید! به سوی آواز شتافت و گفت: هم‌اکنون دادرسی به یاری تو آمد. اینک دید که مردی، دیگر مردی را استوار فرو گرفته است. آن مرد گفت: ای سرور خداگرایان، به این مرد پیراهنی فروختم و پیمان ستدم که درم‌هایش عییناک و بریده نباشند (در آن زمان چنین شرط می-

کردند). اینک این درم‌ها را برای من آورده است که می‌بینی. من به نزدش رفتم و او را گرفتم ولی او تپانچه بر چهره‌ام زد. به زننده گفتم: چه می‌گویی؟ گفتم: ای سرور خداگرایان، راست می‌گویند. فرمود: درم درست به وی ده. به تپانچه خورده گفتم: داد خود از وی بستان. گفتم: ای سرور خداگرایان، آیا می‌توانم او را ببخشم؟ گفتم: این با توست. سپس گفتم: ای گروه مسلمانان، او را فروگیرید. او را فروگرفتند و به سان کودکان دبستانی<sup>۶</sup> بر پشت مردی برداشتند و فراز آوردند. او را پانزده تازیانه زد. آنگاه به وی گفتم: این کیفر تو برای آنکه حرمتش دریدی.

چون او (درود بر وی باد) کشته شد، پسرش حسن به سخنرانی برخاست و گفت: شما دوش مردی را در شبی کشتید که قرآن در آن فرود آمد و عیسی بن مریم در آن به آسمان رفت و یوشع بن نون در آن کشته شد. به خدا سوگند، هیچ‌یک از پیشینیان بر وی پیشی نگرفته است و هیچ‌کس از پسینیان هرگز به گرد راه وی نخواهد رسید. به خدا که هر بار پیامبر خدا او را به جنگ روانه می‌ساخت، جبرائیل در سوی راست وی می‌پویند و میکائیل در سوی چپ وی. به خدا که هیچ زرد و سپیدی (زر و سیمی) از خود به جای نهشت مگر هشتصد یا هفتصد [درم] که برای خرید کنیزکی اندوخت.

سفیان گویند: همانا علی بن ابی طالب هیچ آجری یا خشتی روی خشتی نگذاشت و هیچ شاخه‌ای از نی بر شاخه‌ای دیگر بنداشت [خانه یا ساختمانی برای خود نساخت]. اندکی گندم که از کشتزار خریدی برایش می‌آوردند، از انبانی در نمی‌گذشت.

برخی گویند: او شمشیری به بازار برد و فروخت و گفت: به خدا سوگند که اگر مرا چهار درم برای خرید شلواری می‌بود، آن را نمی‌فروختم. وی از دوستان و آشنایان چیزی نمی‌خرید و با کسانی دادوستد می‌کرد که او را نشناسند، مبادا به پاس وی چیزی به او

۶. سَبَّانُ الْكُتَّابِ. الْكُتَّابُ: مَدْرَسَةٌ صَغِيرَةٌ لِتَعْلِيمِ الْأَطْفَالِ.

ارزانی دارند. چون پیراهنی می خرید، آستینش را با درازای دستش اندازه می گرفت و مانده را می برید. بر انبان آرد جوینی که از آن می خورد، مهر می نهاد و می گفت: نمی خواهم چیزی به شکم درآید مگر آنچه می دانم [آن را نشانه می گذاشت مبادا کسی انبان جوینی برای او ارمغان بیاورد].

شعبی گوید: يك بار علی زرهی از آن خود را در دست مردی ترسا دید. او را گرفت و به نزد دادیار خود شریح برد و در کنار مرد ترسا نشست و گفت: اگر خوانده من مسلمانی می بود، این اندازه گرامی اش نمی انگاشتم. به دادیار گفت: این زره از آن من است! ترسا گفت: زره از خود من است و سرور خداگرایان دروغ نمی گوید [یا: چرا سرور خداگرایان دروغ بگوید؟]۷. شریح به علی گفت: بر خواسته ات گواه داری؟ علی خندید و گفت: ندارم. ترسا زره را برداشت و اندکی رفت و سپس بازگشت و گفت: گواهی می دهم که این گونه دادرسی ویژه پیامبران است. سرور خداگرایان مرا به نزد دادیار خود می برد و دادیارش به زیان او داور می کند. آنگاه اسلام آورد و خستو شد که زره به هنگام روانه شدن علی به پیکار صفین از دست سرور خداگرایان فرود افتاد و من آن را برداشتم. علی از اسلام آوردن وی شاد شد و زره را با اسبی پیشکش او کرد. آن مرد در نبرد نهروان در کنار علی جنگید.

برخی گویند: يك بار علی را دیدند که اندازه ای خرما در بغچه ای پیچیده است؛ خرمایی که به پیشیزی چند خریده بود و به خانه می برد. یکی به او گفت: ای سرور خداگرایان، دستوری فرمای تا برایت به خانه آوریم. گفت: پدر نان خواران برای بردن آن سزاوارتر است. حسن بن صالح گوید: در نزد عمر بن عبدالعزیز گفت و گو از پارسایان به میان آوردند؛ او گفت: بی پرواترین مردمان به این گیتی، علی بن ابی طالب است. مداینی گوید: علی گروهی از کسان را بر درخانه خویش دید؛

۷. لَمْ يَكْذِبْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، يَا لِمَ يَكْذِبُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

از برده‌اش قنبر پرسید: اینان کیانند؟ گفت: ای سرور خداگرایان، پیروان تو اند. علی گفت: چرا نشان «پیروان» مرا ندارند؟ پرسید: نشان‌شان چیست؟ گفت: شکم‌هایی دارند از گرسنگی به پشت چسبیده، دهان‌هایی از تشنگی خشکیده، چشمانی از گریه بسیار ژولیده. منش و خوی و رفتارهای وی بیرون از شمار است. من داستان زندگی و سرگذشت وی را در نبشته‌ای جداگانه گرد آورده‌ام.

### بیعت با حسن بن علی

در این سال، سال چهارم / ۶۶۰ م، پس از کشته‌شدن علی، با پسرش حسن بن علی بیعت کردند. نخستین کس که با وی بیعت کرد، قیس بن سعد انصاری بود که گفت: دست خود بگشای تا بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبر وی و پیکار با پایمال‌کنندگان کیش و آیین با تو بیعت کنم. حسن گفت: بر نبشته خداوند و شیوه پیامبرش که اینها فراگیرنده همه شرط‌ها هستند، بیعت می‌گیرم. مردم با او بیعت کردند. حسن از ایشان چنین پیمان می‌ستاند: شما فرمانبران منید؛ با هر که آشتی کنم آشتی می‌کنید و با هر که بستیزم با وی می‌جنگید. مردمان همان دم گمان‌مند شدند و گفتند: این آن رهبری نیست که می‌خواستید؛ این آهنگ جنگ ندارد.

### یاد چند رویداد

در این سال مغیره بن شعبه با مردم حج گزارد و نامه‌ای از سوی معاویه بر ساخت. گویند: او روز «ترویه» [هشتم ذی‌حجه] آیین عرفات به جای آورد و روز عرفه [نهم ذی‌حجه] گوسپند سر برید تا مبادا به رازش پی ببرند. برخی گویند: از این رو چنین کرد که به وی گزارش رسید که عُبَّه بن ابی سفیان به سان سرپرست آیین‌های حج در بامداد بر سر او خواهد تاخت.

هم در این سال در بیت‌المقدس به خلیفگی با معاویه بیعت کردند. پیش‌تر او را در شام «فرماندار» می‌خواندند ولی چون علی کشته شد، او را «سرور خداگرایان» خواندند. این گزارشی است که برخی

آورده‌اند. پیش‌تر یاد کردیم که پس از داستان «دو داوران» با او به خلیفگی بیعت کردند. و خدا داناتر است.

در این سال چهل شب پس از درگذشت علی، اشعث بن قیس مرد و حسن بن علی بر وی نماز گزارد.

در این سال حسن بن ثابت و ابورافع برده پیامبر خدا که از «یاران» بودند، درگذشتند.

در این سال شَرَحْبِیلِ بن سَمَطِ کِنْدِی از یاران معاویه، بمرد. برخی گویند که با پیامبر دیداری داشته است و برخی گفته‌اند که نداشته است.

در آغاز خلافت علی، جَهَّجَاهِ غِفَّاری که از یاران پیامبر بود، درگذشت.

هم در این سال حارث بن خَزَمَةُ انصاری، از رزمندگان بدر و احد و جز آن، درگذشت.

در این سال خَوَاتِ بن جُبَیْر انصاری در مدینه درگذشت. او همراه پیامبر (ص) به جنگ بدر بیرون شد و برای کاری که داشت، برگشت و پیامبر خدا (ص) بهره وی را کنار گذاشت. او خداوند «ذاتِ النَّحِیِّیْنِ» بود.

در خلافت علی قَرَظَةَ بن کعب انصاری در کوفه چشم از جهان فروپوشید. برخی گویند: نه چنین است که او به هنگام فرمانداری مُعِیْرَةَ بن شُعْبَةَ بر کوفه درگذشت. در جنگ احد و جز آن در کنار پیامبر جنگید و در جنگ‌های علی همگی به یاری وی.

معاذ بن عفرای انصاری از بدریان، در آغاز خلافت علی درگذشت. او در همه جنگ‌های پیامبر خدا (ص) نبرد آزمود.

هم در خلافت او لُبَابَة بن عبدالمنذر انصاری درگذشت. او پایگاه «مبتر» می‌داشت و در جنگ بدر همراهی پیامبر کرد. برخی گویند: نه چنین است، بلکه پیامبر خدا (ص) او را به جانشینی خود بر مدینه گماشت و او را از میان راه برگرداند و بهره او را کنار گذاشت.

نیز در این سال مُعَيْقِبِ بن ابی فاطمه دوسی که از «یاران» بود و از نخستین مسلمانان شمرده می‌شد، چشم از گیتی درپوشید. در کوچ دوم به حبشه رفت. او مُهردار پیامبر (ص) بود. وی بیماری خوره داشت. ابوبکر و عمر او را بر گنج‌خانه گماشتند. انگشتر پیامبر به روزگار عثمان در نزد وی بود و از دست او بود که در چاه فروافتاد. برخی گویند: وی در پایان خلیفگی عثمان درگذشت.



## رویدادهای سال چهل و یکم هجری ( ۶۶۱ میلادی )

### واگذاری خلافت به معاویه از سوی حسن بن علی

با سرور خداگرایان علی، چهل هزار تن از لشکریانش بر مرگ پیمان بستند و این به هنگامی بود که به ایشان گزارش می‌داد که شامیان چه ترکتازی‌ها می‌کنند. در همان هنگام که جنگ تازه‌ای با معاویه را می‌بسیجید، کشته‌شد؛ درود خدا بر او باد. چون خدا خواهد کاری کند، کس نتواند آن را برگرداند. چون او کشته شد و مردم با پسرش بیعت کردند، به وی گزارش رسید که معاویه همراه شامیان به‌جنگ با وی بیرون آمده است. او نیروهای خود را بسیج کرد و همراه آنان که با علی بر مرگ پیمان بسته بودند، از کوفه رهسپار شد تا به رویارویی معاویه شتابد. او در «مَسْکَن» فرود آمده بود. حسن به مداین رسید و قیس بن سعد بن عُبَادَه را بر پیشاهنگان سپاه خود گماشت که شمار ایشان به دوازده هزار تن برمی‌آمد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حسن عبدالله بن عباس را به فرماندهی پیشاهنگان خود برگماشت و عبدالله قیس بن سعد بن عبادَه را سرکرده پیشتازان خود ساخت. چون حسن در مداین فرود آمد، آوازدهنده‌ای در میان سپاه آواز داد: هان بدانید که قیس بن سعد کشته شد؛ پراکنده شوید. مردم رمیدند و بر سراپرده‌های حسن تاختند و کالاهای او را چپاول کردند چنان که فرش را از زیر پایش بیرون کشیدند. بیزاری او از ایشان افزون شد و دلش از ترس و دشمنی ایشان پر خون. او در

مداین به «ایوان سپید» درآمد. فرماندار مداین سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بن ابی عبید بود. مختار که پسری جوان بود، به عموی خود گفت: آیا می‌خواهی توانگر شوی و از شرف برخوردار گردی؟ پرسید: چه گونه باشد؟ گفت: حسن را دست و پای می‌بندیم و به معاویه می‌سپاریم. عمویش به وی گفت: نفرین خدا بر تو باد! بر پسر دختر پیامبر خدا تازم و دست و پای او را ببندم و به دشمن سپارم؟ بدامردی که تو هستی!

چون حسن دید که مردم از گرد او پراکنده شده‌اند، برای معاویه نامه نوشت و شرط‌هایی به او پیشنهاد کرد و به وی گفت: اگر این شرط‌ها را به من دهی، فرمانبردار و شنوا باشم و بر توست که آنها را بی‌کم‌وکاست به کار ببری. به برادرش حسین و عبدالله بن جعفر گفت: من برای بستن پیمان آشتی، با معاویه به نامه‌نگاری پرداخته‌ام. حسین گفت: تو را سوگند می‌دهم که مبادا افسانه معاویه را راست سازی و داستان پدرت را دروغ فرامایی! حسن به وی گفت: خاموش باش، من به این کار آگاه‌ترم.

چون نامه حسن به معاویه رسید، آن را نگه داشت. معاویه پیش‌تر عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سُمَرَة بن حبیب بن عبد شمس را پیش از رسیدن نامه حسن با نامه‌ای سپید که پایین آن را مهر نهاده بود، به نزد حسن فرستاده بود و گفته بود: در این نامه که پایین آن را مهر نهاده‌ام، هر شرطی که می‌خواهی، بنویس.

چون نامه معاویه به حسن رسید، چندین برابر شرط‌هایی را که برای معاویه نوشته بود، خواستار شد و نامه معاویه را در نزد خود نگه داشت. چون حسن کار را به معاویه سپرد، از وی خواست شرط‌هایی را که در نامه مهر نهاده‌اش گنجانده شده است، بپذیرد و به وی ارزانی دارد. معاویه سر بر تافت و به وی گفت: آنچه را خواسته بودی، به تو دادم. چون آشتی کسردند، حسن در میان عراقیان به سخنرانی برخاست و گفت: ای مردم عراق، سه کار شما را می‌بخشم: اینکه پدرم را کشتید، بر پیکرم ضربت زدید و کالاهای مرا به تاراج بردید. آنچه حسن از معاویه خواسته بود، این بود که همه اندوخته‌های

گنج‌خانه کوفه را که پنج‌هزار هزار (پنج میلیون) بود، به وی دهد و باژ دارا بگرد را به او ارزانی دارد و علی را دشنام ندهد. او پذیرفت که علی را دشنام ندهد. حسن از وی خواست که در حضور او پدرش را دشنام ندهند. معاویه این را پذیرفت ولی به این هم پای‌بند نماند. باژ دارا بگرد را نیز مردم بصره از او دریغ داشتند و گفتند: این بمهره ماست؛ آن را به هیچ‌کس ندهیم. این کار نیز به فرمان معاویه بود.

معاویه پنج روز مانده از ربیع‌الاول این سال/ ۲۹ ژوئیه ۶۶۱ م خلیفگی را از حسن بازگرفت. برخی گویند: در ماه ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاول/ اوت یا سپتامبر ۶۶۱ م بود. برخی گویند: از آن‌رو حسن خلافت را به معاویه سپرد که چون معاویه درباره واگذاری خلیفگی با او به نامه‌نگاری پرداخت، حسن در میان مردم به سخنرانی برخاست و خدای را ستود و برای او سپاس به‌جای آورد و گفت: به خدا سوگند که نه گمان‌مندی ما را از پیکار با شامیان باز می‌دارد نه پشیمانی. ما بر پایه درستی و بردباری با ایشان می‌جنگیدیم. اکنون درستی به دشمنی آلوده شده است و بردباری به بی‌تابی. شما در گسیل شدن به سوی شامیان چنان بودید که پای‌بندی‌تان به آیین پیشاپیش‌دلبستگی به این جهان فرودین بود. امروز چنان گشته‌اید که شیفتگی بر این جهان، پای‌بندی به دین را از شما دور ساخته است. شما در میان دو گونه کشتگان جای دارید: کشتگانی در صفین که بر ایشان می‌گریید و کشتگانی در نهر روان که خون‌خواهی ایشان می‌کنید. آنکه مانده است، دست از یاری برداشته است و آنکه می‌گریید، شوریده است. همانا معاویه ما را به‌کاری خوانده است که نه در آن داد است نه ارجمندی. اگر خواهان مرگید، خواسته‌اش را باز پس رانیم و با تیزی و لبه شمشیرها او را به نزد خدای بزرگ و بزرگوار به‌داوری کشانیم. اگر خواهان زندگی هستید، آن را می‌پذیریم و برای شما خرسندی پدید می‌آوریم.

مردم از هر سوی آواز دادند: زندگی زندگی! او آشتی را روا ساخت.

چون آهنگ آن کرد که آن کار به معاویه واگذارد، برای مردم

سخن راند و گفت: ای مردم، همانا ما سروران و میهمانان شمایم و کسان خاندان پیامبرتانیم که خدا پلیدی را از ایشان زودده است و راست پاکیزه‌شان ساخته است. این سخنان را چندان بگفت که هرکه در انجمن بود، به درد بگریست چنان که آواز ناله همگان به آسمان برخاست. چون برای آشتی به سوی معاویه رهسپار شدند، بر آنچه گفتیم، آشتی کردند و حسن کار با وی وا گذاشت.

درازای خلافت حسن پنج و نیم بود بر پایه گفتار کسی که می‌گوید: او در ماه ربیع‌الاول دست از کار کشید؛ شش ماه و اندی بر پایه گفتار کسی که می‌گوید: در ربیع‌الثانی کناره گرفت؛ و هفت ماه و اندی بر پایه گزارش آنکه می‌پندارد در جمادى‌الاول کار به معاویه واسپرد. و خدا داناتر است.

چون آشتی کردند و حسن با معاویه بیعت کرد، معاویه به کوفه درآمد و مردم با او بیعت کردند. حسن برای قیس بن سعد که فرمانده دوازده‌هزار جنگاور از پیشاهنگان وی بود، نامه نوشت و او را فرمان داد که از معاویه پیروی کند. قیس در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، یا درآمدن به زیر فرمان رهبر گمراهی را برگزینید یا بی‌رهبر به پیکار برخیزید. برخی گفتند: به زیر فرمان رهبر گمراهی درمی‌آییم. اینان نیز با معاویه بیعت کردند. چنان که خواهیم گفت، قیس با پیروان خود بازگشت.

چون معاویه به کوفه درآمد، عمروعاص به معاویه گفت که به حسن فرمان دهد که به سخنرانی برخیزد تا زبان بستگی‌اش بر مردم آشکار گردد. معاویه برای مردم سخن راند و سپس به حسن فرمود که برای مردم سخن براند. حسن بی‌آمدگی پیشین برخاست و گفت: ای مردم، همانا خداوند با نخستین کس از خاندان ما شما را به راه راست رساند و با واپسین کس از ما خون‌های‌تان را پاس داشته گرداند. این کار زمانی کوتاه دارد و این جهان در دست کسان می‌چرخد. خدای بزرگ و بزرگوار از زبان پیامبرش گفته است: من چه دانم؛ شاید این آزمونی بر شماست و کالایی تا روزگاری (انبیاء/ ۱۱۱/۲۱). چون حسن این را گفت، معاویه به وی گفت: بنشین. او

برای این کار کینهٔ عمروعاص به دل گرفت و گفت: این از پیامدهای رایزنی شوم تو بود.

حسن با کسان و خویشانش به مدینه پیوست و مردم به هنگام کوچیدن ایشان از کوفه، به درد همی گریستند.

به حسن گفتند: چه چیز تو را بر این کار داشت؟ گفت: از این گیتی بیزار شدم و کوفیان را مردمی دیدم که هیچ‌کس بدیشان پشت گرم ندارد جز اینکه شکست خورد. هیچ‌کدام از ایشان در گرایش و آرزو با آن دیگری همساز نیست. با یکدیگر ناسازگاراند و هیچ باوری به‌خوبی و بدی ندارند. پدرم از ایشان رنج‌های گران کشید. ای‌کاش می‌دانستم پس از من شایان چه‌کسی خواهند بود. این سرزمین زودتر از همهٔ شارسان‌ها ویران خواهد گشت!

چون حسن از کوفه رهسپار شد، مردی در راه به‌وی رسید و به او گفت: ای سیاه‌روی کنندهٔ مسلمانان! حسن گفت: مرا نکوهش مکن که پیامبر خدا (ص) در خواب دید که امویان یکایک بر تخت سخنوری وی می‌جهند. از این خواب افسرده شد. خدای بزرگ و بزرگوار این آیه فر فرستاد: ما تو را بیش‌ترین بخشیدیم (کوثر/ ۱۰۸/۱). خواسته‌اش از این «بیش‌ترین»، رودی در بهشت است. باز این سخنان فر فرستاد: ما این نبشته را در شب اندازه‌گیران فرو فرستادیم. تو چه دانی که این شب اندازه‌گیران چیست. شبی است بهتر از هزار ماه. فرشتگان همراه «روان» در این شب به دستوری پروردگارشان با همهٔ فرمان‌ها فرود می‌آیند. درود است اندر آن تا هنگام بامداد (قدر/ ۹۷/۱-۵). خواسته‌اش این بود که پس از پیامبر، امویان رشتهٔ این کار به دست می‌گیرند [که روزگار فرمانرانی‌شان هزار ماه است].

### آشتی معاویه با قیس بن سعد

در این سال میان معاویه با قیس بن سعد آشتی برپا شد چه قیس از این کار سر برتافته بود. انگیزهٔ نافرمانی وی این بود که چون عبیدالله بن عباس آگاه شد که حسن می‌خواهد کار به معاویه سپارد،

به معاویه نامه نگاشت و برای خود زینهار خواست که آنچه دارایی نیز به چنگ آورده است و هرچه به دست دارد، از آن وی باشد و معاویه آن را نستاند. معاویه خواسته‌های او را پذیرفت. او عبدالله بن عامر را با سپاهی گشن روانه رزم عبیدالله کرد. عبیدالله شبانه به سوی ایشان رفت و سپاه زیر فرمان خود را بی‌سردار گذاشت. قیس بن سعد در میان ایشان بود. آن سپاهیان قیس بن سعد را به فرماندهی خود برگزیدند و هم‌پیمان شدند که با معاویه کارزار کنند تا گفته استوار دهد که پیروان و همراهان علی را نیازارد و خون‌ها و دارایی‌های ایشان را پاس بدارد. برخی گویند: قیس خود فرمانده آن سپاه و سرکرده پیشاهنگان بود. این را یاد کردیم. قیس از فرمانروایی معاویه بن ابی‌سفیان به سختی بیزار بود. چون به وی گزارش رسید که حسن بن علی با معاویه آشتی کرده است، گروه‌های انبوهی گرد او را گرفتند و بر پایه پیکار با معاویه با او پیمان بستند تا پیروان علی را بر خون‌ها و دارایی‌هایشان و آنچه در هنگامه‌های نبرد به دست آورده‌اند، زینهار دهد. معاویه به نامه‌نگاری با او پرداخت و او را به فرمانبری خود خواند و نامه‌ای برای او فرستاد که پایین آن را مهر برنهاد. به وی گفت: هرچه می‌خواهی، در نامه بنویس که به تو داده خواهد شد. عمروعاص به معاویه گفت: این را به وی مده و با وی کارزار کن. معاویه گفت: خاموشی‌گزین و بمیر! ما به ایشان دسترسی نیابیم تا به شمار خود از شامیان بکشند؛ پس از آن چه هوده‌ای از این زندگی؟ به خدا که من هرگز با وی نجنم تا ناچار به این کار گردم.

چون معاویه آن کاغذ مهر برنهاد را به نزد قیس فرستاد، قیس برای خود و برای پیروان علی زینهار نوشت که آنچه خونی ریخته‌اند یا دارایی‌هایی به دست کرده‌اند، از گزند برکنار باشد. در آن پیمان درخواست دارایی نکرد و معاویه هرچه را خواسته بود، به وی داد و قیس بن سعد سر بر فرمان وی نهاد.

در آن روزگار، به‌هنگام سر برآوردن آشوب‌ها، مردم تیزهوش و

هشیوار و آگاه را پنج تن می‌شمردند و می‌گفتند که اینان اندیشوران و نیرنگ‌دانان عربند: معاویه بن ابی سفیان، عمرو بن عاص، مُغیره بن شعبه، قیس بن سعد و عبدالله بن بُدیل خُزاعی. قیس و ابن بدیل همراه علی بودند و مغیره در طایف گوشه‌گیر بود. چون کار بر معاویه آرام گرفت، سعد بن ابی‌وقاص بر وی درآمد و گفت: پادشاهها درود بر تو! معاویه خندید و گفت: ای ابواسحاق، چرا نگفتی: ای سرور خداگرایان؟ سعد گفت: این سخن را چنین شاد و خندان می‌گویی؟ به خدا هرگز دوست نداشتم فرمانرانی روی زمین را با این شیوه‌های تو به دست آورم!

### شورش خارجیان در برابر معاویه

پیش‌تر یاد کردیم که قَزَوَة بن نَوْفَل اشجعی با پانصد تن از خارجیان کناره گرفتند و به شهرزور شدند و پیکار با علی و حسن را فروهشتند. چون حسن کار را به معاویه سپرد، گفتند: اکنون پرده تیرگی و گمان‌مندی فروافتاد و راستی و درستی آشکار شد. به رویارویی معاویه شتایید و با او پیکار کنید. ایشان به سرکردگی قزوة بن نوفل فراز آمد و در نُخَيْلَه در نزدیکی کوفه چادر زدند. حسن ابن علی به آهنگ مدینه رهسپار شده بود. معاویه برای وی نامه نگاشت و او را به جنگ با خارجیان واداشت. فرستاده‌اش در قادسیه یا نزدیک آن به وی رسید ولی حسن بازنگشت و برای معاویه نوشت: اگر می‌خواستم با کسی از دارندگان قبله پیکار کنم، از تو آغاز می‌کردم ولی من برای بهبود مردم و به پاس خون ایشان از پیکار با تو چشم درپوشیدم.

معاویه لشکری از شامیان بر سر ایشان فرستاد که به پیکار با خارجیان پردازند. اینان به جنگ باهم برخاستند و شامیان شکست خوردند. معاویه به کوفیان گفت: به‌خدا که در نزد من زینهار ندارید تا گزند ایشان بزدايید. کوفیان بیرون آمدند و با ایشان جنگیدند. خارجیان گفتند: آیا معاویه دشمن ما و شما نیست؟ بگذارید با وی بجنگیم. اگر پیروز شویم، دشمن شما را نابود کرده باشیم و اگر

شکست خوریم، بار پیکار با ما از دوش‌تان برداشته شود. کوفیان گفتند: به ناچار با شما پیکار می‌باید کرد. مردم اشجع گردِ دوستِ خود فروه‌را گرفتند و با او سخن گفتند و اندرز دادند ولی او باز نگشت. او را به‌زور گرفتند و به کوفه بردند. خارجیان مردی از طی به نام عبدالله بن حوساء را به سرکردگی خود برگماشتند. کوفیان با ایشان جنگیدند و ایشان را در ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی/ژوئیه یا اوت ۶۶۱ م کشتار کردند و ابن ابی حوساء کشته شد. هنگامی که ابن ابی الحوساء به فرماندهی ایشان رسید، از اینکه پادشاه او را بر دار کند ترسید. از این‌رو سرود:

مَا إِنَّ أَبَالِي إِذَا أَرَوْنَا قُبِضَتْ      مَاذَا فَعَلْتُمْ يَا وَصَالٍ وَ أَبْشَارِ  
تَجْرِي الْمَجْرَةَ وَ التَّسْرَانَ عَنْ قَدَرٍ      وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ السَّارِي بِمِقْدَارِ  
وَ قَدْ عَلِمْتُ وَ خَيْرُ الْقَوْلِ أَنْفَعُهُ      أَنَّ السَّعِيدَ الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّارِ

یعنی: چون جان‌های ما گرفته شود، پروا ندارم که با پی و رگ و استخوان و گوشت چه کنید. کم‌کشان و دو اختران بر پایه سرنوشت می‌چرخند و خورشید و ماه را در گردش خود اندازه‌ای است. نیک دانستم (و بهترین گفته سودمندترین آن است) که خوش‌بخت آن‌کس است که از آتش دوزخ وارهد.

### شورش حوثره بن وداع

چون ابن ابی حوساء کشته شد، خارجیان گرد آمدند و حوثره بن وداع بن مسعود اسدی را به رهبری خود برگزیدند. او در میان ایشان به سخنوری برخاست و فروه بن نوفل را نکوهش کرد که در پیکار با علی، گمان‌مندی به‌خود راه داده است. او خارجیان را فراخواند و از پراز‌الروز که در آنجا به‌سر می‌برد، با صد و پنجاه تن روانه گشت تا در نخيله فرود آمد. بازماندگان دارودسته ابن ابی الحوساء که گروهی اندک بودند، به او پیوستند. معاویه پدر حوثره را فراخواند و به‌وی گفت: به نزد پسر تو برو شاید چون تو را ببیند، دلش به‌نرمی گراید. او به نزد پسر خود شد و با وی سخن گفت و سوگندش داد و گفت: آیا می‌خواهی پسر تو را به نزدت آورم تا شاید هنگامی که او را



ببینی، دوری‌اش را روا نداری؟ حوثره گفت: اگر از دست‌خداشناسی نیزه‌ای خورم و لختی در خون خویش دست و پا زنم، بهتر از آن باشد که پسر مرا ببینم. پدرش رفت و معاویه را از گفتارش آگاه کرد. معاویه دو هزار مرد جنگی را به فرماندهی عوف بن احمر گسیل نبرد با ایشان کرد. پدر حوثره با ایشان برفت. او پسرش را به‌هم‌آوردی خواند. پسر گفت: ای پدر، با دیگران توانی پیکار کرد؛ مرا بگذار و بگذر. ابن عوف با ایشان جنگید و خارجیان پایداری کردند. حوثره با عبدالله بن عوف گلاویز شد و ابن عوف او را زد و کشت و یارانش را کشتار کرد به‌جز پنجاه کس که به کوفه رفتند. این در جمادی‌الاول سال چهل و یکم/سپتامبر ۶۶۱ م بود. ابن عوف بر پیشانی حوثره نشان نماز خواندن فراوان دید (او مردی خداپرست بود)؛ از کشتن او پشیمان شد و گفت:

قَتَلْتُ أَخَا بَنِي أَسَدٍ سَفَاهًا	لَعَمْرُ أَبِي فَمَا لَقِيْتُ رُشْدِي
قَتَلْتُ مُصَلِّيًا مِخْيَاءَ لَيْلٍ	طَوِيلَ الْحَزَنِ ذَابِرٌ وَ قَصْدِ
قَتَلْتُ أَخَا نَفِيٍّ لَأَنَالَ دُنْيَا	وَ ذَاكَ لِشِقْوَتِي وَ عِثَارِ جَدِّي
فَهَبْ لِي تَوْبَةً يَا رَبِّ وَ اغْفِرْ	لِمَا قَارَفْتُ مِنْ خَطِيئَةٍ وَ عَمْدِ

یعنی: زاده بنی‌اسد را از روی نابخردی کشتم و به جان خودم که به راه راست نرسیدم. همانا مردی شب‌زنده‌دار و نمازگزار را کشتم که اندوه فراوان در دل داشت و نیکوکار بود و آهنگ خوبی‌ها می‌کرد. مردی پرهیزکار را کشتم تا بر خواسته این گیتی دست یابم و این از بخت بد من و لغزش بختم بود. پروردگارا، بازگشت مرا بپذیر و مرا ببخش که به لغزش و گناهی با آهنگ پیشین دست آلودم.

### شورش فروة بن نوفل و کشته شدن او

سپس، به دنبال روانه شدن معاویه، فروة بن نوفل اشجعی بر مغیره بن شعبه بیرون آمد. مغیره سوارانی را به سرکردگی شبت بن ربیع یا معقل بن قیس، به جنگ ایشان روانه ساخت. او را در شهرزور دریافت و بکشت. برخی گویند: در جایی در سواد کشته شد.

### داستان شیبب بن بجره

شیبب هنگام کشتن علی با ابن ملجم بود. چون معاویه به کوفه درآمد، ابن بجره برای نزدیک شدن به نزد وی شد و گفت: من و پور ملجم علی را کشتیم. معاویه هراسان از میان انجمن برخاست و به خانه خود رفت و برای مردم اشجع پیام داد و گفت: اگر شیبب را ببینم یا بشنوم که بر در خانه من است، همگی تان را نابود می‌کنم. او را از شهر خود برانید. از این پس چون شب فرا می‌رسید، شیبب در تاریکی بیرون می‌آمد و هر که را می‌دید، می‌کشت. چون مغیره بن شعبه به فرمانداری کوفه رسید، شیبب در قف بر او بیرون آمد. «قَفَّ» جایی در نزدیکی کوفه است. مغیره سوارانی به سرکردگی خالد بن عُرْفَطَه یا معقل بن قیس را به رزم او گسیل داشت. پیکار درگرفت و شیبب و یارانش کشته شدند.

### داستان مُعین خارجی

به مغیره بن شعبه گزارش دادند که معین بن عبدالله، مردی از قبیله محارب، آهنگ شورش دارد. نام او در بنیاد «مَعْن» بود که آن را خُرد کردند و «معین» خواندند. مغیره کس به نزد وی و همراهانش فرستاد که او را گرفتند و به زندان افکندند. مغیره برای معاویه گزارش نوشت و او را از داستان معین آگاه ساخت. معاویه نوشت: اگر گواهی دهد که من «جانشین» پیامبرم، آزادش کن. مغیره وی را فراخواند و پرسید: گواهی می‌دهی که معاویه جانشین پیامبر و سرور خداگرایان است؟ معین گفت: گواهی می‌دهم که خدای بزرگ و بزرگوار درست و راست است، رستاخیز بی‌گمان بیاید و خدا مردگان را از گورها برانگیزاند. مغیره فرمان داد که او را کشتند. قَبِیصَةُ هلالی او را کشت. چون روزگار بِشُر بن مروان فرارسید، مردی از خارجیان بر در خانه قبیصه نشست تا بیرون آمد؛ آنگاه او را کشت. کشنده او ناشناخته ماند تا با شیبب بن یزید برشورید و چون به کوفه درآمد، گفت: ای دشمنان خدا، من کشنده قبیصه‌ام!